

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

---

با آثاری از:

محمد استعلامی

ناهد پیرنظر

هاشم رجب زاده

مصطفی فاتح (برگزیده‌ها)

محمد علی همایون کاتوزیان

جلال متینی

احسان یارشاطر

پال اسپراکمن

حیب برجیان

ژ. دوشسن گیلمن

(ترجمه مهدی سمسار)

رضا صابری

فریدون فرخ

حشمت مؤید

حسین منتظم

# ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هنوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام  
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

نشانی اینترنت: <http://www.iranshenasi.com>

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۱۶ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۵ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۹ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیج»، واشنگتن دی. سی.

# فهرست مندرجات

ایران شناسی، دورهٔ جدید  
سال پانزدهم، شمارهٔ اول، بهار ۱۳۸۲

بخش فارسی

## مقاله

- |     |   |   |
|-----|---|---|
| ۱   | رضاخان سردار سپه و نجات خوزستان<br>(۱۹۲۵-۱۹۲۴/۱۳۰۳)                         | جلال متینی                                |
| ۴۴  | یادداشت ۳۳: ۱۲۳- نقد تصوف، ۱۲۴- ایران زیبا،<br>۱۲۵- شکنجهٔ کتاب             | احسان یارشاطر                             |
| ۵۷  | فتح بغداد به دست مغولان به روایت<br>خواجه نصیر طوسی و رشید الدین فضل الله   | هاشم رجب زاده                             |
| ۷۴  | «سگ ولگرد» هدایت<br>از روایت تا واقعیت در مطالعهٔ                           | محمد علی همایون کاتوزیان<br>محمد استعلامی |
| ۸۵  | سرگذشت و آثار فریدالدین عطار<br>ایران و یونان: نظریهٔ اسطوره ای پیدایش عالم | ژ. دوشسن گیلمن<br>(ترجمهٔ مهدی سمسار)     |
| ۹۴  | در عصر باستان (۱)<br>مقایسهٔ «فره ایزدی» با «التفات الهی»                   | ناهید پیرنظر                              |
| ۱۱۱ | در ادبیات فارسیهود<br>بی ارزشی دانش (؟)،                                    | رضا صابری                                 |
| ۱۲۵ | نقدی بر کتاب دانش و ارزش  |   |

## برگزیده؛

- |     |  |            |
|-----|--|------------|
| ۱۴۱ | سیاست انگلیس در ایران: صنعت نفت ایران در<br>موقع جنگ دوم جهانی، سیاست انگلیس در<br>ایام جنگ، بیانیهٔ دولت انگلیس در دفاع و<br>توجیه سیاست خود: «خطاب به ملت ایران» | مصطفی فاتح |
|-----|--|------------|

## نقد و بررسی کتاب

- |     |            |  |
|-----|------------|--|
|     | فریدون فرح | «تاریخ مختصر اسمعیلیان: سنن یک فرقه اسلامی»؛ دکتر فرهاد دفتری  |
| ۱۵۷ | حشمت مؤید  | زبان فارسی و زبان شناسی: کتابشناسی گزیده                       |
| ۱۶۴ | حیب برجیان | تا ۲۰۰۱: شهرام احدی<br>از این سو و آن سو: دستچینی از نوشته ها: |
| ۱۶۹ |            | عبدالحسین آذرنگ  |

## ایران شناسی در غرب

- |     |            |  |
|-----|------------|--|
|     | حشمت مؤید  | «فردوسی: افسانه های رستم از شاهنامه»:  |
| ۱۷۵ | حیب برجیان | یورگن اهلرس<br>«ملاحظات در زبان و مردم شناسی زردشتیان یزد»:                                      |
| ۱۸۱ | حسین منتظم | فریدون وهمن و گارنیک آساطوریان<br>«درباره اسلام به طور کلی، به ویژه در جهان نوین»؛ ژان کلود بارو |
| ۱۸۴ |            |  |

## نگاشتی در آثار فارسی

- |     |      |               |
|-----|------|---------------|
| ۱۹۰ | ج ۰م | معرفی ۱۶ کتاب |
|-----|------|---------------|

## نامه ها و اظهار نظر ها

- |     |                 |   |
|-----|-----------------|---|
| ۲۰۹ | محمد مشیری یزدی | قطعه ای شعر ژاپنی: باران، همچنان بارید ...          |
|     | جلال خالقی مطلق | درباره مقاله «سیاست دینی خسرو دوم (پرویز - ابرویز)» |
| ۲۱۰ |                 |   |

## بخش انگلیسی

نقد و بررسی کتاب  
خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

# ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی  
دوره جدید

سال پانزدهم، شماره ۱

بهار ۱۳۸۲ (۲۰۰۳ م)

جلال متینی

## رضاخان سردار سپه و نجات خوزستان

(۱۹۲۵-۱۹۲۴/۱۳۰۳)

هر ملتی که از تاریخ گذشته خود آگاهی نداشته باشد،

ناگزیر اشتباهات گذشته را تکرار خواهد کرد.

جواهر لعل نهرو

مقدمه

اطلاع ما از تاریخ و سرگذشت وطنمان بسیار اندک است و این خود عیب بزرگی است. مقصودم گذشته های بسیار دور مانند زمان آمدن آریاییان به فلات ایران، دوران هخامنشیان، ساسانیان، حمله عرب به ایران و جز آن نیست، ما حتی به ندرت از سرفصلهای تاریخ دو سه قرن اخیر ایران آگاهییم. منظورم مردم درس نخوانده یا افراد کم سواد هم نیست، مقصودم عده قابل توجهی از هموطنان درس خوانده و فارغ التحصیل دانشگاههای معتبر است که برخی از آنان در رشته تخصصی خود از نامدارند، ولی متأسفانه از وطن خود و گذشته آن تقریباً چیزی نمی دانند، و بدین جهت همیشه این امکان وجود

دارد که سیاستهای ذی نفع در منطقه از وجود چنین افراد تحصیل کرده ای، چنان که چند بار کرده اند، باز هم سوء استفاده کنند. به علاوه عموماً ما مردمی هستیم که کفۀ احساساتمان بر کفۀ خردمان می چربد، و این نیز البته نقص کوچکی نیست. از سوی دیگر این استعداد هم در ما بسیار قوی ست که هر شایعه ای را که می شنویم، بی آن که درباره صحت و سقم آن تحقیق کنیم بی درنگ آن را می پذیریم و با شدت و حدت به تبلیغ آن می پردازیم. این موضوع را نیز ناگفته نگذارم که حافظه تاریخی ما هم ضعیف است. به آنچه عرض کردم این مطلب را نیز بیفزایم که گروهی از ما درس خواندگان، در پنجاه شصت سال گذشته «بت پرست» شده ایم، در حالی که ایرانیان هر عیبی داشته اند - برخلاف اعراب - بت پرست نبوده اند. به علاوه از شهریور ۱۳۲۰ به بعد نیز برخی از احزاب و افراد با سوء نیت، و به تقلید از الگوی «تاریخ نویسیهای عقیدتی» تاریخ معاصر ایران را به صورت کاملاً مسخ شده ای در اختیار ما قرار داده اند.

در دنیای پرفراز و نشیب امروز، این نقائص را نمی توان و نباید دست کم گرفت. با ذکر چند مثال که همه مربوط به همین بیست سی سال اخیر است و اکثر ما هم کم و بیش شاهد آنها یا نظایر آنها بوده ایم به اصل مطلب می پردازم. در اواخر دوران رژیم پیش روزی کسی از سر صدق به من گفت: خدا کند آیت الله خمینی بیاید. پرسیدم: چرا؟ گفت می گویند شاه نصف پول نفت را خود و خواهران و برادران... ش می خوردند و نصف دیگرش را به امریکاییها برای خرید اسلحه می دهد. آیت الله که بیاید پول نفت را بین مردم تقسیم خواهند کرد و به هر کسی ماهی هزار و پانصد تومان می رسد، مثلاً «به من نَم زَنَم بِجَم ماهی شش هزار تومان می رسه». می گفتند وقتی امام بیاید آب و برق را یگان خواهد شد. اشاره ام به شعر شاعران معروف آن سالها نیست. گروهی از درس خواندگان ما به تأکید می گفتند که تصویر آیت الله خمینی را با همین چشمهای خود در ماه دیده ایم. بسیاری از ما درس خواندگان، بی آن که از اسلام کمترین اطلاعی داشته باشیم، اصول دین خود را بدانیم، قرآن خوانده باشیم، نماز خوانده باشیم، ناگهان برای برپایی حکومت اسلامی و تجدید حکومت عدل حضرت علی در ایران - که از آن هم چیزی نمی دانستیم - سر از پا نمی شناختیم، و از جمله در تظاهراتی که برپا می شد، گاهی دسته جمعی به نماز می ایستادیم بی آن که حتی شرایط لازم برای خواندن نماز را داشته باشیم. اگر کسی در آن روزها جرات می کرد و برخی از پیشرفتهای مملکت را در کنار کم و کاستیهای آن، برای انقلابیون چپ و راست بازگو می کرد، جواب می شنید: اینها همه «جبر تاریخ» بوده است، و یا اگر کسی به مخالفان می گفت فرض کنیم که شاه رفت، چه کسی هست که

به جای او بیاید تا لاقبل دنباله کارهای مثبت این دوران را ادامه بدهد؟ جواب قاطعی که می شنید این بود: شاه برود، سگ به جایش بیاید.

گمان نکنیم که این پایان ماجراست و دیگر در بر آن پاشنه نخواهد چرخید. خیر، با کمال تأسف ما این آمادگی را داریم که باز کسی با قیافه ای حق به جانب و با سخنانی رنگین و دلاویز و باب طبع ما در میان ما ظاهر شود، تا ما به دنبالش به راه بیفتیم، و آن گاه پس از گذشت چند سال متوجه شویم که گول خورده ایم. ما درس خواندگان، تا تاریخ وطن خود، و حداقل سرفصلهای آن را در دوران قاجاریه و پهلوی و ولایت فقیه ندانیم، به یقین فردایمان بهتر از دیروز و امروزمان نخواهد بود.

#### نگاهی به ایران در دوران قاجاریه

سخن خود را از این جا آغاز کنم که ایران در آغاز دوران قاجاریه به مراتب وسیعتر از ایران امروز بود. در دوران یک صد و پنجاه ساله سلطنت قاجاریه، به علت ضعف حکومت ایران و دخالت دولتهای انگلیس و روس سرزمینهای قفقاز، افغانستان امروزی، خوارزم، بخشهایی از بلوچستان و سیستان و جز آن از ایران جدا شد. در آن سالها قراردادهای زیانبار ایران بر باد دهمی نیز مانند قرارداد داری و رویتر و رژی به امضای شاهان قاجار رسید، چنان که داری در زمان مظفالدین شاه با دادن تعارف (= رشوه) امتیاز اکتشاف و استخراج نفت و گاز را در سراسر ایران - به جز نواحی شمالی که دولتمردان وطن دوست (!) قاجاری آن را عملاً حریم و سهم روسیه می دانستند - به دست آورد. ناصرالدین شاه و مظفالدین شاه با گرفتن وام از آن دو کشور به اروپا سفر می کردند، و هنگامی که فی المثل مظفالدین شاه در یکی از این سفرها پولش تمام شد، ابایی نداشت که به نام دولت ایران از یک کارخانه اسلحه سازی، ظاهراً اسلحه ای بخرد و ضمن آن مبلغی هم از صاحب کارخانه قرض بگیرد و به سیر و سیاحت خود در فرنگستان ادامه بدهد. پرونده این رسوایی بزرگ در مجلس ششم در آغاز پادشاهی رضاشاه در مجلس مطرح شد، چه دولت ایران به هر حال بایست بدهی مظفالدین شاه را به کارخانه دار بدهد، که البته داد. محمد علی شاه در برابر پیروزی مشروطه طلبان به سفارت روس پناه برد و با حمایت انگلستان از ایران خارج شد. احمد شاه مقرر می ماهانه از دولت انگلستان دریافت می کرد و برخی از دولتمردانش نیز. سه تن از شاهان قاجاریه: ناصرالدین شاه و مظفالدین شاه و احمدشاه کوشیدند دولت انگلیس به آنان نشان گارتر (= Garter) زانوبند، عنوان قدیمی ترین و مشهورترین نشان شهسواری انگلیس) اهدا کند. اولی و دومی به این افتخار بزرگ نائل آمدند ولی به سومی جواب منفی داده شد. تنی چند از بلند پایگان آن دوران نیز دارای

نشانه‌های معتبری از دولت انگلیس بودند که وابستگی آنان را به آن دولت نشان می‌داد. شیخ خزعل فرمانروای مستقل منطقه نفتخیز خوزستان، رسماً تحت الحمايه انگلیس بود. وی از جمله در مدت بیست سال دوران مشروطه حتی دیناری مالیات به دولت مرکزی نداد. به جز خزعل در هر گوشه و کنار ایران، خانی و قلدری علم‌طغیان و استقلال برافراشته بود و شاه و دولت ایران را به چیزی نمی‌گرفت. ناامنی در سراسر مملکت بیداد می‌کرد. راهزنان در لرستان و ترکمن صحرا و حتی کاشان، در یک قدمی پایتخت، امان مردم را بریده بودند. مردم در اکثر این نواحی در داخل خانه‌های خود نیز تأمین جانی و مالی نداشتند. برخی از رجال آن دوران نیز هنگامی که احساس می‌کردند ممکن است از طرف دولت ایران تحت تعقیب قرار گیرند، پرچم یکی از کشورهای انگلیس، روس، یا عثمانی را بر سر در خانه خود نصب می‌کردند تا مقامهای مسؤول بدانند که آنان تحت حمایت دولت خارجی هستند و دولت ایران حق ندارد از آنان بازخواست کند.

ایران امروز با مرزهای جغرافیایی و سیاسی آن، یادگار کوشش رضاخان سردار سپه است. آیا حکومت اسلامی ایران قادر خواهد بود ایران را با همان مرزهای سیاسی و جغرافیایی دوران پهلوی به حکومت بعدی تحویل بدهد!

#### خوزستان

و اما استان خوزستان، از آغاز قرن بیستم میلادی تا به امروز به علت داشتن منابع عظیم نفت از اهمیت استثنایی خاصی برخوردار بوده است. داری در سال ۱۹۰۱ امتیاز کشف و استخراج نفت و گاز را به مدت ۶۰ سال از دولت ایران گرفت. به موجب این قرارداد دولت ایران متعهد گردیده بود «امنیت کارکنان و حفظ اموال شرکت را برعهده بگیرد». اما چون هر گوشه مملکت و از جمله لرستان و خوزستان در دست رؤسای عشایر و قبایل بود و دولت مرکزی قادر نبود در این نواحی اعمال قدرت کند، ناچار شرکت نفت انگلیس برای تأمین امنیت منطقه نفتخیز خوزستان و دیگر مسائل مورد علاقه خود در آن سرزمین، به جای دولت ایران، باید با بختیارها و خزعل وارد مذاکره می‌شد. چنان که آن شرکت سه فقره قرارداد با بختیارها منعقد کرده بود: «اول - قراردادی مربوط به سهام شرکت بود که به موجب آن، خوانین بختیاری را در امور شرکت سهیم می‌ساخت...؟\* دوم - قراردادی راجع به خرید اراضی بود که هر سال شرکت، اراضی را که در حدود خاک بختیاری لازم

\* در این مقاله، چند نقطه (...) نشانه آن است که برای اختصار، جمله یا عبارتی از متن کتاب حذف گردیده است.



داشت از ایلخانی و ایل بیگی به قیمت معینی خریداری می کرد...؛ سوم- قراردادی درباره حفاظت محل بود که ایلخانی یکی از خانزاده ها را به عنوان سر مستحفظ به شرکت معرفی می کرد و عده ای تفنگچی در اختیار او می گذاشت. شرکت حقوقی به سر مستحفظ و تفنگچیان می پرداخت و آنها امنیت ناحیه را حفظ می کردند.<sup>۱</sup> از سوی دیگر «در سال ۱۹۰۹ شرکت نفت قراردادی با شیخ خزعل منعقد و یک میل مربع از اراضی آبادان را برای ایجاد پالایشگاه از او خریداری نمود... به موجب قرارداد دیگری که شرکت با شیخ خزعل داشت حفاظت ناحیه آبادان را خزعل در مقابل مبلغی که شرکت می پرداخت عهده دار بود».<sup>۲</sup>

#### شیخ محمره

«خزعل خان» (شیخ) (K.C.I.E. و K.G.C.I.E.)، \* شیخ محمره «سردار ارفع» در سنه ۱۸۶۱ متولد گردیده، در سنه ۱۸۹۷ جانشین برادر خود شد. در ایران از هر حیث مستقل مطلق است و پیوسته با دولت انگلیس به طور صمیمانه و صادقانه دوستی نموده، و اکنون در کبر سن، بیش از پیش نسبت به دولت بریتانیا علاقه مند و مطیع و موافق است. مشارالیه مردی ست لایق و باهوش. نفوذش تا دزفول می رسد. حتی لرها هم او را محترم می دارند. املاک زیادی در خاک ترک دارد. در سنه ۱۹۱۵ با ترکها مخالفت کرده است»<sup>۳</sup> (ص ۱۷۵).<sup>۴</sup>

خزعل رسماً «تحت الحما یه» انگلیس بود و مطیع آن دولت، و متقابلاً انگلیس هم استقلال او را تضمین کرده بود. آن دولت در نامه هایی که در صفحات بعد نقل خواهد شد به تحت الحما یگی و استقلال شیخ تصریح کرده و به رضاخان سردار سپه رئیس الوزراء که در صدد بوده است بساط شیخ محمره را در خوزستان برچیند، بارها هشدار داده است از بردن نیروی نظامی به منطقه تحت الحما یه انگلیس خودداری کند.

#### رضاخان سردار سپه

نام «رضا خان میربنج» در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بر سر زبانها افتاد. احمدشاه به او لقب «سردار سپه» ی داد و نیز ریاست دیزبون قزاق را. در کابینه اول سید ضیاء الدین طباطبایی سمتی برعهده نداشت. ولی در کابینه دوم او عهده دار پست وزارت جنگ شد، و از آن پس در دولتهای بعدی، مقارن دوره چهارم مجلس شورای ملی (۱۳۰۰-۱۳۰۲)، وزیر جنگ بود، ولی وزیری به اصطلاح چند سر و گردن بلندتر از دیگر وزیران کابینه های

\* علامت اختصاری نشانهای «شوالیه امپراطوری هند» و «فرماندهی امپراطوری هند» که به ترتیب در ۱۵ اکتبر ۱۹۱۰ و ۱۰ دسامبر ۱۹۱۷ از طرف دولت انگلیس به وی داده شد.

<sup>۴</sup> اعدادی که در داخل پرانتز آمده، همه مربوط است به شماره صفحات سفرنامه خوزستان، چاپ دوم.

مختلف. در دوره پنجم مجلس شورای ملی (۱۳۰۲-۱۳۰۴) رئیس الوزراء شد با حفظ پست وزارت جنگ. وی از روزی که کار خود را به عنوان وزیر جنگ شروع کرد، در صدد برآمد قشونی منظم و قوی به وجود بیاورد و از عهده این مهم نیز برآمد. دکتر مصدق نوشته است وقتی از سوی قوام السلطنه در آغاز سال ۱۳۰۰ به وزارت مالیه منصوب شدم، و در قبول آن به دلایلی که ذکر کرده است تردید داشتم، «وزیر جنگ [سردار سپه] به خانه من آمد و گفت من می خواهم در وزارت جنگ اصلاحاتی بکنم... شما نمی خواهید مالیه را به صورتی در آورید که من از کار و عمل شما به نفع مملکت استفاده نمایم؟...»<sup>۴</sup> بدین جهت بود که وزارت مالیه را پذیرفتم. وی بار دیگر به پیشنهاد وزیر جنگ والیگری آذربایجان را قبول کرد.<sup>۵</sup> سردار سپه تا پیش از سرکوبی یاغیان لرستان و خوزستان در مدت کوتاهی که از سه سال تجاوز نمی کرد، با امکانات مالی بسیار محدود آن سالها، قشونی مجهز با امیران لشکری که خود برگزیده بود به وجود آورد که همه فرمانبردار وی بودند نه احمد شاه قاجار که اقامت در فرنگ را بر ماندن در ایران و قبول مسؤلیت ترجیح می داد. قشون نویناد ایران در جنگهای لرستان و خوزستان به جایی رسیده بود که دارای سه طیاره آلمانی، فرانسوی، و روسی<sup>۱</sup> و چند تانک نیز شده بود.

سردار سپه رئیس الوزراء و فرمانده کل قوا، چگونگی برجیدن بساط فرمانروایی شیخ محمّره را در کتاب سفرنامه خوزستان\* که پس از پایان جنگهای خوزستان به چاپ رسیده، همراه اسناد و مدارک شرح داده است.

\* چاپ اول سفرنامه خوزستان در سال ۱۳۰۳ خورشیدی، در تعداد محدودی در مطبعه کل قشون، تهران به طبع رسید. چاپ دوم کتاب از طرف «مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی» در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵) در تهران منتشر گردید. در نگارش این مقاله چاپ دوم کتاب مورد استفاده قرار گرفته است. چاپ اول کتاب دارای ۴۱۸ صفحه است. در چاپ دوم، مطالبی که «در شرح تاریخی و جغرافیایی روستاها و شهرهای طول راه بود»، حذف گردیده است (نقل از مقدمه اول کتاب). تیرهای فرعی را نویسنده این سطور افزوده است.

ابوالفضل لسانی در کتاب طلای سیاه یا بلای ایران (تاریخ چاپ ندارد. ظاهراً در فاصله سالهای ۱۳۲۸ تا آغاز نخست وزیری دکتر محمد مصدق به چاپ رسیده)، نوشته است: «راست است که سفرنامه خوزستان به قلم رضاشاه نیست و در حقیقت آقای فرج الله بهرامی (دیر اعظم) را باید مؤلف کتاب دانست و بعضی هم معتقدند که مرحوم فروغی نیز در تألیف این کتاب شرکت و مداخله داشته اند، ولی در حال کتاب به نام رضاشاه سابق تألیف و تحریر یافته و به طبع رسیده است و قهراً در مسائل مهم سیاسی، آقای بهرامی یا عین احساسات ایشان را منعکس کرده و یا این که پس از تنظیم آن فصل [ظاهراً: هر فصل] حداقل آن را به نظر ایشان رسانده و مورد تصویب قرار گرفته است». وی ضمن اشاره به معدود بودن نسخه های سفرنامه خوزستان، بخشی از آن را در زیر عنوان «متن مندرجات کتاب سفرنامه خوزستان راجع به نفت مسجد سلیمان در صفحات ۱۱۶-۱۳۴ کتاب خود نقل کرده است.

به نظر نگارنده این سطور، هر ایرانی علاقه مند به ایران و حفظ تمامیت ارضی ایران باید این کتاب را به دقت بخواند.

### سردار سپه در برابر انگلیس، شیخ محمره، و اقلیت مجلس

پیش از آن که به ذکر رؤوس مطالبی که در سفرنامه خوزستان آمده است بپردازم، بد نیست نخست به اختصار سابقه امر را از نظر بگذرانیم:

گفتیم شیخ خزعل در خوزستان حکومت مستقلی با حمایت انگلیس تشکیل داده بود. شرکت نفت او را طرف حساب خود می دانست نه دولت ایران را. بدین جهت شرکت مبالغی را که برای حفظ امنیت نواحی نفتخیز و غیره به خزعل و بختیارها می پرداخت، هر سال از حق السهم ایران کسر می کرد. به علاوه دولت قاجاری اجازه نداشت در اهواز و جنوب خوزستان اعمال قدرت کند و بدین جهت ادارات دولتی به جای اهواز مرکز امروزی استان، در شوشتر مستقر بود.

کوشش انگلیس این بود که از ورود قوای نظامی ایران به این منطقه جلوگیری کند. پس هنگامی که رضاخان سردار سپه به برجیدن بساط شیخ محمره تصمیم گرفت، علاوه بر آن که خزعل به مقابله پرداخت، یا او را به مقابله واداشتند، نمایندگان سیاسی انگلیس چه در ملاقاتهای پی در پی با سردار سپه و چه در یادداشتهایی که به وزارت خارجه ایران تسلیم می کردند به شیوه های مختلف می کوشیدند سردار سپه را از این کار باز دارند، چند بار کار مقامهای مسؤول انگلیس از اندرز و راهنمایی به تهدید و پرخاش رسید. گاهی پخش خبر دروغ رویتر بدین شرح که وزیر مختار انگلیس بین رئیس الوزراء و خزعل میانجی خواهد شد، اقلیت مجلس را علیه سردار سپه برمی انگیخت. به علاوه انگلیس در دو مورد به طور غیر مستقیم مقامهای مسؤول سفارت روس را نیز واداشت تا در ماجرای خزعل به نفع سیاست انگلیس دخالت کنند.

از سوی دیگر اقلیت مجلس با سردار سپه مخالف بود. آنان به روایت وی عبارت بودند از: «مدرس، میرزا حسن خان زعیم،\* بهمبانی، ملک الشعراء بهار، حائری زاده، کارزونی، حاج آقا اسمعیل عراقی، قوام الدوله، اخگر، آشتیانی و غیره». تنی چند از دیگر نمایندگان: سرکشیک زاده، میهن، داور، و هایم نیز به نظر سردار سپه منافی بودند و از

\* کاپیتان پیل قونسول انگلیس در اهواز در گزارش مورخ ۲۲ اکتبر ۱۹۲۳ خود به وزیر مختار انگلیس درباره وکلایی که در ایالت خوزستان انتخاب شده اند، از جمله میرزا سید حسن خان [زعیم] وکیل شوشتر و اهواز نوشته است: «میرزا سید حسن خان اخیراً رئیس مالیه خوزستان بوده و در اسرار شیخ همه قسم دخالت داشته و فعلاً هم عامل مخصوص شیخ در تهران است. نظریات او سالم و او را نسبت به خودمان قابل اعتماد می دانیم...» (سفرنامه خوزستان، ص ۱۹۸).

اقلیت بدتر (ص ۱۲۸، ۱۲۹). با آن که مجلس شورای ملی شیخ خزعل را متمرّد تشخیص داده و تقاضای سرکوبی او را از دولت کرده بود، اقلیت، سردار سپه را در این سفر جنگی مورد حمله قرار می داد. چنان که مدرس گفت چرا سردار سپه برای انجام این سفر با من و سیزده نفر رفقای من مشورت نکرده است. در حالی که سردار سپه برای حفظ تمامیت ارضی مملکت به جنگ شیخ خزعل تحت الحماية انگلیس در خوزستان می رفت، اقلیت در همین زمان کوشید بودجه وزارت جنگ را تقلیل دهد که موفق نشد (با اکثریت ۷۷ رأی در مقابل ۱۴ رأی). وقتی سردار سپه یادداشت‌های تند انگلیس را که دخالت مستقیم در امور داخلی ایران بود، رد کرد، باز اقلیت او را مورد اعتراض قرار داد که چرا با مجلس مشورت نکرده است. پس از آن که خبر نادرست رویتر، که به آن اشاره گردید، در مجلس عنوان شد، گفتند سردار سپه باید به تهران برگردد. ولی مخالفان به اقلیت جواب دادند: «در بدو امر خزعل به مجلس تلگراف کرد. حضرت اشرف به مجلس حاضر شد و ثابت کرد که خزعل متمرّد شده، مجلس هم به دولت اختیار داده که او را دفع یا مطیع کند. در بین عمل، لازم نیست که از دولت سؤال کنیم و توضیح بخواهیم که حواس دولت معشوش بشود...» (ص ۱۳۵-۱۳۹).

### گام اول: تأمین امنیت در لرستان

در این اوضاع و احوال، سردار سپه رئیس الوزراء و فرمانده کل قوا برای حفظ تمامیت ارضی ایران تصمیم گرفت پس از آن که کار بختیارها را در لرستان ساخته بود، به سراغ شیخ محمّره برود.

سردار سپه در مقدمه سفرنامه خوزستان نوشته است:

«سالیان دراز قوای مرکزی دولت قادر بر عبور از خطه لرستان و ورود در آن سامان [خوزستان] نبود. جنگ‌هایی که بین نظامیان من و رؤسای عشایر متمرّد لر در آن صفحه به وقوع پیوست، تاریخی جداگانه دارد که حقیقه قابل تدوین است.

من سرکوبی اشرار لرستان و تخته قابو کردن آنها را از آن جهت وجهه همت خویش قرار دادم که بتوانم خط فاصل بین خوزستان و عراق را مفتوح نمایم، و خوزستان را که در تمام ادوار سلطنت قاجار لانه ناامنی و قتل و غارت و یاغیگری و عدم اطاعت بوده است، امن و آرام سازم و به خودسریهای یک خائن وطن فروش که خود را امیر مستقل این خطه خوانده است خاتمه دهم. به مجرد این که حقیقت این نیت بر دشمنان سعادت ایران روشن شد فوراً افق سیاست خارجی رنگهای تیره تری به خود گرفت.

همه منافقان گرد هم آمدند و شالوده اجتماع مشؤوم و منحوسی را به نام کمیته «قیام سعادت» در خوزستان طرح کردند.

اعضای کمیته مزبور که در رأس آنها شیخ خزعل واقع است قسمنامه ای تهیه و با مأمور مخصوص پیش شاه به پاریس فرستادند و او نیز بدون آن که متفرس به دنباله اعمال آنها شود، حکم انعقاد کمیته مزبور را تجویز کرد» (ص ۴).

### خزعل در برابر سردار سپه

وی همین که از لرستان باز می گردد و به خانه خود وارد می شود، وزیر پست و تلگراف، تلگراف مفصل خزعل را خطاب به مجلس شورای ملی به دست او می دهد.

«از اهواز به تهران

توسط سفارت معظم دولت علیه اسلامی ترکیه مقیم تهران دامت شوکنه ساحت مقدس مجلس شورای ملی

شیدالله ارکانه

بالاخره مظالم و تعدیات اسلام کش آقای رضاخان سردار سپه و تجاوزات آزادی شکنانه چهل ماهه مسبب حقیقی کودتا، ما را وادار نمود که پس از آن همه مسالمت و خونسردی و تحمل و بردباری و مقاومت در مقابل تخطیات، نظر به اختلالی که در نتیجه غرض ورزیهای بی موقع مشارالیه و آز و طمع نامحدود و جاه طلبی و حس سلطنت جویی و اقدامات و جسارتهای مملکت خراب کن او به عالم اسلامیت و قانون مقدس اساسی روی داده است، به نوبه خود قیام کرده و قدم به عرصه نهضت گذارده، تکلیف حتمیه اسلامی و احساسات بی آرایش اسلامی خود را نسبت به جامعه ایرانیان آزادی طلب انجام نمایم و مخصوصاً برای رفع هرگونه سوء تفاهمی که مبدا این قیام که به نام «قیامت سعادت» خوانده می شود و این نهضت و جنبش اسلام پرستانه ما را که صرفاً برای حفظ استقلال و مذهب مقدس اسلام و تأمین آزادی ملت و مملکت و استقرار قانون محترم اساسی و مشروطیت است، ترمذ از اطاعت دولت جلوه دهند، این تذکر نامه را به وسیله آن سفارت دولت علیه اسلامی، به ساحت مقدس مجلس شورای ملی تقدیم می نمایم، که هیچ گاه سوابق خدمتگزاری و امتحاناتی را که در هر موقع نسبت به انقیاد و اطاعت دولت داده ایم فراموش شدنی نخواهد بود، و بهترین دلیل صدق دعوی و اثبات بیغرضی اطاعت و تمکین دوساله اولیه کودتاست، که چون در بدو امر پرده غفلت روی کار افتاده و مقالات و تردستی مبنای اقدامات اولیه مشارالیه، حسب الظاهر ملت ایران را به اصلاحات اساسی و آتیّه درخشانی تطمیع و امیدوار کرده بود، لذا ما هم به نوبه خود برای پیشرفت سعادت ایرانیان و ترقی و تعالی مملکت در مقابل احساسات مصنوعی مشارالیه تسلیم شده و از قبول هر تحمیل استنکاف نکرده و نسبت به اوامر مرکزی از بذل مال و جان و هرگونه فداکاری و جنبشی، مضایقه و خودداری نمی نمودیم. ولی اینک که خوشبختانه یا بدبختانه از یک سال به این طرف حقایق امر مکشوف و معلوم شد که نیت سوء این شخص و همراhanش، و مبنای عقیده مشارالیه صرفاً روی اصول ثروت پرستی و سلطنت طلبی و دیکتاتوری و بالاخره اضمحلال لوای مقدس اسلام و پایمال کردن قانون محترم اساسی و مشروطیت است، و ما هم در مقابل این منظره های وحشتناک و مخاطرات قطعی که مذهب و مملکت و ملت را تهدید می نمود، به حکم حفظ حدود

اسلامیت و بقای حقوق ملت و مملکت مقدم به این نهضت شده و شخص سردار سپه را یک نفر دشمن اسلام و غاصب زمامداری ایران و متجاوز به حقوق ملت شناخته و حاضر شدیم تا آخرین نقطه توانایی و امکان به دفع این سم مهلک کوشیده، موجبات حفظ قانون اساسی مملکت و عظمت اسلام و آزادی هموطنان را فراهم سازیم\* و در راه حصول نتیجه و پیشرفت مرام خود هم پس از فضل خداوندی و توجه ائمه اطهار علیه السلام و معاودت دادن ذات اقدس اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحنا فداه، که استقرار قانون اساسی و استحکام مبانی مجلس شورای ملی مربوط به سایه شاهانه اوست، از بذل جان و مال مضایقه و خودداری نخواهیم داشت» (ص ۶-۸).

### اظهار تأسف نماینده انگلیس

در ضمن، همان روز پیش از آن که سردار سپه وارد خانه خود شده باشد، چند بار از سفارت انگلیس تلفنی سؤال کرده بودند که «آیا من وارد شده ام یا خیر؟». سردار سپه نوشته است پس از خواندن تلگراف خزعل.

«بلافاصله نماینده انگلیس به دیدن من آمد و بدون مذاکرات مقدماتی، فوق العاده اظهار تأسف از وصول تلگراف خزعل نمود و ضمناً اظهار داشت که حقایق امر را بر خلاف آنچه که ممکن است، مستور نگاهداشته و اظهار عقیده می کرد که با یک طرز خوشی این کار باید ترمیم شود که منجر به جنگ و جدال نگردد. می گفت: «اینها دارای جمعیت خیلی زیاد هستند و مقاومت با آنها مشکل است و چون وحشت داریم که نسبت به لوله های نفت نیز خساراتی وارد آید به این لحاظ مصلحت نخواهد بود که با قیامیون آغاز ستیزه بشود، بلکه از روی مسالمت باید رفع حوائج آنها را نمود».

من که هم بطون سیاستهای خارجی را عملاً سنجیده ام، و هم از مدلول این تأسفات معکوس، حقایق اولیه امر را درک کرده ام، و هم معتاد به قبول این گونه تأسفات نیستم، با کمال قدرت به مخاطب متأسف خود خاطر نشان کردم که چاره ای نیست جز آن که خزعل رسماً تلگراف خود را تکذیب نماید، و از شرارت خود معذرت بجوید، و الا شخصاً به خوزستان عزیمت کرده و گردن او و همراهانش را خواهم کوبید.

او تمام را در جواب، از پیشرفت من اظهار یأس کرد و باز عدم صلاح دولت ایران و کمپانی نفت جنوب را در مبادرت به جنگ خاطر نشان می نمود و ضمناً گوشزد می کرد که وقوع جنگ در محل نفت طبعاً مستلزم خسارت کمپانی ست و خسارت کمپانی و لوله ها نیز مستلزم وساطت و مداخله مستقیم آنها خواهد بود و فوق العاده اصرار کرد که از تجهیز اردو و اعزام قشون به آن صفحه خودداری شود.

مخصوصاً چون استنباط کرده بود که علت غایی عزیمت من به لرستان، باز کردن خط خرم آباد و سوق قشون به دزفول و خوزستان بوده، بی اندازه اظهار وحشت و اضطراب کرده و قطعاً در صدد اعمال نظر بر آمده، که مبادا قشون و اسلحه و غیره به ساحت خوزستان اعزام شود. نظایر همین اظهار وحشت و تهدیدات را هنگامی

\* تأکیدها در این مقاله همه از نویسنده این سطور است.

که در لرستان اقامت داشتم از طرف آنها مشاهده کرده بودم. البته من توجهی به این مطالب نکرده، نمی توانستم از تصمیم خود صرف نظر نمایم. برای من غیر مقدور بود که مانند دیگران بنشینم و تماشاچی قضا یا باشم و به امثال خزعل اجازه بدهم به این صراحت در مقام خودسری و شرارت برآید. من نمی توانستم در مرکز مملکت بنشینم و بینم که جراید بین التهرین و شامات، خزعل را امیر بالاستقلال خوزستان معرفی نمایند.

قشون من نمی توانست اجازه دهد که امیر مصنوعی جدید الولاده، با تقدیم مختصر بولی به شاه و اعطای مبلغی به خائنین مجلس و مرکز، و اخذ دستور صریح از مقامات خارجی، اعلان تحت الحمایگی خارجی را رسماً بدهد، و یکسره ایران و ایرانیت را از مد نظر دور و فراموش نماید» (ص ۸-۹).

معلوم می شود تلگراف خزعل به اشاره انگلیسیها مخاברה شده بوده است و اینک آنها می کوشیده اند خود را از آنچه گذشته بوده است متأسف نشان دهند و در ضمن بگویند بهتر است سردار سپه فکر روبرو به رو شدن با خزعل را از سر خود بیرون کند.

#### موافقت با پیشنهاد نماینده انگلیس

سردار سپه می نویسد:

«با وجود تلگراف خزعل به مجلس، بی میل نبودم که این موضوع طوری خاتمه پذیرد که منجر به اردوکشی و خونریزی نشود به دو دلیل یکی تهی بودن خزانه دولت، دیگر آن که مایل نبودم در ایران «جنگ داخلی شروع شود و خارجیان دامن زن آتش این معرکه باشند و تماشا کنند». «این جلسه همین جا خاتمه یافت و قرار شد با اندرز و نصیحت و سائل تقدیم معذرت خزعل را فراهم آورند» (ص ۱۰).

«چون یقین داشتم که مذاکرات فوق برای اغفال من و تجهیزات دشمن انجام شده، من هم وقت را از دست نداده و بلافاصله، ولی غیر مستقیم و بی صدا، عملی کردن نقشه خود را امر دادم و در صدد تشکیل قوای لازمه برآمدم. نقشه من آن بود، طوری تجهیزات خود را از اطراف تکمیل کنم و قسمی اردوهای خود را در حدود خوزستان متمرکز سازم، که خوزستان به حالت محاصره بیفتد و در یک روز و با نقشه ثابت کار آن جا ختم شود» (ص ۱۰-۱۱).

وی شرح می دهد که چگونه نخست به تقویت لشکر جنوب پرداختم و بعد به تکمیل قوای لشکر غرب. مهمترین موضوع این بود که والی پشتکوه بتواند به کمک خزعل برود. از شمال غربی ایران (آذربایجان) نیز اردویی تجهیز کردم و به جنوب غربی مملکت سوق دادم. از طرف دیگر اردویی باید از خط خرم آباد به دزفول برود. دیگر، سپاهی که علاوه بر قشون فارس، در اصفهان مجهز شده و صعب ترین راه را از وسط بختیاری پیموده و به استقامت بهبهان و رامهرمز حرکت نمایند، «و خود من هم بالمال به صوب بوشهر حرکت کرده، از طرف دریا به میدان کارزار بروم و فرماندهی قشون را در میدان جنگ شخصاً در دست بگیرم. این بود نقشه

من برای محاصره خوزستان و حمله به آن جا» (ص ۱۰-۱۱).

ناگفته نماند که سردار سپه خود به دشواری کار واقف بوده است:

«اما انجام این اراده آیا یک کار ساده و سهلی بود؟ این همان بختیاری نیست که پارسال نظامیان مرا قطعه قطعه کرده و راه عبور قشون را مسدود ساخت؟ این همان لرستان نیست که تسخیر خرم آباد آن با هزاران فدیة و قربانی و تلفات میسر گشت؟... چرا، همه اینها پیش بینی می شد. اما من مجبور بودم که بالاخره با جان خود را در سر این کار بگذارم و یا مملکت را از سر این شالوده های ملوک الطوایفی خلاص نمایم» (ص ۱۱-۱۳).

سردار سپه در انتظار عذرخواهی خزعل صبر می کند. نمایندگان سیاسی انگلیس نیز به دیدار وی می روند. چهارماه بر این مقدمه می گذرد. در حالی که تلگراف خزعل خطاب به مجلس شورای ملی در جراید منسوب به اقلیت در تهران چاپ شده بوده و نگرانیهای به وجود آورده بوده است.

### تحریکات

«در این ضمن تلگرافی از یک نفر عرب مجهول الهویه که بالاخره توانستم هویت او را کشف نمایم به مجلس شورای ملی رسید و در ضمن آن معاودت شاه را از اروپا تقاضا نموده و ضمناً از سعایت از من هم خودداری نکرده بود...»

خلاصه نمایش این تلگراف مجهول، اکثریت مجلس را متزلزل کرد و من دیدم دیگر نمی توانم بنشینم و تماشاچی معرکه ها و تلقینات خارجی و داخلی باشم.

رفتم به مجلس، تقاضای جلسه خصوصی کردم و با حضور تمام نمایندگان تا درجه ای که سیاست اجازه می داد، مختصر اشاراتی به موضوع کرده، به همه تذکر دادم که بعد از این عملاً به رفع شر خزعل و خزعلیان اقدام خواهم نمود. مذاکرات من اکثریت مجلس و طرفداران مرا متأثر ساخت ولی از سیمای نمایندگان اقلیت و بعضی از مذبذبین پیدا بود که کار را گذشته پنداشته و با اطمینانی که از منابع معلومه گرفته اند مذاکرات مرا فرع رسوم جاریه می شمارند» (ص ۱۲-۱۳).

در روزنامه های بین النهرین هم مطالبی به سود خزعل و علیه من به چاپ می رسید که جراید مخالف من در تهران هم آنها را نقل می کردند. «اخبار موحشی می رسید که مقدار زیادی اسلحه با کشتی به خوزستان فرستاده شده، اردوهای مجهزی در آن جا تشکیل یافته، عنقریب است که خزعلیان و همراهان آنها از حوالی خوزستان به سایر نقاط تجاوز نمایند. در مجلس شورای ملی و محافل تهران نیز خبری انعکاس یافت که بختیاریها و قسمتی از خزعلیان به بهبهان وارد و به اردوی نظامی آن جا حمله برده و آنها را متفرق ساخته اند. با این که این خبر عاری از حقیقت بود»، تصمیم گرفتم از تهران به اصفهان بروم و به این شایعات خاتمه بدهم (ص ۱۷).



## یأس قونسول انگلیس

«همان روزی که تصمیم به عزیمت گرفته بودم، شارژدافر انگلیس به ملاقات من آمد و تلگرافی از قونسول محمره ارائه داد که او دیگر مایوس است که بتواند هواداران خزعل را متفرق کرده و یا از معذرت و غیره صحبتی به میان آورد... من با خونسردی جواب دادم و عذر او را خواستم. به مجرد خروج شارژدافر، فوراً رئیس ارکان حرب را احضار کرده، قصد عزیمت خود را به او تذکر داده و در سعی به تکمیل قوای خوزستان، امر صریح به وزارت جنگ صادر نمودم. دنباله مقررات من تا حوالی نصف شب طول کشید و مقارن نیمه شب بود، که به اجزای شخصی خود متذکر گشتم که فردا ساعت ده مصمم حرکت از تهران باشند.

البته منظور خود را به همراهان سفر نگفتم فقط متذکر شدم که نه روزه، سفری برای تغییر آب و هوا به اصفهان خواهم کرد و آنها هم با همین قصد و نیت مصمم به مسافرت شدند» (ص ۱۷-۱۸).

سردار سپه ساعت ده صبح روز ۱۴ عقرب [آبان] ۱۳۰۳ به طرف اصفهان حرکت می کند. «ملتزمین عبارت بودند از: فرج الله خان بهرامی، رئیس کابینه وزارت جنگ؛ خدا یار خان امیر لشکر، علی آقاخان نقدی رئیس اداره امنیت، سرتیپ عبدالرضاخان، جان محمدخان رئیس تیپ عراق، و یکی دو نفر صاحبمنصب ارکان حرب، به ضمیمه اسکورت شخصی و اسکورت عشایری» (ص ۲۱). هیأت وزیران و جمعی از وکلا و حکومت نظامی تهران و عده ای از صاحبمنصبان وی را تا نزدیک خط زنجیر حضرت عبدالعظیم مشایعت می کنند.

## سردار سپه: اساس هر اصلاح و اقدامی بسط دامنه امنیت است

وی پیش از این که به شرح سفر جنگی خود بپردازد، نظرش را درباره اهمیت امنیت در کشور نوشته است:

«مثل این است که در طبیعت من دشمنی غریبی بر ضد نامنی ایجاد گردیده و من برای قلع و قمع اختلال کنندگان و سرکشان خلق شده ام زیرا که بر من مسلم شده که اساس هر اصلاح و اقدامی در این مملکت علی العجاله بسط دامنه امنیت و آرامش است... در حال حاضر خادم ترین مردم نسبت به ایران و قوم ایرانی کسی ست که به عمر نامنی شومی که در این یک قرن و نیم استیلای قاجاریه همه چیز ایران را ضعیف و سست و بی اعتبار کرده، خاتمه دهد...» (ص ۲۲).

پس از عبور از قم به اصفهان وارد می شود. از یک فرسخی شهر طبقات مختلف به استقبال آمده اند و طاق نصرتهایی برپا کرده اند. روز ورود به اصفهان به تلگرافخانه برای مخابرات حضوری می رود. مخابره حضوری برحسب تقاضای هیأت وزراء بوده است.

## متن تلگراف:

«امروز سه ساعت بعد از حرکت حضرت اشرف شارژدافر انگلیس به وزارت خارجه آمده اظهار تأسف

از مسافرت ناگهانی نموده، می گفت: در مذاکراتی که دیروز شده تقاضا نموده بودیم که مقرر شده، قشون دولتی از زیدون به سمت محمره پیش نرفته، تا سه روز دیگر سرپرسی لرن [وزیر مختار انگلیس] وارد بغداد شده، شاید ملاقاتی با شیخ محمره نموده این قضا با به نحو خوشی مطابق میل دولت خانمه یابد. پس از مراجعت به سفارت تلگرافی رسیده بود که سرپرسی لرن برای هشت روز دیگر وارد بغداد می شود و خیال داشتیم که در ملاقات امروز چهارشنبه متذکر شویم که تا هشت روز دیگر امر به توقف قشون بفرمایند و امروز دفعه شنبه تصمیم مسافرت نموده، حرکت فرموده اند. این است تقاضای خودمان را در تعقیب مذاکرات شفاهی که با خودشان نموده ایم تجدید نموده، خواهش می کنیم که متجاوز از دو ماه در این قضیه صبر فرموده اند. حالا هم این هشت روز را تأمل فرمایند تا سرپرسی لرن وارد بغداد شود. امیدواریم اقداماتی بنماییم که خاطر حضرت اشرف از این نگرانی راحت شود و دیگر محتاج به اعزام قوا و عملیاتی نشوند. همین قسم هم به قونسول خودمان در اصفهان تلگراف خواهیم کرد، که به اطلاع حضرت اشرف برسانند.

مقصود اصلی آنها که در مذاکرات تکرار می نمودند، فقط این است که قشون از زیدون، جلوتر نرود تا سرپرسی لرن وارد بغداد شود. بنده در ضمن مذاکره تمام نظریات حضرت اشرف را خاطر نشان نموده و تذکر دادم که در نتیجه این اغفال که نظر به وعده های مصلحانه سفارت که برای دولت در مدت دو ماه حاصل شده، این است که شیخ موفق به جمع آوری اسلحه و وارد کردن مهمات و سایر لوازم دفاعیه شده است. افکار عامه را چگونه می توان به این اظهارات تسکین داد که متوالیاً شنیده می شود شیخ اسلحه و مونیسیون [= مهمات] توسط کشتیهای بی که از طرف هند می آیند وارد می نماید؟ در صورتی که برای دولت انگلیس راه همه قسم نفتیش و جلوگیری از این کشتیهای بی که اسلحه وارد می نمایند بوده است. البته در جواب این اظهارات جز سکوت و اظهار بی اطلاعی جواب دیگر نمی توانستند بدهند. چنانچه ندانند. اینک مراتب را به عرض رسانیده و اخباری هم که رسیده بود به ارکان حرب فرستادم که به عرض حضرت اشرف برسانند وزیر خارجه «۳۴۵۰».

جواب:

«جناب مستطاب اجل آقای مشارالملك وزیر امور خارجه دام اقباله

«شارژ دافر انگلیس را ملاقات نموده، بگویند چون نمی خواهم، اسباب رنجش سفارت فراهم آید، این است که تا ورود سرپرسی لرن و مشاهده نتیجه اقدامات او به کلیه قوا امر دادم تا دو هفته تعرض را به تأخیر بیندازند، ولی این در صورتی است که از طرف خزعلیان و بختیاری شروع به جنگ نشود، چه آن وقت قشون مجبور به عملیات خواهد شد وزیر جنگ و فرمانده کل قوا ۴۰۰۷» (ص ۳۰-۳۱).

قونسول انگلیس: از اصفهان جلوتر نروید

درحالی که سردار سپه برای مخابرات حضوری در تلگرافخانه بوده است، قونسول

انگلیس تقاضای ملاقات می کند. وی

«پس از مقدماتی راجع به امر خوزستان، ورود مرا به اصفهان با نگرانی و احتیاط تلقی کرده، و تا یک درجه اظهار خوف و هراس نمود که از اصفهان جلوتر نروم، و فوق العاده سعی کرد مسافرت را به همین نقطه خاتمه داده، به تهران باز گردم... به طور خلاصه تصمیم قبل خود را به او خاطر نشان کرده و فقط تذکر دادم که انصرافم از این سفر غیرممکن و گوشمال دادن به اشرار حتمی ست» (ص ۳۱-۳۲).

در اصفهان قونسولهای خارجه و علمای اصفهان به دیدن من آمدند. حاج آقا نورالله نامه ای به وی می نویسد. به این مضمون: «من حاضرم خود و عموم کسان و عشیره ام با شما حرکت کنم و در این جنگ مقدس که حکم جهاد بر ضد دشمنان استقلال مملکت را دارد شراکت نمایم» (ص ۳۲).

از شنبه ۱۶ تا چهارشنبه ۲۰ عقرب در اصفهان می ماند تا ترتیب اعزام قشون را به طرف خوزستان بدهد.

تلگرافی از وزیر خارجه می رسد بدین مضمون که شارژدافر انگلیس در ملاقات خود با من اظهار داشته است که حضرت اشرف آقای رئیس الوزرا که در این مدت خیلی حوصله نشان داده اند، هشت روز دیگر تامل کنند، که به آن جوابی ندادم.

#### شایعه استعفای سردار سپه

در مدت اقامت در اصفهان، در نتیجه انتشارات خارجیان و تلقینات اقلیت مجلس، در تهران شایع شده بود که مقصودم از سفر به اصفهان کناره گیری از مقام ریاست وزراء بوده است. این شایعه حتی در هیات وزراء هم مؤثر واقع شده بود. جواب دادم «من عازم خوزستان و سرکوبی اشرارم و از هرزه درایی چند نفر مفسده جو از خدمت مملکت و اكمال سعادت ایران صرف نظر نخواهم کرد» (ص ۳۵).

اخباری که می رسید حاکی از آن بود که سیصد صندوق اسلحه با دو توپ وارد هند یجان شده و میان قوای خزعل تقسیم گردیده، و دو کشتی باری آذوقه آورده است. باتوجه به این اخبار، چون فشنگ به حد کافی در اصفهان نبود، به تهران دستور می دهد پنجاه هزار فشنگ فوراً بفرستند (ص ۳۳-۳۶).

#### ورود به شیراز

در ۲۴ عقرب [آبان] به شیراز وارد می شود و عامه علما و اعیان شیراز با وی ملاقات می کنند. به زیارت شاه چراغ می رود.

«در همین روز یک دستگاه از ابروبلانهای جنگی را که در شیراز برای عزیمت به خوزستان حاضر بود، امر به پرواز دادم و خودم هم سوار شده برای تعلیم عملیات جنگی و این که از چه راه و به چه طریق باید عملیات نظامی را تعقیب کرد، فدری گردش کردم و آشیانه طیارات را در حدود باغ تخت معین نمودم. چون از

باغ تخت تا شیراز راه اتومبیل رو صحیح ندارد پیاده حرکت کردم ولی چکمه سخت پایم را زده بود و به زحمت این راه را پیمودم» (ص ۳۹-۴۰).

«از طرف دیگر، عمال سیاسی انگلیس در صفحات جنوب به جنبش افتاده و به خیال اغفال من و تحصیل تأمین جهت شیخ خزعل، سخت دست و پامی کردند» (ص ۴۰).

### تلگراف خزعل به سردار سپه

در همین روز تلگراف ذیل از طرف شیخ خزعل به سردار سپه می رسد:

«آستان مبارک حضرت اشرف اعظم آقای رئیس الوزراء دامت عظمته

بعضیها فدوی را معتقد ساخته بودند که حضرت اشرف نسبت به بنده احساسات بیمهری و بی لطفی دارید، ولی بحمدالله در این اواخر مطلع گردیدم که حقیقت حال چنین نیست و این مسأله موجب امیدواری شد. البته بر خاطر مبارک معلوم است که آن سوء تفاهم از دسایس و آتربیکهای بعضی مغرضین و مفسدین، غیر از بختیارها، که البته نسبت به وجود ذی جود حضرت اشرف عداوت داشتند و می خواستند فدوی را آلت اغراض شخصیه و مقاصد ذنبه خود سازند تقویت و فزونی یافت. ولی بالاخره از کجی و اعوجاج این مسلک مطلع شده اینک به عرض تأسف مبادرت نموده و از اعمال ناشایسته ای که از طرف این بنده نسبت به دولت علیه سر زده معذرت می خواهم و در آینده نیز کما فی السابق نهایت آمال فدوی این است، نسبت به دولت متبوعه کمال خدمتگزاری را به عمل آورده و تا آخرین درجه امکان با نهایت اخلاص نیت و حسن عقیدت به اجرای اوامر مطاعه اقدام کنم. امیدواری کامل دارم که حضرت اشرف نیز این عرض تأسف را پذیرفته و باز هم فدوی را مورد اعتماد قرار داده و از دولتخواهی فدوی اطمینان خواهند داشت. از قرار معلوم موکب سامی این روزها به جنوب تشریف فرما می شوند و اگر این مسأله صحیح است خیلی شایق هستم که به شرف ملاقات ناآل شده و شخصاً به آن وجود محترم که ریاست دولت متبوعه را دارا هستند، تأسف خود را از ماضی و تأمینات خدمتگزاری و خلوص نیت در آینده عرض کنم. منتظر اظهار مرحمت و تعیین محل و موعد شرفیابی هستم خزعل».

یک کپی هم توسط قونسول انگلیس از همین تلگراف رسید.

### تذکر به ژنرال قونسول

از این که قونسول انگلیس واسطه مخا بره آن بود سخت متغیر شدم. تلگراف ذیل را به قونسول بوشهر مخا بره کردم و جواب شیخ را هم مستقیماً دادم.

«آقای ژنرال قونسول دولت فخریه انگلیس

و این که خزعل کپی تلگراف خود را به وسیله شما برای این جانب ارسال داشته است خالی از غرابت نیست زیرا اتباع داخلی نباید در امورات مربوط به خود، موجبات زحمت نمایندگان محترم خارجه را که قانوناً ممنوع از مداخلات هستند، فراهم آورند. در این صورت بدیهی است که این قصور مربوط به عدم اطلاع

مشارالیه می باشد و جوابی هم که لازم بوده قبلاً به تلگراف مستقیم به مشارالیه داده ام».

جواب ذیل را هم امر دادم مستقیماً به شیخ مخا بره کنند.

باسخ تلگراف خزعل

«آقای سردار اقدس

معذرت و ندامت شما را می پذیرم به شرط تسلیم قطعی» (ص ۴۰-۴۲).

خبر دروغ رویتر

در این هنگام دو تلگراف می رسد یکی از علمای تهران که قبلاً در مسألهٔ جمهوریت با سردار سپه مخالفت کرده بودند و اینک «اظهار کمال موافقت نموده و پیشرفت و موفقیت کامل را خواسته بودند».

تلگراف دیگر از هیأت دولت بود که آژانس رویتر این خبر را منتشر کرده که «سفیر انگلیس سر پرسلی لرن از جانب دولت متبوعهٔ خود مأموریت دارد که در بوشهر فیما بین من و خزعل ترتیب ملاقاتی فراهم کند و بین او را با من صلح دهد». «با کمال تأثر و تغیر این خبر را تکذیب کردم و امر دادم وزیر مالیه که در غیاب من متصدی کفالت مقام ریاست وزراء بود خبر مزبور را رسماً در جراید پایتخت تکذیب نماید» (ص ۴۲-۴۳).

ژنرال قونسول انگلیس در شیراز: خزعل رسماً تحت الحما یه انگلیس است

«ژنرال قونسول انگلیس از من وقت ملاقات خواست، پذیرفتم. وارد شد. از طرز دخول او به اطاق دریافتیم که دیگر کار را از رویهٔ های معمولی خارج دیده و عصبانی شده اند. چون این حالت را مشاهده کردم، بر دقت افزودم. زیرا که معلوم بود در چنین حالتی اعماق قلب و نیات خفیهٔ خود را مکشوف خواهد داشت. بعد از نشستن، بلافاصله مراسله ای به دست من داد و گفت «وزیر مختار انگلیس از بغداد مخا بره کرده، و مأموریت داده است که در شیراز تبلیغ کنم». در ضمن مطالعه اظهار نمود که «علاوه بر رسانیدن این مراسله مأموریت دیگری نیز به من داده اند، به این قرار که اگر مدلول این مراسله را پذیرفتید، رسمیتی نخواهد داشت و الا چون خزعل رسماً تحت الحما یه دولت انگلیس است و ما مجبوریم از تحت الحما یه خود قویاً مواظبت و محارست کنیم، ناچاریم که با شما نیز به طور رسمی وارد مذاکره شده و از ورود شما جلوگیری و از ورود قوای نظامی شما به خاک خوزستان ممانعت کنیم. انگلیس در خوزستان علاوه بر موقعیت سیاسی، وضعیت خاصی دارد. لوله های کمپانی نفت که در طول کارون کشیده شده، ممکن است در این لشکرکشی و منازعات صدمه ببیند. بنابراین هر پیشامدی که رخ بدهد، مسؤولیت مستقیم آن متوجه دولت ایران و شخص شما خواهد گردید و ما مجبور به مدافعه و مداخله خواهیم شد».

«تلگراف نیز تقریباً حاکی از همین مطلب بود. فقط مطالب قدری نرمتر نوشته گشته و سعی شده بود که با نصیحت و اندرز قضیه خاتمه یابد. تلگراف را خواستم نگاه بدارم. قونسول اصرار کرد که من مأمورم فقط

ارائه بدهم و شفاهاً مطالب را بگویم. مجاز نیستم تلگراف را بگذارم.

چون گوش من نظیر این صحبت را نشنیده است و عادت ندارم از هیچ کس این قبیل مداخلات را ببینم، حالت من تغییر کرد. آن نشاط و فرحی که در اول مجلس از دیدن احوال دیگرگون و عصبانیت قونسل به من دست داده بود، یکباره مبدل شد به یک تلخکامی و غضب فوق العاده که دنیا را در نظرم تاریک کرد. گویی از صدای این نما بنده اجنبی تمام دستورها و اوامری را که در ظرف یک صد سال از طرف بیگانگان به زمامداران این مملکت داده شده در گوشم طنین انداخت، و سیاهکاریهای اولیای امور گذشته، یکی پس از دیگری، در برابر چشمم گسترده شد، و برده ضحیم کثیفی تشکیل داد. این بار نوبت عصبانی شدن به من رسید.»

### اعتراض سردار سپه

«بدواً به قونسل گفتم: اما در خصوص لوله های نفت که بهانه این قبیل مداخلات عجیبه کودکانه قرار داده اند، من شخصاً ملتزم و متعهد می شوم، هرگاه از حرکت قشون و جنگ، بدان صفحات صدمه وارد شود شخصاً غرامت بدهم.

راجع به مذاکراتی که کردید، من جداً اعتراض می کنم و تذکر می دهم که اگر من بعد به این لجه و به این طرز با من طرف گفت و گو بشوید، ترجیح خواهم داد که رشته مناسبات خود را با تمام مأمورین دولت انگلیس باره کنم. خوزستان یکی از ایالات ایران است و خزعل یک نفر رعیت ایران. اگر او خود را تحت الحما به معرفی کرده، خائن است و من نمی توانم در این قبیل موارد لاقید باشم. لہذا اجازه نمی دهم که در حضور من این طور صحبت بشود. و این کلمات را با تمسخر و استهزا گفتم:

قونسل بیشتر از جا در رفت. تمام متانتی که در نژاد این قوم ضرب المثل است از دستش رفته، کاملاً عصبانی گردید.

من برای این که به او حالی کرده باشم که تندی و عصبانیت و تمام مأمورین و یادداشتی که او حامل است به قدر بال مگسی مرا واپس نمی نشاند، در حضور خود قونسل، امیر لشکر را احضار کردم و با این که خیال داشتم سه روز دیگر در شیراز مانده و استراحتی بکنم، امر به حرکت دادم و گفتم تمام همراهان را مسبوق نمایند که فردا صبح به طرف خوزستان خواهیم رفت.

منی خواهم بگویم که این امر و تصمیم من در این موقع در قونسل عصبانی انگلیس چه تأثیری کرد. ابدأ انتظار نداشت که از یک رئیس الوزرای ایرانی این طور مکالمه و این قسم تمرد بشنود و ببیند. در مدت صد و پنجاه سال عمال انگلیس عادت کرده بودند که هر سری را در مقابل خود خم شده ببینند، بلکه نقشه هایی را که اصلاً جرأت تعقیب آن نمی رفت، از طرف اولیای امور ایران فراهم شده و استقبال شده ببینند، تا چه رسد به یک حکم قطعی و امر صریح.

قونسل انگلیس گمان می کرد با یکی از ضعیف القلبیهای دربار قاجاریه سرو کار دارد، که هر وقت یکی از نایبهای سفارت، ملازمش را بفرستد و تهدیدی بکند، آن شب به خواب نرود و فردا هر امری را به موقع

اجرا گذارد.

با این که رئیس کابینه سخت مریض بود و چهل درجه تب داشت، کسالت او را اهمیت نداد و به حرکت مصمم شدم. او نیز شائقانه با مرض سخت به راه افتاد زیرا که حفظ وطن برای من اهمیتش بیش از کسالت اطرافیان من است» (ص ۴۴-۴۶).

سردار سپه می نویسد:

«قبل از حرکت از شیراز خبر ورود یک دستگاه طیاره بمب انداز که به میدان جنگ زیدون اعزام شده بود رسید و موجب مسرت شد. همچنین اطلاع رسید که در ساعت ۷ صبح ۲۳ عقرب قریب دو هزار نفر مسلح از محرمه به بندر معشور اعزام گردیده است، تلگرافاً امر دادم دو طیاره به غرب اعزام شود» (ص ۴۶-۴۷).

#### دخالت آتاشه نظامی روس

در این موقع تلگرافی از طرف رئیس ارکان حزب کل قشون، سرتیپ امان الله [سپهبد امان الله جهانبانی] می رسد، بدین مضمون که امروز صبح آتاشه نظامی روس به ارکان حرب کل آمد و پیشنهاد می کرد مقرر فرمایند خزعل در شیراز شرفیاب شود. پاسخ دادم ملاقات مرا در بوشهر با شیخ تکذیب کنید. در ضمن احزاب سیاسی فارس برای واقعه خوزستان اعلام کردند. با من برای دفاع خوزستان و دفع یاغیان حرکت کنند. من آنها را به سکوت و بردباری امر دادم.

«۲۴ عقرب به شیراز حرکت کردم.

«در کارون چند دستگاه از تانکهای جدید الاختراع را که برای قشون امر به خرید آنها داده بودم، به عملیات وا داشتم و آنها را در خراب کردن دیوار و عبور از اراضی ناهموار و تپه و گودال نما یسهای عجیبی دادند. اسباب خوشوقتی شد و هزار تومان به فرمانده آنها برای قدرشناسی از این عملیات انعام دادم» (ص ۴۸).

#### خبر دروغ رویترو و فعالیت اقلیت

تلگرافی به امضای پنج تن وزراء از تهران رسید که خبر رویترو در خصوص ملاقات آقای رئیس الوزراء و خزعل به میانجیگری وزیر مختار انگلیس در بوشهر، وکلای مجلس را پریشان ساخته، مجلس را سری اعلام کردند و هیأت دولت را احضار نمودند و از مداخله خارجی در کار داخلی مملکت» اظهار تشویش کردند و اظهار داشتند:

«آقای رئیس الوزراء که رئیس دولت ایران هستند نباید با یک نفر رعیت یاغی ملاقات کنند و قراردادی به مباشرت نمایند یک دولت خارجی در امر مملکت ببندند و فرضاً که قراردادی بسته شود، البته مجلس آن را نخواهد شناخت...» (ص ۴۹).

جواب دادم:

«... اگر تاکنون من می خواستم مداخله اجنبی را شرط پیشرفت کارهای خود بدانم، البته در مدت چند سال نمی توانستم استقلال تام و تمام مملکت را حفظ نموده، قشون را از شرق به غرب و از شمال به جنوب توسعه دهم. با توجه به این قضا یا مجلس شورای ملی باید مطمئن باشند که من هیچ وقت برخلاف مصالح مملکت و تمامیت استقلال آن اقدامی نخواهم کرد...». در بیان افزودم ممکن است وزارت خارجه خبر رویترا تکذیب نماید (ص ۵۰).

پس از گذشتن از کازرون و برازجان به بوشهر وارد می شود، اهالی از وی استقبال می کنند.

### ملاقات با ژنرال فونسول بوشهر و نایب شرقی سفارت

«روز بعد از ورود، ژنرال فونسول انگلیس مقیم بوشهر و مستر هاوارد نایب شرقی سفارت انگلیس به دیدن من آمدند.

شنیده بودم که بعد از عزیمت من مستر هاوارد نایب شرقی سفارت انگلیس نیز حرکت کرده و خود را به بوشهر رسانیده است.

می دانستم که قدم به قدم مواظب و در صدد هستند که هر قسم هست مرا از رفتن به خوزستان مانع شوند و در راه پیشرفت من عوایقی ایجاد نمایند.

شاید در نتیجه عزیمت این شخص بوده که در مرکز شایع گشت من در بوشهر با نمایندگان انگلیس وارد مذاکره خواهم شد، و به وساطت آنها قضیه را ختم خواهم نمود.

این انتشارات در تهران موجب بعضی زمزمه ها شده و حتی در مجلس شورای ملی هم انعکاس یافت و موقی به دست مخالفین افتاد تا آغاز بعضی صحبتها بکنند که فقط اخلاق خودشان مجوز قبول آن است. شاید هم حق داشتند چه می دانستند من در چه تصمیمی هستم و چه عقیده دارم. چه می دانستند که لهجه مذاکرات من با مأمورین خارجی چگونه است و در مقابل نمایندگان جسور بیگانه چه سیمایی به خود می گیرم و چه لحنی اتخاذ می کنم.

مفتریان من سالیان دراز است اخلاقاً مسموم شده اند و نمی توانند حقایق را تشخیص بدهند و با عقلی سلیم به قضا یا نظر کنند.

این انتشارات طوری به سرعت سیر کرده بود که به محض ورود به بوشهر دریافتم که انعکاس خبر مصالحه و وساطت و دخالت انگلیس قبلا شهر را پر کرده است. من از خنده خودداری نداشتم. متعجب بودم که این مردم چقدر دستخوش تلقینات هستند و چگونه آفتاب را در نتیجه وسوسه خارجی ممکن است ستاره بشناسند و روز را شب بگویند...

نمی دانم چه وقت این ملت عمقاً عوض خواهد شد! کی می شود که افراد اهالی در مقابل تهدیدات، در برابر اتهامات، با یک میزان منطقی ایستاده و سقیم را از صحیح تجزیه کنند! چهار سال است جان در کف



نهاد، شبانه روزی ۱۵ ساعت کار کرده و تحمل همه قسم سختی نموده و بالاخره مملکت را به این حالت امروزی رسانده ام. قشون خارجی را طرد، دست مداخله آنها را کوتاه و استقلال سیاسی مملکت را تثبیت کرده ام. هنوز جمعی پیدا می شوند که از یک خبر واهی به جنبش آمده و تصور می کنند من بعد از این همه زحمات و تجارب تازه دخالت اجنبی را در مملکت خود پذیرفته و کار یک قطعه از ایران را با میانجیگری بیگانگان فیصله خواهم داد!

خارجی چه حقی در خاک ما دارد؟ توسط در مصالحه، وقتی برای دولت بیگانه صورتی دارد که دو مملکت با هم جدلی داشته باشند و او را میانجی قرار دهند. خزعل یک نفر رعیت ایران است. فقط زمامداران ایرانی باید او را تنبیه کنند یا ببخشند.

اگر او خود را تحت الحمايه خارجی می خواند، یا دیگران چنین تصور کرده اند، جز اباطیل و اوهام چیزی نیست. خلاصه من لغت مصالحه و وساطت خارجی را جز به استهزاء نمی توانم تلقی کنم. به قونسول، وقت ملاقات دادم. انتظار داشتم که این بار نمایندگان بوشهر خیلی سخت تر از مأمورین شیراز و اصفهان صحبت بکنند و باز مرا متغیر سازند.

به عکس، قونسول بوشهر و مستر هاوارد با چهره خندان و گشاده و ملامت فوق العاده آمدند و نشستند. بدو از ملاقات من و از ورود من کمال مسرت را اظهار داشتند و دوستی و یگانگی خود را خاطر نشان نمودند، و خیر و کامیابی مرا در این سفر آرزو نمودند.

سپس مثل این که هیچ اتفاقی نیفتاده و از خیال من و مقدمات امر و مذاکرات همکاران خود ابدأ اطلاعی ندارند و شاید اصلاً نمی دانند من عازم کجا هستم، در ضمن صحبت گفتند:

«مستر لرن وزیر مختار هم که این اوقات در بغداد است، بسیار اشتیاق ملاقات دارد و مایل است قبل از مراجعت به تهران شما را ببیند».

«من هم با خونسردی تمام گفتم:

ممکن است به ملاقات من بیایند، اما نه در بوشهر».

«گفتند:

پس در کجا اجازه می دهید؟»

«گفتم:

در زیدون یا اهواز یا محرمه منتظر ایشان خواهم بود. خلاصه این که جز در اردوگاه یا سایر مراکز رسمی خوزستان از پذیرفتن ایشان معذورم».

مشارالیهم دریافتند که این کلام من چقدر دامنه دارد، و اشاره به چه نکاتی می خواهم بکنم. ولی هیچ به روی خود نیاورند. چون سختی و استقامت دیدند، سست و محتاط شدند. این جا به خاطر آمد که با نمایندگان خارجی چه قسم باید معامله کرد؟ شخصی که مسؤول امور مملکت خود است چرا باید تقاضاهای

بیگانگان را بپذیرد؟ چه اجباری دارد؟ چه محرکی دارد؟ جز ضعف نفس.

زاممدار وطن پرست باید قبلاً موضوع را مطالعه کند. قوانین و حدود اختیارات خود و آن نماینده خارجی را کاملاً تشخیص بدهد و آن وقت به اتکای حق و انصاف با جرأت و استظهار کامل سر بلند کرده و بگوید: «آقای ایلیچی، جناب نماینده یک دولت عالم متمدن، چه می فرمایید؟ به چه حق، به چه سبب، با من که مسؤول حقوق یک مشت مردم آسیایی هستم این طور صحبت می نمایی؟ از من که نماینده یک قوم شرقی کهن و تازه از دریای خونین انقلاب بیرون آمده، هستم، چرا این تقاضاهای نامشروع و بی انصافانه را می کنی؟ از چه رو مایل به اختلال امور و درهم شکستن قوای مملکتی هستی که تازه می رود نضجی بگیرد؟».

اگر زاممدار امور مملکت قبلاً با دماغ باز و شهامت کامل حدود و اطراف قضیه را دیده و سنجیده باشد و تسلیم آداب زنانه و شرم حضور و تملق نشود، و حقانیت و حجت خود را مثل آفتابی در مقابل چشم مأمور گستاخ و فریبده خارجی نگاهدارد، آن شخص چه جواب خواهد داد؟

من که در میدان جنگ تربیت شده ام، همه چیز حتی سیاست را مثل گلوله توپ می دانم که به طرف شخص مبارز می آید. اگر ترس در دل راه دادی و عقب نشستی و به پناهی گریختی، کار تمام است و اگر با پیشانی باز و سر پر شور جلورفتی، گوی از میدان ربوده ای.

ترس همیشه برادر مرگ است، بلکه پدر مرگ، زیرا که مرگ از ترس به وجود می آید. مأیوس و مرعوب یعنی مرده!

خارجیان همیشه این خُلق مرا امتحان کرده اند، و در قضیه خوزستان نیز کاملاً به تحقیق رسانیدند. ملتفت شدند که من حقوق و وظایف خود و تکلیف و سیاست آنها را می دانم. این بود که در بوشهر نمایندگان انگلیس که همیشه در مقابل وزراء و پادشاهان ایران چهره یک نفر معلم و فرمانده به خود می گیرند، در این مجلس شبیه شده بودند به دو نفر سیاح که فقط تماشاجی اوضاع هستند و هیچ نظری را تعقیب نمی کنند.

من برای این که اگر شکی هم در دل دارند کاملاً برطرف شود، در حضور خودشان امیر لشکر جنوب را خواسته و امر دادم در حرکت به فرونت [=جبهه] تسریع نمایند.

خوشبختانه برای اكمال دلگرمی من، خبر وصول مقدمه قوای غرب به قشلاقات عشایر لرستان نیز در همین اوقات رسید و تا اندازه ای به پیشرفت قطعی اطمینان حاصل کردم. هرچند تا این عده از خاک لرستان کاملاً خارج نشوند و به دزفول نرسند خاطر مآسوده نخواهد شد» (ص ۵۳-۵۵).

**تلگراف وزیر مختار انگلیس: در خط بهبهان و بندر دیلم بمانید**

«تلگراف ذیل امشب قبل از حرکت از بوشهر واصل شد. چون جواب کافی و شافی داده و شفاهاً مذاکرات را قطع کرده بودم، لازم ندانستم عجله جوابی داده شود».

«مقام منبع بندگان حضرت اشرف وزیر جنگ و فرمانده کل قوا دامت عظمت

«در تعقیب معروضه نمرة ۳۷۰۰ و دستخط جوابیه نمرة ۴۱۱۵ برای استحضار خاطر مبارک سواد تلگراف

وزیر مختار را که از وزیر امور خارجه گرفته شده ذیلاً به استحضار خاطر مقدس می رساند:

«محبت فرموده تحیات دوستانه مرا الحال که به ایران مراجعت نموده بپذیرید. یقین دارم اگر وضع بدون تغییر بماند، نتیجه منظور حاصل خواهد شد. به واسطه پیش رفتن قوای دولتی در خط غربی بهبهان و زیدون و بندر ديلم که حضرت اشرف وعده فرموده بودید، کار دوستدار خیلی مشکل شده است. در سویره و جیری قشون ایلجاری با کمک قشون دولتی و ایلات هوادار خزعل و بختیاری مصادماتی واقع، متأسفانه منجر به تلفات جانی طرفین شده است، چون اماکن مزبور چهار فرسخی ایلش، طرف غربی خط فوق الذکر واقع است، مسلم است که تجاوز از طرف هواداران خزعل و بختیاری نبوده است. باید همچو تصور کنم که این کار بدون اجازه بندگان حضرت اشرف بوده است. بنا بر این صمیمانه خواهشمندم احکام آکیده برای فرماندهان محلی صادر فرمایند که به کلی در خط بهبهان و بندر ديلم بمانند. هرگاه بیش از این از خط مزبور پیش بروند و مصادمه واقع شود، شکی نیست که نتایج بسیار وخیمه داشته و باعث منازعه خواهد گردید. موقع را معتزم شمرده احترامات فائقه خود را تقدیم می دارد. وزیر خارجه عرض می کند منتظر دستور و امر مبارک هستم. رئیس ارکان حرب کل قشون سرتیب امان الله نمره ۳۷۶۷» (ص ۵۸).

### پخش ابلاغیه دولت با هواپیما

«... در این موقع برای آن که نائره جنگ خوزستان بیگناهان آن سامان را فرا نگیرد، ابلاغیه ذیل را [= به دوزبان فارسی و عربی] نوشته و به طبع رسانیده، امر دادم که به وسیله ابروبلان در خوزستان انتشار بدهند، تا همه دشمن مملکت را شناخته و از نیات و عقاید من هم مستحضر باشند:

### ابلاغیه ریاست وزراء و فرمانده کل قوا

«اهالی خوزستان از علما و اعیان و تجار و کسبه و طوایف و شیوخ و غنی و فقیر و زارع و کاسب و بالاخره فرداً فرد و بلا استثناء باید بدانند که قطعه خوزستان یکی از ایالات قدیم و عزیز ایران و جزو صفحاتی ست که انتظام و آسایش عموم اهالی آن جا از روز اول مرکز خاطر من بوده... برادران و فرزندان من، تمام شما از وضع و شریف مظلوم بوده هستید و قشون دولت با هیچ یک از شما طرفیت ندارد... فقط و فقط خزعل مقصر دولت است و اگر عده ای نظامی به آن حدود اعزام می شوند برای سرکوبی و تدمیر شخص اوست... در خاتمه نظر به این که من جز شخص خزعل دیگری را مقصر نمی شناسم، تا زمانی که اعلان یورش داده نشده، هر یک از اتباع خزعل هم بیایند و پناهنده به قشون شوند، من از تقصیر سابقه آنها صرف نظر می کنم... ولی اگر اعلان حمله و یورش داده شد، هر کسی که بر ضد قشون اسلحه در دست داشته باشد در ردیف خود خزعل محسوب و جزای او فقط مرگ خواهد بود... رئیس الوزراء و فرمانده کل قوا رضا» (ص ۵۹-۶۳).

### دو یادداشت شدید اللحن انگلیس

سردار سپه از بوشهر با کشتی مظفری به طرف خوزستان حرکت می کند، در حالی که خبر کتبی محرمانه ای رسیده بود که خزعل از تجهیزات قشون سخت نگران است و قوای

خود را در سر راهها متمرکز کرده است و از مسیر من نیز آگاه است (ص ۷۳).

«در بندر دیلم تلگرافی از تهران رسید که هیأت وزراء تقاضای مخا بره حضور می دارند. به دبیر اعظم و وزیر پست و تلگراف امر دادم با من به تلگرافخانه بیا بند. معلوم شد در تعقیب سختگیر بهایی که انگلیسیها برای عدم عزیمت من به خوزستان کرده اند، در این موقع که دیدند جداً وارد میدان جنگ می شوم عصبانی گشته و دو فقره یادداشت شد بدالحن یکی صبح و یکی عصر امروز به وزارت خارجه فرستاده اند و به شتاب تمام مطالبه جواب می کنند. صورت تلگراف وزارت امور خارجه متضمن نت ها [= یادداشتها] از این قرار است:

«حضور حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت عظمته

دو مراسله فوری امروز ظهر چهارم قوس از سفارت انگلیس رسیده که عیناً به عرض می رسد:

مراسله اول

«آقای وزیر

پس از ملاقات امروز صبح با آن جناب مستطاب، دستورالعملی از وزیر امور خارجه اعلیحضرت پادشاه انگلستان رسیده که مراسله ای به مفاد ذیل به عنوان جناب مستطاب عالی ارسال دارم. دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان پیشنهاد دوستانه نموده بودند که مساعی جمیله خود را برای ایجاد مصالحه دوستانه با شیخ خزعل (شیخ محمره) به کار برند، و حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء وعده داده بودند که هرگاه شیخ، اظهار اطاعت و انقیاد نماید، معظم له بر علیه مشارالیه اسعمال قوای مسلحه نخواهند نمود. دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان افسوس دارند که حضرت اشرف به وعده مزبور وفا نکرده و نصیحت دوستانه دولت دوستدار و وساطت مشارالیه را رد نموده اند. و پیشنهاد ایشان را مورد توجه قرار نداده اند، بنا بر این، دولت پادشاه انگلستان حال ناگزیرند که پیشنهاد خود را مسترد و اظهار نمایند که دیگر نمی توانند به «شیخ محمره» و به «بختیارها» فشاری را که برای اسکات آنها می آورند، ادامه دهند. هرگاه عملیات فعلی کارگزاران ایران موجب ورود صدمه و خسارات جانی و مالی به اتباع انگلیس گردد، دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان دولت علیه را مستقیماً مسؤول آن دانسته، و عهده دار پرداخت غرامت کامل صدمات و خسارات مزبوری می شمارند. در همین حال دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان برای خود این حق را حفظ می کند، که به هر نحو و طریقی که صلاح و مقتضی بداند از طرف خود اقداماتی برای حفظ و حراست جان و مال رعایای انگلیس به عمل آورند. برحسب دستورالعمل مستقیم مستر چمبرلن محترماً خواهش دارم، محبت فرموده این مراسله را بدون تاخیر به حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء ابلاغ دارید» (ص ۷۹-۸۰).

مراسله دوم

«آقای وزیر

نظر به مراسله سابقه خود مورخه امروز برحسب دستورالعمل وزیر امور خارجه اعلیحضرت پادشاه

انگلستان محترماً مراسله رسمی ذیل را به عنوان آن جناب مستطاب ارسال می دارم. باید خاطر آن جناب مستطاب را مستحضر سازم که در ماه نوامبر ۱۹۱۴ دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان اطمینانات رسمی به جناب اجل شیخ محمره داده اند، که در صورت وقوع تجاوزی از طرف دولت علیه نسبت به حوزه اقتدار معزی الیه نسبت به حقوق شناخته شده او، یا نسبت به اموال و علاقجات ایشان در ایران متعهد خواهند بود، برای تحصیل راه حلی که نسبت به خود ایشان و دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان رضایت بخش باشد به ایشان مساعدت لازمه بنمایند. به همین نحو دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان جمیع قوای معزی الیه را از هرگونه تعرضات و حملات دولت خارجی یا تجاوزات چنین دولتی نسبت به حوزه اقتدار مزبور و حقوق شناخته شده مشارالیه، یا نسبت به اموال و عمارات ایشان در ایران، حفظ و حراست خواهند نمود. اطمینانات فوق به شیخ محمره و جانشین مشارالیه، که از اعقاب ذکور او باشند داده شده، و تا وقتی که شیخ و اعقاب ذکور او، از مراعات تعهدات خود نسبت به دولت علیه تصور ظن نمایند، معتبر و دارای اثر است، ولی مشروط بر این که انتخاب جانشین شیخ از اعقاب ذکور مشارالیه، منوط باشد به مشاوره محرمانه با دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، و جلب رضایت ایشان تا وقتی که معزی الیه و اعقاب ذکور مزبور رویه اطاعت نسبت به آراء و نصایح دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را ادامه دهند و رویه ای که نسبت به دولت مشارالیه رضایت بخش باشد داشته باشند، در مقابل دولت علیه، دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان جمیع مساعی خود را به کار خواهند برد که «شیخ محمره» را در وضعیت قطعی و استقلال محلی نگاهدارند. مستر چمبرلن، از سر پرسبی لرن خواهش نموده اند که مقرر دازند قونسول ژنرال اعلیحضرت پادشاه انگلستان مقیم بوشهر یا قونسول اعلیحضرت پادشاه انگلستان مقیم شیراز، در صورتی که حضرت اشرف در نقاط مزبور باشند مکاتبه رسمی به مفاد فوق تسلیم حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء نمایند. انتهی مشارالملک شب پنجشنبه ۵ قوس نمرة ۳۷۹۱ رئیس ارکان حرب کل قشون سرتیب امان الله».

#### سردار سپه: یادداشتها را برگردانید

«هیأت وزرا که استیصالشان از عبارت تلگراف حضوری واضح بود، کسب تکلیف کردند. بعد از ملاحظه تلگراف، چون هیچ پیشامدی و موضوع مهمی در فکر من نمی تواند ایجاد تزلزل کند، بدون تردید هیأت وزرا را مورد مؤاخذه قرار دادم که چرا اصلاً نتها را گرفته اند. اینک عین تلگرافی که در این مورد به هیأت وزرا مخابره نمودم:

«تهران

جناب مستطاب اجل آقای ذکاءالملک وزیر مالیه دام اقباله

اگرچه جواب مراسله ای را که تهیه کرده اید هنوز من ندیده ام و از مفاد آن مسبوق نیستم که نظریات خود را در نفی و اثبات آن اظهار دارم، با اطلاعی که مدلول مراسله حاصل کرده ام، همین قدر تذکر می دهم که من این قبیل مراسلات و مکاتبات را نمی توانم در کابینه خود ضبط و ثبت نمایم. جناب عالی اگر مفاد

مراسله را بخواهید در تحت شور و مشاوره قرار دهید، مختارید، زیرا که معتقدات من همین است که اظهار کردم. فعلا که جمعه غرة ماه است مشغول حرکت به فرونت هستم. رئیس الوزراء و فرمانده کل قوا، نمره ۶۹۳۰».

«چنان که ملاحظه می شود تصریح کردم که کابینه من معتاد به گرفتن این قبیل نوشته ها نیست، امر دادم با کمال شدت نُت ها را مسترد داشته، بگویند هر کس هر عقیده ای دارد، اِعمال کند. من نظریه خود را انجام خواهم داد» (ص ۸۱-۸۲).

### تسلیم خزعل

«در این ضمن تلگرافی از طریق بوشهر از خزعل رسید به شرح ذیل:

مقام منبع حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت عظمته

تأخیر اسف انگیز که در رسیدن تلگراف حضرت اشرف به فدوی روی داده، مانع شد از این که زودتر در جواب مبادرت شود، و باعث انفعال و شرمندگی فدوی گردید. تلگراف سابق فدوی نه فقط انقیاد و اطاعت فدوی را به دولت علیه ایران، که همیشه مطیع اوامر مطاعه آن دولت بوده و هستم، ظاهر می ساخت بلکه اطاعت صمیمانه و قلبیه فدوی را در آتیه ضمانت می نمود. به قدری سوء تفاهم به واسطه عدم مراوده شخصی فیما بین حضرت اشرف و فدوی به وقوع پیوسته که فدوی شرفیابی حضور حضرت اشرف را فوق تصور برای رفع اشتباهات و سوء تفاهم که در خاطر مبارک جای گرفته، ضروری می دانم. فدوی مطمئن از انجام این مقصود هستم. همان ملاقاتی که مشتاقانه مترصد بوده ام، با کمال شغف استقبال می کنم، تا دفعه دیگر حضرت اشرف را از اطاعت و انقیاد و دولتخواهی و جان نثاری خود مطمئن و خود را در لیاقت و اطمینان دوستی و مساعدت حضرت اشرف ثابت نمایم. فدوی خزعل».

### جواب تلگراف خزعل

«آقای سردار اقدس

خود شما بهتر از همه کس مسبقید که من در ضمن تمام اقدامات و عملیات خود، جز استحکام ارکان مملکت قصدی نداشته و همیشه مایل بوده ام که کارکنان امور، از قبیل شما، پیوسته متوجه مرکزیت مملکت باشند. هرگز مایل نیستم امثال شما را که می توانید مصدر خدمت عمده به مملکت باشید، محو و نابود نمایم. در جواب تلگراف اولیه هم که تسلیم قطعی را تذکر داده بودم، نظرم همان حفظ اصول تمرکز، یعنی اصول اولیه بود. حالا که ندامت را پیشرو مقصود قرار داده و از روی عمق خاطر به تمام احکام و مطالب سابقه من متوجه شده اید، من هم ملاقات شما را استقبال می کنم و حالا که به دیلم آمده و به شما هم نزدیک شده ام، با کمال اطمینان خاطر می توانید به هندیجان آمده، این جانب را ملاقات و به توجهات دولت و سرپرستی من امیدوار باشید. رئیس الوزراء و فرمانده کل قوا» (ص ۸۵-۸۶).

در زیدون

جمعه ششم قوس [آذر] ساعت چهار بعد از ظهر به ناحیه زیدون که قسمت اول اردوگاه است، وارد می شوند.

«من که معتاد به اعمال سربازی هستم و عمر خود را در میدانهای جنگ و مؤانست با توپ و تفنگ صرف کرده ام، اشتغال به مهام مملکت در این چند سال مرا از توقف در اردوگاهها باز داشته بود. از دیدن لشکرگاه چنان سروری به من دست داد که گویی بعد از سالها غربت به وطن رسیده ام، یا دوستان عزیز را پس از سفری دور و دراز ملاقات کرده ام.

از ملاحظه چادرهای اردو که در کنار رودخانه زده اند، لذتی فوق العاده می برم، زیرا که بهترین موقع زندگانی را که عبارت باشد از ایام توقف در میان سپاه به خاطر می آورد. فوراً به سرتیپ فضل الله خان [سپهبد فضل الله زاهدی] رئیس اردو که تا یک فرسخ به استقبال آمده بود، امر دادم قشون مہبای سان شود. مقارن این حال ابرویلاتی که مأمور اکتشاف بود رسید، و موضوع تحقیقات خود را در لفافه پیچیده از بالا به زیر افکند. بسته را گشودم و از طرز اعمال و نظریات و مراکز قوای دشمن مطلع شدم. صاحبمنصب مأمور این اکتشافات، نایب ارفع الملک [سرلشکر حسن ارفع] است که از جوانان تحصیل کرده در اروپاست و اخیراً امر به ورود او در قشون داده بودم. در انجام وظیفه خود، هوشی قابل تمجید ابراز داشته و با طرز رضایت بخشی از نقاط مختلفه تحقیق کرده است. پیشنهاد ارکان حزب را دا یر به ترفیع رتبه او، در همین محل تصویب و ابلاغ کردم. معلوم می شود ابلاغیه ای که در بوشهر امر به تحریر و طبع داده بودم، توسط همین صاحبمنصب و همین ابرویلان در صفحه خوزستان پراکنده شده و اسباب وحشت فوق العاده قوای خصم گردیده است، ملتفت شده اند که کارهای من با اعمال صدو پنجاه ساله اخیر زمامداران ایران قابل مقایسه نیست، و التجای به خارجه به اندازه خردلی برای آنها مفید نبوده، جز اطاعت به مرکزیت مملکت و انقیاد نسبت به اوامر دولت و فرمان من چاره ندارند. انتشار این ابلاغیه طوری آنها را پریشان کرده که خزعل و بستگانش به جای تصمیمی که دو شب قبل برای غرق کشتی من داشتند فوراً به نقل و تحویل نقد بنه و جواهر خود پرداخته، دیگر مجال تصمیم جدی ندارند. چون به رأی العین دیدند که هیچ خطری و امر خطیری، حتی غرق در دریا، مرا از عزمم، متزلزل نخواهد نمود. بعد از گذشتن از آن مهالک مرا سالمأ در اردوگاه دیدند، جز فرار و تسلیم برای خود راهی و چاره نمی بینند. این نقاطی ست که قدم به قدم با جنگ از دست خزعلیان انتزاع شده است. تنها برای تصرف قصبه زیدون دوازده ساعت جنگ مستمر لازم بود. این نقطه در دهم عقرب به تصرف قشون درآمد. و متهمردین به جانب ده ملا و هند یجان گریختند. هنوز هم علائم گلوله توپ بر دیوار خانه ها نمایان است» (ص ۸۷-۸۸).

### احوال اردوی بهبهان

«برای این که از حالت و عملیات ستونی که از اصفهان تجهیز شده بود و بایستی از بحبوحه بختیاری گذشته به بهبهان بیاید، اطلاع کامل حاصل گردد، طیاره را مأمور کردم که به بهبهان برود و خبر بیاورد. شهر

بهبهان در سیزده فرسخی شمال زیدون واقع است. این عده تحت فرماندهی سرتیپ محمد حسین میرزا رئیس ارکان حرب لشکر جنوب تجهیز شده بود و معلوم شد با وجود تمام موانع و زحماتی که برای عبور این عده از داخلهٔ بختیاری و گذشتن از جبال صعب العبور فراهم بوده، برف و کوه و دره های سخت را طی کرده و به بهبهان وارد شده اند. عبور از کوهستان بختیاری، به نظر خیلی خطیر می آمد، زیرا که سال گذشته که عدهٔ مختصری به طرف خوزستان اعزام داشته بودم، در داخلهٔ بختیاری به مشکلاتی برخورد و غفلهٔ مورد حمله واقع شدند، و چون ابداً مہیای جنگ نبودند، جمعی از آنها را گرفتار و قطعه قطعه ساختند.

البته احتمال می رفت که این اردو هم که از هر حیث موقعیت بختیاری را تهدید می کرد مجدداً دچار خطر شود. خاصه با نقشه ای که میان خزعل و بعضی خوانین بختیاری ترسیم شده بود... این همان اردویی ست که شخصاً در اصفهان مجهز کرده و سان دیده و در هفدهم عقرب [آبان] روانه کرده بودم... اردوهای من نیز با سرعت عملی فوق العاده پیش می آیند و بیشتر اسباب اضطراب دشمن شده اند. می خواهم به مرکز خوزستان بروم...» (ص ۸۸ - ۸۹).

### تلگراف دیگر خزعل و جواب آن

«امروز [غرة جمادی الاولی] ... مجدداً از خزعل تلگرافی رسید... اظهار تأسف و انفعال کرده، سپس در ضمن تجدید اطاعت و انقیاد متذکر شده است که مدلول تلگراف اولیهٔ او در حکم تسلیم قطعی بوده و همان است که من قبلاً متذکر شده بودم و ضمناً مصرانه طلب تأمین و عفو اغماض نموده است». در جواب نوشتیم «... لازم است به فرونت مقدم آمده، حضوراً تأمین خود را درخواست و مراتب اطاعت و انقیاد خود را تجدید نماید» (ص ۸۹ - ۹۰).

از زیدون به لنگیر می روند. معلوم می شود «خزعلیان مواقع خود را تخلیه کرده و رفته اند» (ص ۹۵).

خزعل تلگراف دیگری می فرستد بدین مضمون که فدوی را به هند بجان احضار فرموده بودند به علت ضعف مزاج اجازه فرمایید فرزندم خدمت برسد. جواب داده می شود او را به ده ملا نزد من بفرستید. در کنار رودخانهٔ زهره پسر شیخ به نام سردار لشکر (شیخ عبدالکریم) به ملاقات سردار سپه می رود و مراسلهٔ پدر را تسلیم می کند که در آن نوشته شده بود: «خانزاد عبدالکریم را به استقبال و تشریف حضور مبارک» فرستادم. امید است که از تشریف فرمایی محمره چاکر را مفتخر فرموده... امر امر مبارک است». سردار سپه به شیخ جواب می دهد چون به علت کسالت مزاج قادر به سواری اتومبیل نیستید، «تصویب می کنم که باهمان وسیلهٔ جهاز به اهواز عزیمت نمایید. من هم چون خط سیرم از اهواز است و بدو به آن جا خواهم آمد در همان جا ملاقات خواهید نمود» (۹۸، ۱۰۳ - ۱۰۴).

دستور سردار سپه به وزارت خارجه



وزیر خارجه تلگرافی اطلاع می دهد «... امروز شنبه رسماً شارژ دافتر انگلیس را به وزارت خارجه خواستم. هر طور بود مراسلهٔ مراجعه به قرارداد را پس داده، تفصیل را به هیأت وزراء اظهار کردم...» (ص ۱۰۰).

سردار سپه در تلگراف خطاب به ذکاءالملک وزیر مالیه تذکر می دهد:

«... در این صورت با مسؤولیتی که من در پیشگاه این مملکت عهده دار هستم، از این به بعد هر مراسله ای که از هر سفارتخانه ای در هر باب برسد، هیأت دولت مکلف هستند که عین-آن را به من مراجعه داده کسب تکلیف نمایند تا هر جوابی لازم داشته باشد تعیین و با نظر دولت به مقام اجرا و عمل گذارده شود...» (ص ۱۰۲). وی بار دیگر در تاریخ ۱۳ قوس ۱۳۰۳ این دستور را خطاب به ذکاءالملک تکرار می کند و می نویسد، به این عبارت در نطق وزیر خارجه اعتراض دارم که گفته است: «در خاتمه نظریات دولت ایران را در حفظ حقوق حاکمیت خود تجدید می نماید». سردار سپه تأکید می کند که در مراسلات سفارتخانه ها نخست به من مراجعه نماید (ص ۱۲۷).

#### چند خبر

چون در جریان تهران خبر اسیر شدن سی نفر انگلیسی انتشار یافته بود «که به واسطه اسارت آنها مذاکراتی بین من و نماینده انگلیس جریان پیدا کرده است...»، موضوع را به توسط حکومت نظامی تهران تکذیب می نماید (ص ۱۰۲).

امیر لشکر غرب، احمد [سپهبد احمد امیر احمدی]، تلگرافی اطلاع می دهد که قوای اعزامی بعد از ظهر هفتم قوس به دزفول خواهد رسید. «تبلیغات و ابلاغیه های که میان طوایف به وسیله طیاره ریخته شده فوق العاده اسباب تزلزل آنها را فراهم و در مقابل عظمت قشون سر تسلیم و انقیاد خم کرده...».

«نا ب ارفع الملک از دیلم به وسیله تلگراف اطلاع داد که در نتیجه پرواز طیاره معلوم کرده است در یک کیلومتری شمال معشور عده ای قریب ۸۵۰ نفر پیاده و ۴۵۰ نفر سواره دیده است که به عجله خود را به ساحل می رسانیده اند. از این فرار بقیهٔ قوای خزعل در دریا یا دهات ساحلی پناهگاهی می جویند» (ص ۱۰۵-۱۰۶).

#### «از ده ملا به اهواز

جمعهٔ ۱۳ قوس، صبح در اتومبیلهای خود که بنا بر دستور سابق از راه هند یحان به ده ملا آورده بودند، نشسته به طرف اهواز حرکت کردیم. پسر شیخ خزعل با چهرهٔ سیه فام در اتومبیل نشسته و برای هدایت ما جلو افتاد. به خاطرم گذشت که همیشه راهنمایی غراب را مشووم می دانسته اند و من امروز به مبارکی و با فتح و فیروزی طی مسافت می کنم... مخصوصاً محض مخالفت و بی اعتنائی به خرافات و اوهام در موقع حرکت از تهران، هر چند یکی دو نفر از همراهان، مرا به تأخیر یکی دویزه موعظه کردند، نپذیرفتم و در ۱۳ عقرب حرکت

کردم. این روز و این برج را برای سفر مناسب نمی دانستند و من اعتنایی به موهومات آنها نکردم. امروز هم که ۱۳ قوس است مخصوصاً به من خاطر نشان کردند که از عزیمت به شهر اهواز خودداری نمایم... قشون فاتح من نیز قدم به قدم خزعلیان را عقب نشانده و این خاک گرمی را از وجود قشونی که خزعل به جبر و تهدید تا زیدون فرستاده بود، پاک کرد» (ص ۱۰۶-۱۰۷).

### «تهدید دلسوزانه»

پنج فرسخ به اهواز مانده، اتومبیلی در میان گرد و غبار پیدا شد. از اتومبیل من گذشته به امیر لشکر جنوب و امیر اقتدار رسید. بعد از چند دقیقه مشارالیهم به نقطه ای که برای اصلاح اتومبیل ایستاده بودم، رسیدند و با نهایت اضطراب، لرزان و در حال رقت گفتند:

این قونسول روس بود که محض دولتخواهی و محبت می خواست حضرت اشرف را مطلع سازد که صلاح نیست در این موقع بی محابا وارد اهواز شوید، زیرا که شیخ قوایی در اهواز جمع آورده و تمام هواداران او مسلح اند و درو بام کوچه و معبر را گرفته اند، و اگر وارد شوید همگی را دستگیر خواهند کرد. زنهار، از ورود به اهواز خودداری نمایید و از کید دشمن ایمن مشوید. حال، ما از حضرت اشرف استدعا می کنیم، صرف نظر فرموده وارد نشوید و ترحمی بفرمایید، که همه تلف نشویم و آسیبی به وجود مبارک نرسد».

در ضمن صحبت، من مواظب احوال این دو مرد بودم که با وجود دیدن مخاطرات عظیمه و جنگهای بسیار، باز از ترس یا برای حفظ جان من، این طور مضطرب و گریان شده اند. از طرفی هم به آنها حق می دادم که مرا به تأمل و تفکر دعوت می نمودند. زیرا که امر، بسیار خطیر بود. وارد شدن به قلب دشمن و خود و همراهان را تسلیم کردن، از تهور خالی نبود. اگر قونسول روس ما را برای مصالح سیاسی خود و دامن زدن به آتش هم بیم داده باشد، و چنان که می گفت شهر اهواز مسلح هم نباشد، اما برای خزعل حاضر کردن عده ای که ما را دستگیر نمایند کاری نداشت، زیرا که اردویی همراه ما نبود و سه چهار روز وقت لازم داشتیم که قشون برسد.

در این جا من قدری به فکر فرو رفتم. نه از ترس جان خود، زیرا این متاعی ست که هیچ وقت در مدت عمر قیمتی برایش قائل نبوده ام، اما برای همراهان، که محض متابعت من در مهلکه افتاده بودند. ولی این تأمل یک لحظه بیشتر طول نکشید. توقف یا مراجعت بدترین شکست و نشانه ناپت ترس بود. با خود گفتم کسی که به این کارهای خطیر مبادرت می ورزد نباید به این ملاحظات قدم واپس گذارد.

این دو نفر هم به واسطه اضطرابی که نشان می دادند مرا فی الحقیقه متغیر کردند. پس سخن آنها را قطع کردم و بر آنها بانگ زدم و گفتم:

جان شریف است، اما در میدان جنگ نباید آن را تا این اندازه قیمت نهاد. با وجود تمام این خطرها، مسلح بودن هواداران خزعل در اهواز، سوء قصد و تجهیزات شیخ، نبودن قشون و غیره، چون عزم کرده ام باید به اهواز بروم و هیچ چیز حتی گلوله توپ هم مرا بر نمی گرداند. می گوئید بی احتیاطی ست و تهور است؟

باشد! اشخاص کم دل، شجاعت را تهور می خوانند و شهامت را بی احتیاطی!...  
 من تنها وارد این شهر پر دشمن می شوم و با تمام قوای خزعل مقابله می کنم...  
 این دو نفر خود را پس کشیده و عقب ماندند. چون دیدم تأخیر اسباب توهّم است، بر اتومبیل سوار و با  
 یک نفر نظامی به طرف اهواز راندم» (ص ۱۱۸-۱۱۹).

### «ورود به اهواز»

جمعه ۱۳ قوس، ساعت پنج بعدازظهر به اهواز رسیدم. عده کثیری با اتومبیل و اسب تا نیم فرسخی  
 به استقبال آمده بودند و هر قدر به شهر نزدیک می شدیم، جمعیت مستقبلین افزوده می شد. از جمله سردار  
 اجل پسر خزعل و هشت نفر از رؤسای عشا پر. خود خزعل بواسطه کسالت یا ترس هنوز به اهواز نیامده بود.  
 کوچه های شهر را آیین بسته و بیرقهای بسیار نصب کرده بودند. خیلی متأسفم که نتوانستم به موقع، از نحر  
 شتری که در سر راه کشتند جلوگیری کنم. حال این حیوان بزرگ ترحم انگیز بود. عده زیادی زیر سلاح بودند  
 و در معابر و روی بامها جای داشتند. ولی عجب است که یک نفر زن، حتی رویسته هم دیده نمی شد. عمارت  
 خزعل که بهترین ساختمان این شهر است برای ورود ما میبیا شده بود. هر چه به عمارت نزدیک می شدیم،  
 اشخاص مسلح متراکم تر بودند. زیر درختها و کنار دیوارها ایستاده و بر تفنگها تکیه داشتند و گوسفندوار  
 به یکدیگر تپه می زدند، و از میان چارقداهای سرخ مثل گل شقایق صورت سیاه خود را نشان می دادند. قصد  
 خودنمایی ندارم ولی هر کس دیگر بود شاید خود را می باخت و تحمل این موقعیت را نمی کرد. به قصر شیخ  
 وارد شدم و در اطاق خاصی که معین شده بود راحت کردم. مردم تا پاسی از شب به تماشای همراهان ما که از  
 عقب می آمدند مشغول بودند. قریب دو از شب، دبیر اعظم با اتومبیلی دیگر رسید» (ص ۱۱۹-۱۲۰).

### «شب اول در اهواز»

امشب موقعیت من خالی از غرابت نیست. تنها در قصر دشمن نشسته ام و میزبان من با چند هزار نفر  
 مسلح که دارد، هراسان شده و به ساحل پای ننهاد، کشتی خود را در وسط کارون نگاهداشته است. مهمان  
 یک نفر است و باید میزبان را با وجود قوای بسیاری که دارد امان بدهد. این ورود بی باکانه من به قلب دشمن  
 و ترسیدن از یک شهر مسلح، بیش از هزار توپ و صد هزار فشون در مرعوب کردن خصم موثر شده است...  
 من در ظرف یک ماه چند صد فرسنگ را پیموده، کوه و دشت و دریا را در نوشتم و شخصاً به میدان آمدم  
 و هیچ چیز مرا از ورود به قلبگاه خصم باز نداشت. اینک من در اهواز هستم و او در میان رود کارون. عمارت  
 امارتس، فروریخت. کارون به یاد مظالم او دشنامش می دهد. هیچ قوه ای از داخل و خارج به فریاد او نرسید.  
 هیچ جریان پلیتیکی مجال نفوذ نیافت. مثل شاهین به سینه او جنگ فرو بردم. او را عفو کردم و فردا باید در  
 خانه غصبی خودش از من رخصت یافته، خاضعانه بخشایش بطلبد و از مقام امارت به موقعیت یک نفر مرد زارع  
 مطیع متمول تنزل کند...» (ص ۱۲۰-۱۲۱).

### تقاضای خزعل

«خزعل بالاخره از کشتی بیرون آمد و در منزلی که برای او تهیه دیده بودند وارد شد. مراسله ای نوشته که چون در خود لیافت شرفیابی نمی بیند یک نفر از همراهان محترم خود را نزد او بفرستم. من هم فرج الله خان بهرامی (دبیر اعظم) را که از بدو زمامداری با من بوده و در سفر و حضر همیشه ملتزم خدمت و مرجع حفظ اسرار من بوده، و در این سفر پر خطر نیز عاشقانه و داوطلبانه با من حرکت کرده است، امر دادم که برود و مطالب شیخ را اصفا کند».

مطالبی که شیخ خزعل به بهرامی گفته بسیار عجیب است از جمله: «خواهش دارم قطعاً به من اطلاع بدهید که آیا حقیقه حضرت اشرف وارد اهواز شده اند و شخصاً این جا تشریف دارند؟ شما با چه جرأت و با کدام پیش بینی این طور بی باکانه وارد اهواز شده اید؟ شهری که تمام مجهز است، و اهالی آن برضد شما مسلح شده اند. من نمی گویم دوستان و سواران خود من، من می گویم اگر یکی از دشمنان من در ورود به این شهر شما را هدف گلوله خود قرار می داد چه می کردید و من چه می توانستم بکنم؟!» که از طرف دبیر اعظم جوابهای تند می شنود. خزعل بعد از در دیگر وارد گفتگو می شود و پیشنهاد می کند رئیس الوزراء نوّه او (دختر سردار اجل پسر شیخ) را که فوق العاده خوشگل است عقد کنند و قول بدهند که پسر آنها ولیعهد ایران باشد...» (ص ۱۴۰-۱۴۵).

### مواجهه با خزعل

«بالاخره به خزعل وقت دادم، که فردا ساعت ده بیاید. موقعی که در ایوان جنوبی عمارت قدم می زدم، وارد شد. فوراً به پای من افتاد و بوسیدن گرفت. او را بلند کردم و استمالت نمودم». او گفت «... من مردی بیر و مریضم و قدرت جسارت نداشتم. مرا بر این گماشتند و محرک شدند. اکنون پوزش می طلبم و عفو می خواهم. من بعد نوکر صدیق دولتم و اقرار کرد که از حقایق اوضاع کور و کر، و جاهلانه آلت دست مفسدین بوده است...».

«گفتم: برو مطمئن باش که نه طمع به مال و نه فصدی به جان و آبروی تو دارم. به هیچ وجه در صدد افتای تو نیستم به یک شرط که من بعد خود را ایرانی بدانی و چشمت به طرف تهران باشد نه جای دیگر. زیرا که هر کس به خارجه تکیه کند، ایرانی نیست... اگر بعدها رویه سابق را ادامه بدهی، تنها مجازات تو اعدام است. برو» (ص ۱۴۶ - ۱۴۸).

### دیدار طبقات مختلف و نمایندگان خارجه با سردار سپه

«اعضای دوا بر و رؤسای قبایل و شیوخ و تجار و کسبه و علما و نمایندگان خارجه و غیره به دیدن آمدند. قونسول انگلیس هم وقت ملاقات خواست، پذیرفتم. آمد و در ضمن تذکر داد که سرپرستی لرن وزیر مختار نیز با طیاره به اهواز رسیده اند و به دیدن خواهند آمد. بعد از رفتن او قونسول روس نیز از من ملاقات کرد و ابراز

نهایت مسرت نمود. روس ها طبعاً و قلباً خوشوقت بودند. جراید و بی سیم آنها مرتباً اوضاع این صفحه را تحت دقت و مطالعه قرار داده و با اضطراب یا شوق، از خبر پیشرفت سیاست انگلیس با تقدم عملیات قشون ایران استقبال می کردند. خیال می نمودند که این شکست سیاست انگلیس به نفع پلیتیکی آنها تمام خواهد شد و دولت ایران هر قدر با انگلیس مخالفت می کند قهراً به آنها نزدیک می گردد. در حالی که این عقیده بی اساس و سطحی است. در نظر من خارجی، خارجی ست و همسایه، همسایه. تا مشفقند و بیطرف و خیر خواه، دست دوستی ما به جانب آنها دراز است، و به محض این که در خانه ما سنگ بیندازند و آتش بریزند، تیر تنفر ما به سوی آنها گشاده خواهد بود.

چقدر اسباب تأسف است که در میان سیاسیون مجرب این دو دولت همسایه، هنوز کسی پیدا نشده است که ایران را از نقطه نظر خود ایران ببیند، نه از لحاظ دولت دیگر. مثلاً پیشرفت ایران را به نفع خود مملکت داریوش بشناسد و از این پیش آمدن دولت همسایه، از این حیث متغیر شود که در امور یک ملت نجیب متمدنی دخالت می نماید، نه از آن جهت که پیش آمدن آن دولت، موجب عقب نشینی خودش خواهد بود!

چه ضرری برد فلان دولت، اگر ایران قوی و آباد باشد و ایرانی به آسودگی در روی افتخارات تاریخی خود زندگی کند؟

من وقتی که به قلب خود رجوع می کنم، هیچ حُب و بغضی نسبت به این دو همسایه دیرین ایران احساس نمی کنم. با چشم صمیمیت به طرفین می نگرم. طبیعتاً دولت من هم نسبت به آنها صمیمی خواهد بود. امید است با رویه ای که تا کنون تعقیب شده کم کم نمایندگان خارجه را معتاد سازم که مسائل ایران را از نظر خود ایران ببینند، و جز به چشمی که به ملل اروپا نگاه می کنند، بر یک ملت قدیم آسیایی ننگرند. تا حال گمان می کنم این نقشه خیلی پیشرفت کرده است و من بعد هم به کمال خواهد پیوست» (ص ۱۴۹-۱۵۰).

سردار سپه به خزعل می گوید:

«من بعد اگر مطلبی دارید به حکومت نظامی خوزستان مراجعه کنید. شیخ گفت: چون کسالتم شدت کرده و ضعف پیری نیز مزید بر علت شده استدعا دارم اجازه فرمایید در اهواز بمانم و یکی از پسرانم در نقاطی که سرکشی خواهید کرد، در خدمت باشد. پذیرفتم. از آن به بعد شب و روز در کشتی بود و پسرش به همراهان مراقت می کرد».

### تلگراف خزعل و اقلیت مجلس

«وصول تلگراف [تسلیم] خزعل در مجلس، برای مزدوران او، اثر بمب کرده بود. مثل عمارتی که ستونش را بکشند بریشان و منقلب شده بودند. نمایندگان آگاه وطن پرست با پیشانی بلند از دفاعهای خود و حمایت دولت و گذراندن بودجه وزارت جنگ مباحثات نموده و تا اندازه ای معنی و نتیجه کار و صمیمیت نسبت به وطن را آموخته بودند» (ص ۱۴۹).

سر بررسی لرن و سردار سپه

«چون لازم بود از نما بندگان خارجه بازدید بشود، مراسم را انجام دادم. از جمله در منزل قونسول انگلیس، سر پرسی لرن هم ملاقات شد. انتظار داشتم که وزیر مختار با شدت و سختی مذاکره کند و چهره ناراضی نشان بدهد، یا لاف از سرگذشت جریانهای خوزستان مبسوطاً مذاکره نماید، اما مشارالیه بدون این که اظهاری کرده، یا اشاره به گزارش این ایام بنماید، خانم خود را به من معرفی نمود، و از ورود من به این صفحه ابراز مسرت کرد. پس از صرف چای و شیرینی و کشیدن سیگار موقعی که دید خیال حرکت دارم پرسید:

«در مورد خزعل چه نظر و خیالی دارید؟»

سپس با بیان ساده و ملایمی گفت:

خزعل خبط کرده و تمام راه را به اشتباه رفته، و اگر چه قابل هرگونه سیاست و مجازات است، اما آیا ممکن است که از تقصیرش صرف نظر کرده او را ببخشید؟»

«جواب دادم:

همان موقع که در دلبلم تلگراف تسلیم او رسید، و جنان که امر داده بودم، عملاً به انقیاد و اطاعت خود رفتار کرد، و او را عفو نمودم و در قول خود ثابتم. من راضی به ریختن خون احدی نیستم ولو صاحب خون، شخصی مثل خزعل باشد. می خواستم ثابت کنم که رعیت ایران است و باید مطیع باشد. همین قدر که فهمید و دانست که این عقیده، اسباب سعادت اوست، دیگر نظری ندارم. برای من لذیذتر است که او را از پای دار خلاص کنم، تا امر به بالا کشیدن بدهم.

بعد از این گفت و گو بیرون آمدم» (ص ۱۵۱ - ۱۵۲).

### بازدید از شهرهای خوزستان

سردار سپه پس از تمشیت امور اهواز به دیدن شهرهای مهم خوزستان می پردازد و نخست به شوشتر می رود تا قلعه سلاسل را ببیند که سیصد تن از نظامیان سه ماه در آن جا محصور بوده اند. گزارش دکتر سید احمدخان را که خود جزء محصورین بوده است می شنود که عین آن گزارش را در کتاب نقل کرده است. آن گاه سردار سپه می گوید:

«هرچند کیفیت این محاصره و مقاومت پهلوانانه را به اجمال شنیده بودم، لیکن اصغای آن از زبان شخصی که خود شاهد تمام وقایع بلکه عامل عمده این قضیه بود، هیجان و تأثیری فوق العاده در من ایجاد کرد. گویی خودم در تمام این مصائب با آن عده شریک بوده ام. پس دکتر را نوازش کردم و از این ابراز وطن پرستی و مردانگی تمجید گفتم و به طریق ذیل نظامیان را مخاطب ساختم:

«من و ایرایت از شما خشنود هستیم شما مقدمه الجیش قوای ایران بودید در مرکز اشرار. شما نمونه قدرت ایران بودید در میان دسایس و تجهیزات دشمن. سپاه تمام بی آذوقه، بی مونیسیون و بی مخارج با اشرار مقاومت کردید. قلعه سلاسل بعد از زمان ساسانیان چنین سکنه و مستحفظین باشراقتی در خود ندیده بود....»

و نیز ابلاغیه ای خطاب به اهالی شوشتر صادر می نماید (ص ۱۵۶ - ۱۶۵).

## تعیین حاکم نظامی خوزستان

سردار سپه می نویسد پس از آن که غائله شیخ محمدره به پایان رسید، لازم دانستم هر چه زودتر ترتیبی در امور این منطقه بدهم و «مأمور جدی و عاقلی بگمارم... پس سرتیب فضل الله خان رئیس اولین اردوی اعزامی را که در شکست دادن هواداران خزعل و گرفتن مواقع مهمه آنان ابراز کمال رشادت و فداکاری کرده بود، خواستم... حکومت نظامی خوزستان را به طور قطع به وی مفوض نمودم. این تیری بود به چشم خزعل» زیرا خزعل پسرش را نامزد حکمرانی اهواز کرده بود. «به فرماندهان قشون نیز امر کردم که در مورد این ایالت دستور سرتیب فضل الله خان را بپذیرند و اطاعت کنند...» (ص ۲۰۴).

## زیارت عتبات

سردار سپه آن گاه از خوزستان قصد بصره می کند. «کشتی خزعل با زینت و آرایش کامل به حرکت آمد. شیخ نیز تا بصره مشایعت کرد...». از بصره برای زیارت به کربلا و نجف و سامره و کاظمین می رود. و در شب ۶ جدی [دی] از طریق خانقین به ایران باز می گردد (ص ۲۱۵-۲۳۱).

## تقدیر از قشون

بعد از ورود به منزل در تهران حکم ذیل را خطاب به صاحبمنصبان صادر می کند: «به یمن تائیدات حضرت باری تعالی، با اراده تزلزل ناپذیری که برای عظمت مملکت و مرکزیت دولت، از اولین روز، مرکوز ذهن من است، در این موقع که قدرت و سلطه دولت را در صفحات جنوب مستقر و به مرکز مراجعت نمودم، لازم می دانم مراتب رضایت تام و خرسندی خاطر خود را از فداکاری و صمیمیت مافوق انتظاری که از طرف صاحبمنصبان و افراد قشون ابراز گردیده اظهار، و پایداری و استقامت آنان را در انجام خدمات مهم دیگری که در راه آبهت و استقلال وطن مقدس به عهده گرفته اند خواستار شوم. وزیر جنگ و فرمانده کل قوا، سردار سپه رضا نهران مورخه ۱۱ جدی [دی] ۱۳۰۲» (ص ۲۳۸).

کتاب با اشاره ای به فتنه ترکمنها، مراجعه سردار سپه رئیس الوزراء به مجلس شورای ملی، اعتراض به رویه احمد شاه، سلب فرماندهی کل قوا از شاه و دادن «فرماندهی کل قوا با اختیارات تامه» به سردار سپه از طرف مجلس شورای ملی، و سرانجام توقیف شیخ خزعل و اعزام او به تهران بدین شرح به پایان می رسد:

## سردار سپه می نویسد:

«پس از ورود به تهران و فراغت از کار خوزستان، نغمه دیگری آغاز شد. فراکسیون اقلیت بدون هیچ شرم و خجالتی بنا بر دستور محرمانه شاه، تبلیغات شدیدی در میان تراکه کرده و آنها را بر علیه دولت برانگیختند. ناگاه راه خراسان معشوش شد، و عده کثیری زوار گرفتار اشرار ترکمن گردیدند، که دارایی آنها را به غارت

برده و سپس به دهات و قصبات اطراف راه دست درازی کردند. راه مشهد مسدود شد و پُستهای نظامی مورد هجوم و حمله قرار گرفتند...» (ص ۲۴۱).

«چون دیدم که رویه مسالمت در هر حال اسباب تشجیع مخالفین مملکت است... چاره منحصراً خود را در این دیدم که به مجلس شورای ملی مراجعه نموده شمه ای از حقایق را به اطلاع نمایندگان برسانم... به تمام و کلاً خاطر نشان نمودم که با رویه حاضر شاه، در اختلاف ایران و برهم زدن آسایش ملت، ادامه خدمات ملی دیگر از من بر نمی آید. هنوز از کار خوزستان فراغت نیافته مرا به تراکمه مشغول می کنند. با وجود این اوضاع و رویه ای که شاه و ولیعهد پیش گرفته اند طریق دیگر باید بیمود و چاره دیگر باید کرد. مجلس هم که به کُنه حقایق پی برده بود، مرا تصدیق کرد و فرماندهی کل قوا با اختیارات تامه را که از خصایص شاه بود، از او سلب کرده و به نام انتظامات مملکت به من وا گذاشت...» (ص ۲۴۸).

از سوی دیگر چون «می دانستم که خزعل نیز تا وقتی که در خوزستان است، آرامش قطعی در آن جا برقرار نخواهد گشت و نمی خواستم مقدار مهمی از قوای دولت را در خوزستان متمرکز نگاهداشته باشم، چاره جز این ندیدم که وسایل حرکت او را به تهران فراهم آورم... حاکم نظامی خوزستان را مأمور دستگیری او کردم. سرتیپ فضل الله خان حاکم خوزستان ماهرانه این مأموریت را انجام داد...». وی، شیخ را در کشتی اش توقیف کرد.

«شیخ را همان وقت حرکت داده، از محرمه به دزفول بردند و بدون معطلی از راه لرستان به مرکز اعزام داشتند... خزعل هم فعلاً در شیران در هوای لطیف و آب گوارای دامنه البرز به یاد ایام حکمرانی خود در خوزستان روزگار می گذراند و تحت نظر است...» (ص ۲۴۸ - ۲۴۹).

#### اسناد مهم

سردار سپه در سفرنامه خوزستان، اسناد مهمی از دخالت انگلیس ها در لرستان و خوزستان و همکاری خوانین بختیاری و خزعل با آن دولت را در زیر عنوان «اسناد مهم» بدین شرح نقل کرده است:

«شب ۲۴ قوس دوسیه مهمی، مشتمل بر چند سند مختلف، از طرف یک نفر از علاقه مندان به وطن برای من فرستاده شد. در حقیقت با سوابقی که داشتم این اسناد چیز تازه ای بر اطلاعات من نیفزود... لیکن دیدن خطوط و امضاها بی که حقیقت و عمداً برای خرابی ایران و تزلزل افکندن به اساس قدرت مملکت و تجزیه ایالات و برانگیختن عشا بر آن بر کاغذ رسم شده، مرا مبهور و بار دیگر ثابت کرد که «شنیدن مانند دیدن نیست...».

«بهر این است که عین اسناد را که با امضای نمایندگان رسمی و خوانین بختیاری و شیخ خزعل در دست است درج نمایم و ترجمه تحت اللفظی آنها را اضافه کنم. تا ثابت شود که چه دسایس در کار بوده و من در این سفر با چه عوائقی مقابله کردم. و از آن طرف چند نفر خائن و دربار قجر چگونه فداکارهای مرا



به عکس جلوه دادند و در تهران چه شا به ه های بی مغزی منتشر ساختند» (ص ۱۷۲-۱۷۴).

یازده سند در صفحات ۱۷۵ - ۲۰۱ سفرنامه خوزستان چاپ شده و همه مربوط است به دخالت مأموران سیاسی انگلیس، از وزیر مختار تا قونسول های آن کشور در شهرهای مختلف ایران، و ارتباط آنها با خوانین بختیاری و شیخ خزعل و کوشش انگلیس برای حفظ استقلال شیخ خزعل و جلوگیری از ورود سردار سپه و قشون ایران به خوزستان.

یکی از این اسناد، یعنی «تلگراف رمز نمرة (۲۹/۱۲۶) مورخه ۱۴ می ۱۹۲۳، خیلی محرمانه، از طرف کاپیتان پیل قونسول انگلیس را در اهواز به سرپرسی لرن وزیر مختار آن کشور در تهران ۲۹ و ناکس در بوشهر ۱۲۶» در این جا نقل می کنم.

«تلگراف رمز نمرة ۲۹/۱۲۶ مورخه ۱۴ می ۱۹۲۳

خیلی محرمانه

از طرف کاپیتان پیل - اهواز

به سرپرسی لرن در تهران ۲۹ و ناکس در بوشهر ۱۲۶

خواهشمندم به تلگراف نمرة ۲۵ خودتان رجوع کنید.

به عقیده من وارد نمودن قشون منوط به وقت و فرصت خواهد بود، و اطمینانات وزیر جنگ که در آخرین قسمت تلگراف خود به آن اشاره فرموده اید، با اساس و قابل تصدیق است. نقشه های وزیر جنگ در نهایت خوبی طرح شده و در عین حال هیچ موجب و بهانه رضایت بخشی در مداخله ما برای کمک به خوانین بختیاری به دست نمی دهد. همچنین من گمان نمی کنم خوانین مزبور مستحق و شایسته بیش از این محبت باشند. امروز من قوای بختیاری را از اثر سه پیشامد ذیل درهم شکسته و ضعیف می بینم:

۱- وضعیت حاضر آنها به مناسبت گروههایی که در تهران دارند.

۲- مواقع مستحکم که قوای دولت در چهار محال اشغال نموده است.

۳- اختلاف و تباعد نظر عشایر چهارلنگ و کبکیلویه.

در صورتی هم که خوانین غرامت مطلوبه را بپردازند به هیچ وجه قابل قبول نیست که قشون از چهار محال عودت نماید، زیرا که قشون همه قسم حقی برای توقف در این نواحی دارد. پس، خوانین با یستی از دو کار یکی را اختیار کنند، یا به دولت ایران تسلیم شوند یا فاشافاش طغیان نمایند. در صورت اول، قشون ایران عاقبت وارد معادن نفت خواهد شد و گمان نمی کنم بدتر از این موقعیتی برای کمپانی باشد. در صورت اجرای شق ثانی، به اعتقاد من نظر به علل فوق خوانین مغلوب خواهند گردید. عاقبت الامر خود آنها حاضر می شوند که خسارات عمده به معادن نفت وارد آوردند تا ما را مجبور به مداخله علنی و جدی نمایند.

چون فقط از طرف طوایف بختیاری ممکن است خساراتی به اراضی نفتخیز وارد آید، من پیشنهاد می کنم که در ابتدای ظهور مقدمات اغتشاش، یک دسته از قشون ما وارد میادین نفت شود. این دسته قشون

دارایی کمپانی را حفظ می نماید و حضور آنها را می توان هم برای مساعدت بختیاربها و هم برای امداد قشون ایران، به حساب آورد.

این عده را می توان به منزله یک قوه میانی قرار داد که از طرف دولت فحیمه بریتانیا شیخ محمره را در مقابل دولت ایران صیانت نماید. اگر بهانه برای اعزام قشون به دست نیاید، و سپاهیان دولت ایران برای اشغال اراضی و قلمرو شیخ ابراز عزم راسخ نمایند آن وقت ما با یستی شورشی در میانه هواداران خزعزل تولید کنیم تا از طغیان آنها خطراتی برای لوله های نفت پیش بینی بشود، سپس با پیاده کردن قشونی در اهواز، نقشه وزیر جنگ را باطل نموده و بر او سبقت بجویم».

به تهران تحت نمرة ۲۹

سواد به بوشهر تحت نمرة ۱۲۶

قونسولگری خوزستان در اهواز

مورخه ۱۴ می ۱۹۲۳ - نمرة ۵۱-۲۲/۸

سواد تلگراف فوق با کمال احترام تقدیم اشخاص ذیل می شود:

۱- منشی کمیسر عالی بریتانیا در عراق - بغداد.

۲- نایب قنصل دولت فحیمه در:

- محمره.

- بصره.

۳- صاحبمنصب سرویس اطلاعاتی.

امضاء: ئی. جی. پی. پیل

قونسول دولت فحیمه بریتانیا در خوزستان\* مقیم اهواز» (ص ۱۸۳-۱۸۵).

### اقدامات ولیعهد و احمد شاه علیه سردار سپه

در سفرنامه خوزستان، متن پنج تلگراف نیز از محمد حسن میرزا ولیعهد به احمد شاه و یک تلگراف از شاه به وی چاپ شده است که در آنها از جمله این موضوعها مورد بحث قرار گرفته است: شاه به دولتهای فرانسه و انگلیس بگوید کشته شدن قونسول امریکا در تهران (واقعه سقاخانه) به دستور صاحبمنصبان قشون بوده است نه توده مردم. برای آن که ولیعهد و طرفدارانش در تهران بتوانند علیه سردار سپه موفق شوند، شاه باید هر چه بیشتر

\* توضیح آن که در متن انگلیسی این تلگراف رمز به جای خوزستان، لفظ "Arabistan" نوشته شده است.

نگارنده این سطور نمی داند به چه علت مترجم به جای کلمه «عربستان»، لفظ «خوزستان» را قرار داده است.

پول بفرستد. شاه باید سر پرسی لرن وزیر مختار انگلیس را به سوی خود و مخالفان سردار سپه جلب کند. مدرس و اقلیت مجلس پنجم به وعده های خود عمل می کنند. شاه باید موافقت دولت فرانسه را برای تحصن احتمالی اقلیت مجلس در سفارت فرانسه در تهران جلب کند. مبلغی به توسط مدرس به اشخاص توقیف شده در ماجرای قتل قونسول امریکا پرداخت شده که هنوز آن مبلغ به وی مسترد نگردیده است، و نیز در آخرین تلگراف به تماس با شیخ خزعل اشاره گردیده است:

و اینک متن تلگرافها:

تلگراف ولیعهد به شاه:

«به تاریخ ۱۶ اسد (۱۷ اوت)

از تهران به اویان هتل رویال

به شاه ایران

حتماً به دولت فرانسه بگوئید و همچنین در لندن، که قونسول امریکا را سربازها به دستور صاحبمصبها کشتند و نه توده ملت تهران، شما خودتان می دانید که محرک واقعه کیست... اوضاع روز به روز سخت تر می شود. از یک طرف ترس حکومت نظامی، تبعید و توقیف، و از طرف دیگر، دادن پول و اقداماتی که در بازار و بین علما به عمل می آید، زمینه را برای دشمن خیلی مساعد می کند... به طوری که عرض شده بود، شما فوراً توسط تلگراف اولاً سی هزار تومان، و بعد بیست هزار تومان دیگر برات نمایند. بی پول، اقداماتمان در مقابل وسایلی که در دست دشمن است، هیچ فایده ندارد. نصرت الدوله، عجالاً به دوستانمان یک مبلغ مختصری داده است... اما لازم است شما آن جا خارجیها را، و مخصوصاً امریکاییها و انگلیسیها را، متقاعد بکنید که تمام این قضیه، نتیجه تحریک است از طرف همین شخص... نتیجه مذاکرات مفصل اخیر با نصرت الدوله و آدم آن وزیر سابق این است که اگر من و مدرس بولی دریافت نکنیم، زمینه برای ماها بدتر خواهد بود، از آنچه در ماه حمل بوده. به طوری که عرض شد مبلغ مختصر فایده ندارد مبلغ کثیر بفرستید. به عقیده مدرس، آخرین وسیله برای ماها تحصن در شاهزاده عبدالعظیم است. پول خیلی لازم است... مطابق نصایح تمام دوستان اینجایی ما، باید زودتر صالح را به انگلستان بفرستید که آن جا لرن را به طرف خود جلب بکند، بر طبق قراری که ما بین ما، سابق گذاشته شد، هرچه بخواهند وعده بدهید. بعد تمام آن را به موقع اجرا می گذاریم. در هر صورت روابط با او را محکم بکنید، برای این که از لندن به این جا اشاره ای داده شود، و آن اشاره متضمن آن خواهد بود، که بتوانیم به کلی، کار آن شخص را تمام بکنیم... محمد حسن ولیعهد» (ص ۲۴۲-۲۴۳).

جواب

«از اویان به تهران»

به تاریخ ۴ سنبله ۲۷ اوت

عملیات شما را می پسندم. در روزنامه ها خواندم، امریکا در نظر دارد که روابط با دولت ایران را قطع نماید.

از این فقره استفاده نکنید و یک نفر را پیش سفیر امریک بفرستید و به او بگویید: که اگر در دولت و در قشون ترتیب دیگری بود، چنین قضیه ای هیچ رخ نمی داد. خودشان می دانند چه باید کرد.

اخیراً مستقیماً با انگلیسیها مذاکره کردم. تصور نمی کنم که الان از طرف آنها کمک زیادی نسبت به ما بر ضد آن طرف داده شود. با این همه باز به مذاکرات ادامه خواهیم داد.

مذاکرات مستقیم با امریکاییها را در این جا، اگر چه خیلی مهم می دانم، باز مشکل است، حکماً راجع به این مسأله با سفارت در تهران مذاکره بکنید... یک مبلغ اعانه می فرستم کار بکنید امضاء: غلام» (ص ۲۴۴-۲۴۵).

از تهران به اوپان

«به شاه ایران

۲۸ اوت ۶ سنبله

نمره ۹۲۴

الحمد لله کسالت من رفع شده است. مطابق خط مشی که در زد و خورد با رضاخان اتخاذ شده است، یک نفر را پیش سفیر امریکا فرستادم، و نظر به منافع عمومی و صلاح عمومی خواهش کردم که با فشاری بکند و به محرک تمکین نکند. امر کردم که به همراهی شارژدافر انگلیسی در تقاضاهای تحمل ناپذیر اصراری بشود، و مخصوصاً قشون را که برای همه کس تهدید است، متهم بکنند. سفیر امریک جواب را به تأخیر می اندازد ولی شارژدافر اطلاع می دهد که جواب دولت امریک همیشه ملین است و صحبت قطع روابط هیچ در میان نیست و بر ضد این که قطع روابط بشود، مخصوصاً این که سفیر ملعون کار می کند.

مدرس وعده های خود را اجرا می کند، و بر ضد حکومت نظامی شروع کرد کار بکند و از دولت راجع به حکومت نظامی و مطالب دیگر استیضاحی کرد. مدبران روزنامه های اقلیت پرتست خود را شروع کردند و در مجلس متحصن شدند. دوستانمان نصیحت می کنند که اقلیت در صورت عدم پیشرفت کار استیضاح، از آنها پیروی بکنند و در یکی از سفارتخانه ها متحصن شوند.

اعلیحضرت مخفیانه و فوراً باید اقداماتی به عمل بیاورید که سفارت فرانسه، در صورت لزوم، آنها را قبول نماید و بدون این اقدام، سفیر فرانسه مثل این است که پیروی نماید از روس ها.

سعی بکنید به سفارت دستورات لازم داده شود. برای مخارج این جا پولی به دست می آوریم برای این که بتوانیم در سفارت سفره سبز را بگستریم این کار باید به کلی مخفی باشد محمد حسن» (ص ۲۴۵).

از تهران به پاریس

«تاریخ ۸ سپتامبر ۱۶ سنبله

ماژستیک به شاه ایران

علت عدم فعالیت نه این است که من و دوستانمان هیچ کار نمی کنیم. برعکس قبل از رفتن او [رضاخان] به (بم) اطلاعی داده شد، که مقصود او انجام نگیرد. ولی اگر کارها طوری ست که من عرض کردم، ما تقصیر نداریم زیرا که وسایل برای جلب مردم نداریم. در صورتی که دشمن بولهای هنگفتی خرج می کند، به این جهت نصایح ما نتیجه نمی دهد، و کار به جایی رسیده است که حتی طرفداران سابق مدرّس، که دشمن آنها را در نتیجه نرسیدن پول به مدرّس به طرف خود جلب کرده است، در موقع حرکت دشمن از مجلس، زنده باد می گفتند و نمایش محبت آمیزی نسبت به او دادند، و مدرّس و حایری زاده و کازرونی را در خیابان کتک زدند.... حالیه رضاخان برای سان دیدن راهزنان خود به (بم) حرکت کرده و دوستان می گویند که اگر وسایلی در دست بود، حالا بهترین موقعی بود برای تمام کردن آن شخص... حتی مبلغ پنج هزار تومان که اعلیحضرت حواله فرمودید، و مطابق قراردادی که ما بین ما بود به توسط مدرّس به اشخاص توقیف شده (از بابت قتل فونسول) پرداخته شد، که آن مبلغ باید به مدرّس مسترد شود، اما تا حالا به او استرداد نشده و فقط به این جهت من نمی توانم حکم اعلیحضرت را در مساعدت به همه، مخصوصاً به خانواده آن اشخاص که علناً بر ضد دشمن ما کار می کنند، اجرا نمایم. عقیده من همین است که باید به خانواده اشخاص توقیف شده و تبعید شده مساعدتهای زیادی بشود.... محمد حسن» (ص ۲۴۶).

از تهران به پاریس

«به شاه ایران

به تاریخ ۲۰ اکتبر ۲۸ میزان

نمره ۶

دستخط مقدس دریافت شد. دستورات اعلیحضرت مجرا گردید. دادن جواب به شیخ خیلی مشکل است. بهتر است قدری خاموش باشیم. اما برای این که او مایوس نشود لازم است فوراً به وسیله حاجی مشیر یا شخص دیگر من غیر مستقیم او را امیدوار ساخت، و او را با اظهار مهربانی اعلیحضرت قوی ساخت. راجع به سالار الدوله، شما چیزی نفرمودید. اما آنچه راجع است به ظهیرالاسلام باید به او چیزی از آن عشری که امیر (یک کلمه کشف نشده) جمع کرده داده شود، والا اشکالاتی متصور خواهد بود (گربه موشها را برای عبادت نمی گیرد بلکه برای شکم خودش است).

آنچه راجع است به مرتضی قلی خان خیلی لازم است. دوستان خیلی اصرار می کنند عباس میرزای مدیر روزنامه سیاست (یک کلمه کشف نشده) و قانون که که خیلی خوب کار می کرد و زود زود، نه بدون گرفتن

نتیجه، پیش آن شخص، که شما بدان اشاره نمودید، می آمد و از او اطلاعات خوب و کاملی راجع به رفتار دشمن می گرفت، به اروپا حرکت کرده است. در موقع پذیرایی از او نهایت مهربانی را نسبت به او میذول فرمایید. از مبلغ هزار تومان، بابت پنج هزار تومان که بصیرالدوله داده است، پانصد تومان به او داده شده است. مبالغ فرستاده شده خیلی کم است. انجام مقاصد، مبالغ زیادتری لازم دارد، و اگر چشمه خشک شد، آن وقت از پیشرفتی که تأمین شده است باید صرف نظر کرد. برای این گونه اشخاص پول همه چیز است و من نمی توانم آنها را وادار کنم به فداکاری بدون این که به آنها هزار تومانی ندهم محمد حسن « (ص ۲۴۷).

\*

با خواندن مطالبی که از نظرتان گذشت درباره سردار سپه در نجات خوزستان چه قضاوتی می کنید؟ آیا او آن چنان که از شهریور ۱۳۲۰ به بعد گفته اند و نوشته اند، چشم بسته فرمانبردار انگلیسیها بوده است و هرکاری که کرده در اجرای منویات آنان بوده است؟ آیا از جمله در غائله خوزستان، ملاقاتهای پی در پی مأموران سیاسی دولت انگلیس با او از تهران تا اهواز و تسلیم یادداشتهای شدید اللحن به ایران که برخی از آنها را در صفحات پیش نقل کردیم، همه صحنه سازی بوده است و انگلیس مایل بوده است به دست رضاخان بساط شیخ محمدره برچیده شود؟ مگر نه این است که گفته بودند وی راه آهن جنوب به شمال ایران را به دستور انگلیسیها و برخلاف منافع ایران - که مسیر غرب به شرق است - احداث کرده، که با چاپ چند سند از اسناد آزاد شده انگلیس، در ایران شناسی (سال ۱۴، شماره ۳، پائیز ۱۳۸۱)، معلوم گردید سر پرسى لرن وزیر مختار آن دولت در دوره رئیس الوزرای سردار سپه و نیز آغاز سلطنت رضا شاه می کوشیده است که راه آهن ایران از غرب (خانقین) آغاز شود و به سرحد هندوستان (مستعمره انگلیس) برسد. ولی رضاشاه علی رغم کوشش آنان به احداث راه آهن جنوب به شمال دست زد. در اسناد وزارت خارجه انگلیس که آزاد شده است درباره کوشش بی ثمر اولیای آن دولت در حفظ شیخ خزعل به عنوان فرمانروای مستقل محمدره مطالب دست اول دیگری نیز موجود است که علاقه مندان می توانند به آنها مراجعه نمایند. همان طوری که با مراجعه به بایگانی وزارت امور خارجه ایران نیز می توانند، از جمله یادداشتهای دوگانه انگلستان را به دولت ایران از نظر بگذرانند.

اگر سردار سپه رئیس الوزراء، علی رغم دولت انگلیس و سلطان احمد شاه و اقلیت مجلس پنجم، بساط خودمختاری شیخ خزعل را برنچیده بود، امروز در کنار شیخ کویت، شیخ قطر، شیخ بحرین، و شیوخ امارات متحده عربی، شیخ محمدره مستقلی وجود داشت با نماینده ای در سازمان ملل متحد.

تاریخ معاصر ایران را افراد بی غرض، براساس اسناد و مدارک معتبر باید بازنویسی کنند تا لااقل حقایق امور برای نسلهای بعد روشن گردد، نه آن چنان که بیش از نیم قرن است برخی از هموطنان ما بی آن که به اسناد دست اول مراجعه کنند، به تکرار مطالبی می پردازند که دیگران گفته اند و نوشته اند.

به علاوه اگر رضاخان سردار سپه در دوران رئیس الوزرای خود به حکومت شیخ محمره در منطقه نفتخیز خوزستان پایان نداده بود، آیا هرگز این فرصت تاریخی پیش می آمد که دکتر محمد مصدق قانون ملی شدن صنعت نفت را به پشتیبانی ملت ایران در مجلس شانزدهم به تصویب برساند؟

#### یادداشتها:

- ۱- مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، انتشارات پیام، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۶۱.
- ۲- همان کتاب، همان صفحه.
- ۳- سفرنامه خوزستان، «اقتباس از کتاب سری»، صفحه ۱۹۰، سند ۱۹۱۶، «کی هست کی؟» «متنقدین در ایران».
- ۴- مصدق، دکتر محمد، خاطرات و تألمات دکتر محمد مصدق؛ با مقدمه دکتر غلامحسین مصدق، به کوشش ایرج افشار، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۴۰.
- ۵- همان کتاب، ص ۱۴۳-۱۴۴.
- ۶- بهبودی، سلیمان، رضاشاه، خاطرات سلیمان بهبودی، شمس بهلوی، علی ایزدی، به کوشش غلامحسین میرزاصالح، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۵۵.

## یادداشت

(۳۳)

### ۱۲۴ - نقد تصوف

درباره تصوف کتاب و مقاله بسیار منتشر شده و می شود. از جمله انماری شیمل (Annemarie Schimmel) که متأسفانه به تازگی زندگی را بدرود گفت مانند بسیاری دیگر مکرر در این باب نوشته است و کتاب «بعد عرفانی اسلام» او ( *Mystical Dimensions of Islam*, 1975 ) از کتابهای جامع در این رشته به شمار می رود. در میان شعر دوستان و پژوهشگران هم رغبت به عرفان و تصوف فراوان دیده می شود. برخی از آن معلول کنجکاو و برخی دیگر نتیجه کشش طبیعی مطالب وهم انگیز و رازآمیز است که با کشش خود مذهب مرتبط است. و از آن جا که با طبیعت عاطفی انسان سرو کار دارد در میان عامه و به خصوص مردمی که به رسایی و کارگشایی خرد اعتقادی ندارند و حقیگویی خشک و گاه تلخ آن را نمی پسندند خواهان فراوان دارد. در این ایام هم با رونق یافتن «پدیده شناسی» و بازگشت به شیوه تفکر پیش از عصر روشنگری زیر سرپوش «پست مدرنیسم» بازاری گرم تر پیدا کرده است.

بیشتر آثاری که درباره تصوف منتشر می شود به شرح عرفان نظری و احوال و مقامات عرفانی و سرگذشت و اقوال مشایخ صوفیه و کرامات آنان و توضیح و تفسیر گفته های منقول از آنها و تعبیر اشعار صوفیان و شرح اصطلاحات آنان اختصاص دارد و غالب آنها توسط کسانی نوشته می شود که اگر مجذوب تصوف نیستند دوستدار آنند و در کمتر از آنها عمق تحلیلی نوشته های نیکلسن (Nicholson) یا بُورینگ (Böwering) یا زرین کوب یا ریتر (Ritter) یا فریتز مایر (Fritz Meier) یا چیتیک (Chitick) دیده می شود.



به خصوص عموماً عاری از نقد علمی و ارزش گذاری بیطرفانه اند. کتاب تازه ریاض الاسلام به نام «تصوف در جنوب آسیا: تأثیر آن در جامعه اسلامی قرن چهاردهم میلادی» *Sufism in South Asia, Impact on Fourteenth Century Muslim Society* (Oxford University Press, 2002) از نوع دیگری ست و استثنای مغتنمی بر این روال کلی به شمار می رود.

ریاض الاسلام اصولاً مورخ است و دو جلد کتاب سودمند او (*Indo-Persian Central Asia. History, Politics and Relations* (Lahore, 1970) و *Culture* (Institute of Central and West Asian Studies and Hamdard Foundation Pakistan, Karachi, 1999) معروف پژوهشگران تاریخ ایران است. وی مدیر مرکز مطالعات آسیای مرکزی و غربی (Institute of Central and West Asian Studies) است. تصوف را چنان که باید یک پدیده مهم تاریخی در عالم اسلام می شمارد و پژوهش در آن را به عنوان مورخی بیطرف پیش می گیرد. مجذوب نیست، مخالف هم نیست. داور عادل است. وجوه خوب و سودمند تصوف را با نظر تحسین می نگرد و وجوه زیانبخش آن را نیز باز می نماید.

تحقیق او در این کتاب بیشتر ناظر به قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) یعنی عصر حافظ و نظام الدین اولیاء است که دوران اعتلای تصوف در هندوستان به شمار می رود و به حضور عرفای مشهوری در سلسله های چشتی و سهروردی چون شیخ نصیرالدین چراغ، شرف الدین احمد منیری و سید محمد گیسو دراز و مخدوم جهانیان و سید اشرف سمنانی، گذشته از نظام الدین اولیاء، ممتاز است. اما کتاب او به حقیقت تحقیق بسیار با ارزشی در همه مسائل مربوط به تصوف است، به خصوص مسائلی که کمتر مورد توجه دستداران تصوف یا عاملان آن قرار گرفته است. از این قبیل است پژوهش در این که معاش صوفیان چگونه می گذشته و مخارج روزمره آنان چگونه تأمین می شده و تأثیر آنان با کثرت پیروانشان بر اقتصاد جامعه چه بوده است. دیگر رسیدگی به بُعد اخلاقی تصوف و اثر صوفیه در اخلاق عمومی ست. دیگر روابط عملی مرید و مرشد است. دیگر کیفیت اداره خانقاهها و این که پیران و مرشدان خانقاهها با «فتوح» یعنی عطا یا و نذوراتی که زندگی صوفیان از آنها می گذشته چه می کرده اند. دیگر روابط صوفیه با حکام و تأثیر آنها در امور سیاسی ست، و سرانجام تأثیر صوفیه در پیشرفت یا رکود اندیشه علمی و تفکر منطقی و گسترش دانش است. همچنین مؤلف به نظر صوفیه درباره زناشویی و رفتار صوفیه با زن و

فرزند و نظر و عمل آنان درباره کسب روزی و پرهیز از کار برای امرار معاش با دقت تمام می پردازد.

فصل اول را به روش کار و شیوه پژوهش و نقد منابع اختصاص داده است و به این منظور تذکره ها و «ملفوظات» و مکتوبات و نیز آثار نظری صوفیه را به دقت از نظر می گذراند. از لحاظ اجتماعی ریاض الاسلام «اخلاق» و به خصوص خدمت به خلق را اساس تصوف می شمارد و اقوالی از مشایخ صوفیه از جمله قشیری، ابونصر سراج، هجویری و محمد غزالی (ص، vii-viii و ۲۷۷ و بعد) در این باره نقل می کند، از جمله قول شیخ شرف الدین منیری را نقل می کند که وظیفه صوفی را نسبت به خلائق برتر از وظیفه او نسبت به خداوند می شمارد و ظهور برخی پیران پارسا را موجب تشویق عفت و اخلاق می شمارد (ص ۴۵۵). اما مؤلف یادآور می شود که تصوف نیز مثل هر نهضت دیگری پس از مدتی دچار فتور و فساد شد و صاحبان خانقاهها و مشایخ به طمع در مال دنیا و عیش و نوش و شکمبارگی گراییدند (ص ۱۰۷ و بعد)، به طوری که حتی برخی از قدمای متصوفه مثل ابونصر سراج و قشیری و هجویری که همه پیش از قرن چهارم می زیسته اند از انحطاط تصوف سخن می گویند. (وصف این گونه صوفیان و هجو و نکوهش آنان را ما بیش از هر جا در نیشهای گزنده حافظ می یابیم). از ثروت پیران سلسله سهروردیه امثال شگفت انگیز ذکر می کند.

نمونه ای از هوس ورزی پیران صوفی داستانی ست که ابونصر سراج در کتاب اللمع خود آورده و مؤلف آن را به اختصار نقل می کند (ص ۹۵): ابوعلی رودباری از مشایخ صوفیه (م ۹۳۴ میلادی) چندین شتر بار شکر خریداری کرد و از قنادان خواست تا قصری از شکر با آن بسازند، با در و پنجره و طاق و ستون. آن گاه از صوفیان خواست تا آن را خراب کنند و قند حاصل را تاراج نمایند. همچنین روایتی از اسرار التوحید ذکر می کند که به موجب آن کرامات درمانگر شیخ ابوسعید که سفره های رنگینش معروف است بی چشمداشت نذورات نبوده است (ص ۴۲-۱۴۱، حاشیه ۳۱۹). (از جمله داستان زنی که درد چشم داشت و کیسه ای حاوی هزار دینار برای شیخ فرستاد و شیخ خلال دندان خود را برای او فرستاد تا در آب خیس کند و آبی را که از خلال می چکد برای درمان در چشم بچکاند. طبع کدکنی، ص ۴-۸۲).

در فصلی که به «فتوح» اختصاص دارد (ص ۸۷-۱۲۷) ریاض الاسلام به انواع کمکهای مالی که به صوفیه و خانقاهها می شده می پردازد و از تقسیم هدایا و ذخیره کردن آنها و تنعمی که از این راه برای برخی از پیران خانقاه حاصل می گردیده و فسادی که از

تصرف در عطا یا پدید می آمده با شواهد متعدد یاد می کند، و از سوء استفاده از «فتوح» و صدقات شواهد حیرت آور به دست می دهد (ص ۱۱۵ و بعد). از جمله، خواجه اقبال هرگاه فرزندی در خانواده اش به دنیا می آمد جشن سماعی در خانقاه ترتیب می داد و ۵۰٫۰۰۰ تنکا در آن خرج می کرد. سپس ضیافت دیگری در خانه اش برپا می کرد و ۵۰٫۰۰۰ تنکای دیگر هم در آن هزینه می نمود - همه از صدقاتی که به وی می رسید (ص ۱۱۷). در عین حال از بعضی صوفیه مثل سید گیسو دراز و شخص نظام الدین اولیاء مؤسس سلسله چشتی نیز که به زهد می زیستند و خود را از نعمات جسمی دور نگاه می داشتند نام می برد. این فصل که به سابقه تأسیس خانقاهها و «جماعت خانه»ها و دریافت فتوح و صدقات و میزان و مصرف آنها و تأثیر آنها در تن پروری و دنیا دوستی و دور کردن صوفیان از آرمانهای فقر و قناعت و پارسایی می پردازد از مفصل ترین و آموزنده ترین فصول کتاب است و حاوی مطالبی است که در آثار دیگر درباره تصوف کمتر دیده می شود.

در فصلی که درباره معاش صوفیان و نظر آنان درباره کسب و کار است یادآور می شود که هرچند برخی از صوفیان کسب را مجاز می شمارند، ولی غالب آنان آن را مکروه می دانستند. و این موجب می شد که زندگی آنان از دسترنج دیگران بگذرد و در مواقعی که «فتوح» به اندازه کافی نمی رسید به تکدی می پرداختند، که آن را در هندوستان «زنبیل»، معادل «کشکول» در ایران می خواندند و تکدی را بر کسب مرجح می شمردند (ص ۳۳-۱۲۷).

تأثیر صوفیه در اخلاق عمومی جامعه، از یک سو با حضور عارفان پارسایی که نمونه هایی از حسن سلوک و فروتنی و عفت و قناعت و خدمت به خلق در برابر چشم مردم به پا می داشتند تأثیری پسندیده بوده و «لنگر»هایی که برای سیر کردن گرسنگان و بینویان دایر می کردند نشانی از توجه آنان به حال درویشان و مستمندان بود. اما فساد خانقاهها و مشایخ در ادوار انحطاط تصوف حرص مال و شکم پروری و تن آسانی و شاهد بازی را ترویج می نمود (در مورد اخیر مقاله سودمند آقای دکتر پور جوادی: «شاهد بازیهای احمد غزالی در تبریز» که ناظر به ارتباط وی با پسر شحنة تبریز است در خور توجه است). نقل قولی که از «ملفوظات» مولانا اشرف علی تهانوی درباره فساد صوفیه و رواج «فسق و فجور» و حتی رواج بیدینی و «شرک» میان پیروان «حضرت خواجه معین الدین» می کند نمونه ای از انتقاد صوفیان پارسا از صوفیان منحط است (ص ۴۶۳).

ریاض الاسلام پس از بحث مفصل و مستدل در همه جوانب تصوف در هند قرن هشتم که بر سایر ادوار نیز صادق است وجوه مثبت و منفی تصوف را چنین بر می شمرد.

## الف) وجوه مثبت:

۱) در میان صوفیه گهگاه مردان پرهیزگار و صاحب نفسی برخاستند که در نتیجهٔ علم به خواطر مردم و همچنین مطالعات و دانش خود به مقام رهبری رسیدند و در نفوس مردم تأثیر نیکو نمودند. ۲) دستگیری از محتاجان و «انفاق» به مستمندان را چه از راه تعلیمات پیران و چه از طریق عملکرد خانقاهها و «لنگر»ها ترویج نمودند. ۳) از خود گذشتن و عفو و پوزش پذیری و عمخواری افتادگان را اشاعه دادند. ۴) خدمت به دیگران را به پیروان خود آموختند. ۵) منادی تحمل آراء و مذاهب دیگر و پرهیز از تعصب و خشونت شدند. ۶) مروج صلح و آشتی و خوی انسانی میان طبقات مردم گردیدند. بر اینها باید تأثیر صوفیه را در توجه به مغز و معنی دین و پرورش عواطف مذهبی و والا شمردن معنویت و اخلاق در قبال ظواهر دین و ترویج زهد و قناعت و برتر شمردن تکمیل و تربیت نفس بر کسب مقامات دنیوی و تحصیل ثروت (و حتی گاه خوار شمردن این ظواهر) افزود- هرچند این در مورد کمتر از مشایخ صوفیه صادق است.

## ب) وجوه منفی:

۱) تکیه بر فتوح و نذورات صوفیان را به صورت طفیلی و سربار جامعه درآورد. تنها جنبهٔ مثبت آن این بود که در دورانی که هیچ تشکیلاتی برای اطعام فقرا وجود نداشت برخی خانقاهها و به خصوص در لنگرگاهی که در آنها خوراک رایگان پخش می شد کمکی به کار مستمندان بود. ۲) رابطهٔ مرید و مرشد که بر اطاعت صرف و فرمانبرداری کورکورانه قرار داشت اگرچه نظام خانقاهی را سامان بخشید و عملکرد آن را تسهیل نمود، ولی به تدریج معنویت خود را از دست داد و به فساد گرایید. (مؤلف محترم به مسألهٔ شاهد بازی در خانقاهها کمتر پرداخته است، ولی دست کم در ایران با رواج پر دامنهٔ آن و اوصاف آن در غزل فارسی که مطلقاً معشوقی جز پسران و مردان نوجوان نمی شناسد می توان تصور کرد چه وضعی در خانقاهها در این زمینه وجود داشته. کشف موارد متعدد آن در میان کشیشهای کاتولیک، با آن که از تسهیلات زندگی گروهی در خانقاهها محروم بوده اند، نمونه ای از سالوس عده ای از مرشدان مذهبی ست). ۳) ادعای کرامات از طرف پیران و قبول آنها از طرف مریدان، از جمله مرده زنده کردن، بیماران را در آنی شفا بخشیدن، بی جان کردن مدعی یا مخالفی به نگاهی یا اشارهٔ عصایی، غیب را شنیدن یا دیدن، از غیب خبر دادن، اشیاء غایب را به حرکت در آوردن، در آن واحد در دو جا بودن، قدرت در هوا معلق ماندن، در طبیعت تصرف کردن، جنس اشیاء یا حیوانات را تغییر دادن، آفتاب را از حرکت باز داشتن، باران انگیختن و یا موجب باران شدن، از سد های جامد مثل دیوار عبور کردن و

معجزات و «خرق عادت» های دیگر که تذکره های صوفیان آکنده از آنهاست (موارد و امثلة آن ص ۲۴ و بعد و ص ۴۰۷ و بعد) و در نتیجه ترویج زودباوری و تعبد و خرافه و تضعیف نیروی تشخیص و تفکر منطقی. ۴) ترویج شکم پرستی و شرابخواری و قلندری به خصوص میان عوام صوفیه که درست نقطه مقابل زهد و خودداری و ترک لذات دنیوی یعنی غایات تصوف است. ۵) خودداری از کسب و کار و ترجیح تکدی و زندگی از دسترنج دیگران. ۶) لازم نشمردن علم و تحقیق علمی و در نتیجه کمک به رکود دانش و انحطاط علم.

تصوف با تقوای مردان و زنان پارسا و تمرکز همه حواس در کار خدا و ترک لذات دنیوی آغاز شد. نیروی اصلی آن عفت نفس و عشق به خداوند و ایثار به خلق بود و تا این راه را می سپرد به مقصود خود وفادار ماند و جنبشی سودمند به شمار می آمد. سپس برخی از پارسایان که قبول عام یافتند به ترتیب خانقاه که در مذهب بودایی و مانوی سابقه داشت پرداختند و کم کم بساط مرید پروری و ریاست گسترده و به لذات دنیوی روی آوردند و بسیاری از آنان از مقصود اصلی دور افتادند - سیری که در جنبشهای مذهبی کم و بیش عمومیت دارد.

کتاب مذیل به فهرست مفصلی از منابع است که مورد رجوع مؤلف گرامی بوده است (ص ۸۱-۴۶۵). حق این است که این کتاب بسیار سودمند و پر مطلب و روشنگر به فارسی ترجمه شود.

#### ۱۲۴ - ایران زیبا

در کنفرانس سالیانه انجمن مطالعات خاورمیانه امریکا (MESA) به غرفه های ناشران نگاه می کردم. در غرفه ای که Mage Publishers ترتیب داده بودند کتاب خوش سیمایی که یک روی جلد آن را منظره ای زیبا از دره و کوه و ابر پوشانده بود و روی دیگر جلد را منظره ای از ایران و بناها و چهره های ایرانی آراسته بود مرا به خود خواند، به خصوص که کتاب عنوان گیرایی داشت *Iran the Beautiful* (ایران زیبا). در این ایام که به حق و ناحق همه سخن از زشتیها و کمبودها و مصائب ایران می رود - از هوای آلوده و میزان بیکاری گرفته تا نارواییهای قضائی و وضع رانندگی و به خصوص شهرتی که کشور به پشتیبانی از تروریسم پیدا کرده است - کتابی که گویای زیباییهای ایران باشد مثل طلوع ستاره ای در شب تاریک است.

این کتاب شامل عکسهایی ست که آقای Daniel Nadler که با همسر وطن دوست ارمنی اش Serga که شیفته سرزمین ایران است در مدتی که در ایران به سر برده تهیه

کرده است. آقای ندلر از فارغ التحصیلان دانشگاه کُرُنل است و شغلش اداره امور ساختمانی ست. اما در حاشیه شغل خود سالهاست به کار عکاسی می پردازد و عکسهایش عکسهای اهل تخصص است. ندلر چشم تیزبینی برای دیدن ویژگیهای مناظر و دریافت زیباییهای آنها دارد. در این کتاب کوه و دشت و دره و رود و چمن ایران به صورتی بسیار چشم نواز ارائه شده و هم مناظری از بناهای کهن ایران از مسجد و منار و کاخ و نقشهای فرینده کاشیکاری در آن دیده می شود. اما جنبه انسانی نیز فروگذار نشده و چهره زنان و مردانی از اهالی شهر و ده و ایل را در کتاب می توان دید. کتابی ست که انسان را به سیاحت مناظر دلفریب ایران و بیشه ها و کوهها و دشتها و رودخانه های ایران می برد، کتابی ست که می تواند زینت بخش خانه و دفتر همه ایرانیان و ایران دوستان باشد.

باید به محمد و نجمیه باتمانقلیچ، ناشران کتاب، تبریک گفت که از هیچ گونه هزینه ای برای طبع این تصاویر تمام رنگی به قطع بزرگ و با حسن ذوقی که خاص آنان است خودداری نکرده اند.

#### ۱۲۵ - شکنجه کتاب

وضع اسف انگیز ترجمه را از شاهکاری از صحت و دقت که اخیراً در ایران منتشر شده می توان دریافت. نام کتاب «حضور ایران در جهان اسلام» است. قسمت عمده آن رساله ای ست در ۱۲۵ صفحه توسط نگارنده که از طرف مؤسسه انتشارات دانشگاه کمبریج در سال ۱۹۹۸ انتشار یافته است و بر اساس حلقه بحثی قرار دارد که در دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس برای ارائه مقالاتی در موضوع فوق در سال ۱۹۹۱ تشکیل شد. مترجم آن آقای فریدون مجلسی نسخه ای از ترجمه خود را لطفاً برای من فرستاده است. آنچه در ذیل می بینید فقط قسمتی از هنرهای بی شمار کتاب است که تنها در سه صفحه ۷۱-۷۳ کتاب دیده خواننده را روشن می کند.

ترجمه

اصل

کتاب شفاء الغالب

کتاب شفاء الغلیل<sup>۱</sup>

اس باینکل

س. فرنکل

ف. عبدالرحمن

ف. عبدالرحیم

فهرستی به روز شده

فهرستی مبتنی بر آخرین اطلاعات

<sup>۱</sup> - به معنی «درمان تشنگان».

- طبع انتقادی این کتاب  
ادی شرکشیش در پژوهشهای خود
- نسخه نقد شده از این کتاب  
عالیجناب کشیش ادی شر گزارش خود را
- اثر ه. ه. شدر دارای فصلی است درباره  
عناصر ایرانی در زبان آرامی دوران هخامنشی
- دوشن گیومن  
دوشن گیلمن
- احمد تفضلی در مقاله خود... که شرح  
موجزی ست درباره...
- درباره روابط ایران و عرب پیش از  
اسلام نقل کرده ام
- زبان عربی بدوی خودشان  
شکل فارسی واژه ها
- وی متخصص زبان عربی است و نظر  
به اینکه به تصدیق خود با زبانهای
- باستانی ایرانی و سامی آشنایی  
ندارد...
- اصطلاحات علمی  
واژه های علمی
- به سبب شیوه احتیاط آمیزش  
به خاطر رهیافت احتیاط آمیزش
- اگر بخواهم همه اشتباهات این سه صفحه را ذکر کنم به درازا می کشد. تصور نکنید که این دو سه صفحه را من به خصوص انتخاب کرده ام. صفحات دیگر گاه تماشایی تر است. بعضی از اغلاط کتاب به کار مسابقه ای می خورد که هر کس اصل آن را حدس بزند جایزه بگیرد. مثلاً اگر کسی کشف کند که منظور از «بهطوری» (ص ۶۸) شاعر معروف عرب «بحتری» ست آیا در خور دریافت جایزه نیست؟ و یا اگر در یاد که منظور از «جلولاع» (ص ۷۹) جنگ معروف «جلولا» ست و یا منظور از «نقباع» (ص ۸۷) «نقبا» جمع نقیب است و یا بتواند «خزاعی» (ص ۸۷) را از «الخوزیانی» استخراج نماید و یا حدس بزند که منظور از «خدمات دادگستری» (ص ۸۱) «با یگانی» ست و یا کشف کند که منظور از «پارس ۸۲-۱۵۷۸» (ص ۸۰) «بندهای ۸۲-۱۵۷۸» است (مترجم محترم pars. را که مختصر paragraphs است به «پارس» ترجمه نموده است).
- بعضی دیگر از ابداعات دیده نواز مترجم گرامی را ذکر می کنم و هیچ صفحه ای نیست که از این گونه شاهکارها خالی باشد.

ترجمه	اصل
عرفان شهید آن را محتمل است (ص ۴۱)	عرفان شهید آن را محتمل می شمارد
هفت ماه دیو (ص ۵۸)	هفت ماده دیو
Bargholomae, <i>Air. Wb.</i> ,... (ص ۵۹)	Bartholomae, <i>Air Wb.</i> ,
شیکد (ص ۶۳ و مکرر)	شاکد Shaked
و ساعد (ص ۶۴)	وسائد*
لوزیناج یا فالوداج (ص ۶۵)	لوزینج و فالودج
وفق کردن (ص ۶۵)	وقف کردن
پرهیزکاری زرتشتی (ص ۶۵)	مبانی وقف در آیین زردشتی
«کتاب خدایان» (ص ۶۹)	خدایانامه
احمد خفجی (ص ۷۱)	احمد خفاجی
ابن تفتقا (ص ۸۰)	ابن طقطقی
الاحبار الطیوال (ص ۸۰)	الاحبار الطوال

عبارت ذیل نیز نمونه ای از بعضی عبارات فصیح و شیوای ترجمه است.

« پس از گشوده شدن درها به روی مشارکت سازنده غیر عربها در آن جامعه جدید گوناگون و نامتجانس که در آن عنصر عرب با سرعت بسیار سلطه خود را از دست می داد، افق اسلام از طریق ترکیب ثمربخش میراث کلاسیک و شرقی با تفکر اسلامی گسترش یافت. » (ص ۸۵).

این که بر سر واژه های اوستایی یا فارسی باستان یا پهلوی یا پارتی که به زبان عربی راه یافته اند و نیز اسامی خاورشناسان و ایران شناسان چه آمده بماند. مترجم ارجمند، که من افتخار دیدار او را نداشته ام، به نظر می رسد که مردی کاملاً امین و برای ادای مطلبی که از آن آگاه باشد خوش قلم است. اما این که چرا به کاری پرداخته که رشته او نیست و چرا کتاب را در ایران به نظر کسی یا کسانی که از مسائل مربوط به کتاب آگاهند نرسانده و چرا صبر نکرده است تا من با همه کم فرصتی تصحیح ترجمه او را مثل بیست صفحه اول به اتمام برسانم و چرا نمونه مطبعی را حتی یک بار از نظر نگذرانده و ابداعات و اختراعات حرفچین محترم را با چشم بسته به شتاب تمام به بازار رسانده است برای من معلوم نیست.



شاید برای این که به ترجمه دیگری از کتاب که توسط دکتر فریدون بدره ای انجام می گرفته است سبقت بگیرد.

از نظر من انتشار ترجمه سرا یا مغلوطی از رساله ام چندان مهم نیست. کتاب غلط در ایران فراوان است و از این یکی تفاوت عمده ای حاصل نمی شود؛ آنها که جدی ترند به اصل کتاب رجوع خواهند کرد. اما باید بر وضع کتاب و وضع ترجمه و وضع نقد کتب در ایران و بر حال خوانندگان این گونه کتابها که به امید دریافت مطلبی به کتابی روی می آورند و شاهکاری چنین آشفته و مغلوپ دریافت می دارند تأسف خورد.

این کتاب مدتها در وزارت ارشاد اسلامی منتظر اجازه چاپ بوده است. وزارت ارشاد در چاپ کتب نظارت می کند. ضمناً دستگاه وسیع و پر خرجی به عنوان «گسترش زبان فارسی» دارد. آن وقت این گونه کتاب و صدها نظیر آن را اجازه چاپ می دهد. حال که نظارت می کند آیا صحه گذاشتن بر کتابهای مغلوپ و گمراه کننده با ترویج و گسترش زبان فارسی سازگار است؟ آیا دانشمند محترمی که در وزارت ارشاد ماهها کتاب را از نظر تیزبین می گذرانده تا مطمئن شود خطایی در آن نرفته است لغزشها و ناهنجاریهای فراوان کتاب را دریافته است تا به مترجم یاد آور شود؟ اگر دریافته است، خطاهای مورد نظر وزارت ارشاد را چگونه در می یابد، و اگر تشخیص داده است که عجایی مثل «نقباع» و «بهطوری» و «جلولاع» از مخترعات بدیع مترجم یا ماشین نویس محترم است چگونه است که به مترجم یاد آور نشده و وظیفه نهی از منکر را فرو گذاشته؟

عوامل مختلفی دست به دست هم داده که امروز زبان فارسی که در غالب مجلات و روزنامه ها و بیشتر کتابها به کار می رود و آبخور کسانی ست که بعداً به فارسی خواهند نوشت و یا سخن خواهند گفت به صورتی پریشیده و مبتذل درآمده. تنها «شعر نو» نیست که گنگ و آشفته است.

\*\*\*

در چنین وضعی هرگاه چشمم به دیدن کتابی از ایران روشن می شود که منطوق درست و عبارات شیوای آن حکایت از استعداد ذاتی و عقل سالم و دانایی نویسنده دارد، وقتی فیلمی را از کارگردانی ایرانی تماشا می کنم که در آن از نیروی اندیشه و آفرینش اثر است، هنگامی که اثر برخی نقاشان جوان کشور را می بینم که با پرده های پیشرفته خارجی پهلومی زند (مثل پرده هایی که در ماه آوریل گذشته به همت موزه هنرهای معاصر و هما تاراجی و بهمین اخوان در نیویورک در National Art Club به نمایش گذاشته شد) و زمانی که می شنوم یا می خوانم که فردی خطر را به جان خریده و سخنی را که حق

می شمرده بی هراس به قیمت زندان یا شکنجه و اعدام بر زبان آورده، به جای خشنودی و شادی متأثر می شوم و غمی و حسرتی تاریک بر خاطر من سایه می افکند. زیرا اگر اینها نبود، انسان با آنچه از اوضاع مدارس و فرو افتادن سطح علم در دانشگاهها و تعطیل رشتهٔ زبانهای باستانی ایران در همه دانشگاهها به جز دانشگاه تهران و زبانهای سیاسی و اقتصادی در کار بحر خزر و خلیج فارس و وضع بیدادگستری و فرصت‌های از دست رفته در تاجیکستان و افغانستان و قفقاز می خواند و می شنود، می خواهد قلم بطلان بر کار کشور و آیندهٔ آن بکشد و «روی از حیب برپیچد» و با خود بگوید این جامعه نیز مثل کشورهای دیگر که اکنون فقط نامی از آنها باقی ست و تطاول ایام تاریخ درخشان آنها را در نور دیده، به سرایش سقوط افتاده و باید امید از آن برید و دل از آن برکند و خاطر به آن مشغول نداشت و بر آنچه در آن می گذرد به دیدهٔ بی اعتنایی نگریست.

اما وقتی که از میان انبوه بت‌دال و خرافه، فکر روشنی سر بر می کشد و یا هنرمندی قد می افزاید و یا از دل ظلمت بارقهٔ نوری بر می دمد، بنیان نویمیدی انسان می لرزد و آسایش خیالی که زادهٔ دل برگرفتن و رو برتافتن است دستخوش آشوب می شود و پرتوی از امید رمیده بر تاریکی دل می افتد و انسان با خود می گوید پس شاید نهال اندیشه و آفرینش نخشکیده است و ریشهٔ همت و هنر هنور در آب است و شاید می توان امید ثمری داشت. در فروغ ملایم و مهتاب وار این امید، سیمای گذشته‌های تاریخی باز می گردد و روزگار رونق و تندرستی و توانایی در برابر دیدگانم رخ می گشاید - روزگاری که در جهان دادگستریم و مردمانی از نژادهای گوناگون را به قویدستی و پوزش پذیری و مهربانی یگانه ساختیم و به جهانیان درس عدل و رافت آموختیم؛ و باز روزگاری که به شعر فردوسی و پند سعدی و عرفان مولوی و ترانهٔ حافظ چهرهٔ معنی را آراستیم و دلها را به نور معرفت روشن کردیم؛ با نگاره‌های رنگین و بناهای بلند و خطوط خوش لذت هنر را در جانها نشانیم، و باز زمانی که ایمان خویش را به فریب زندگی نفروختیم و چون زردشتیان آغازین و مانویان و مزدکیان و بایان و فداییان و جوانان ساده دلی که در جبههٔ عراق به خاک افتادند به خون خود بر حقانیت اعتقاد خویش شهادت دادیم.

\*\*\*

انگیزهٔ این افکار چند اثری بود که در طی ماههای گذشته از ایران به دستم رسید و نور امیدی در دل نویمیدی دمید. یکی مجلدات چهارگانهٔ پژوهشگران معاصر تالیف آقای هوشنگ اتحاد که من در جای دیگر (ره آورد، شمارهٔ ۶۲) از آن یاد کرده‌ام و اثری ست بسیار سودمند شامل شرح حال محمد قزوینی، محمد علی فروغی، سید حسن تقی زاده،

عبدالعظیم قریب، علی اکبر دهخدا، ابراهیم پورداود، محمد تقی بهار، ذبیح بهروز، علی اصغر حکمت، قاسم غنی، صادق رضازاده شفق، غلامرضا رشید یاسمی، احمد کسروی و سعید نفیسی که افراد اصلی اند که مؤلف به آنها پرداخته و عده بسیار دیگری که در حواشی تفصیلی کتاب شرح حال آنها قید شده. این اثر نه تنها شرح حال کسانی را که دسترسی به احوال آنها دشوار است در دسترس خوانندگان قرار می دهد، بلکه دینی را هم که ما نسبت به ستارگان درخشان آسمان علم و ادب (با یک استثناء) در قرن بیستم داریم ادا می نماید.

دیگر مجلدات هفتگانه فرهنگنامه کودکان و جوانان بود که «شورای کتاب کودک» فراهم می کند. پیش از این من در یادداشتی از آن یاد کرده و آن را ستوده ام و آن هنگامی بود که از آن یک جلد بیشتر منتشر نشده بود. این از کارهای بسیار مفید فرهنگی ست که به خلاف بسیاری از نشریات بیپوده و تلف آیین ایران پشتیبانی ندارد. پشتیبان واقعی آن ایمان و پشتکار گردانندگان آن و اعضای «شورای کتاب کودک» است که با شگفتی باید گفت که در طی نزدیک به سی سال، خللی در ایمان آنان بروز نکرده و صمیمیت آنها در همکاری زیان ندیده است.

این فرهنگنامه شامل مدخلهایی در همه رشته های علوم و ادبیات و هنر و از جمله درباره ایران است و با زبانی آسان فهم و تصاویر فراوان و جدولهای لازم به طبع می رسد و البته برای بزرگسالان نیز آموزنده است. جلد هفتم آن از «بوتیمار» تا «پرنندگان» را در بر می گیرد و این مدخل آخر با اطلاعات عمومی درباره پرنندگان و خصوصیات گروهی و فردی آنها و تصاویر رنگی از هر یک و جدولهای لازم و سپس وصف پرنندگان ایران با نام و تصویر و خصوصیات و مأوای آنها نمونه ای ست از سایر مدخلهای این فرهنگنامه. پیداست که به کمتر از چهل جلد پایان نخواهد گرفت. در غیاب یک فرهنگنامه یا دانشنامه عمومی تفصیلی آن مغتنم است.

این هم از شگفتیهای ملک داراست که با آن که از در و دیوار آن فرهنگنامه و دایرة المعارف می بارد، و با این همه دانشگاه و دانشکده که مثل علف هرز در گوشه و کنار کشور رویده است، یک دانشنامه عمومی که به وسیله آن انسان بتواند مثلاً از قانون تکامل یا جغرافیای آرژانتین یا کرم شب تاب یا بومیان گرینلند یا اشعه گاما یا ستاره سهیل یا مجاز مرسل یا بحر رمل آگاهی درست پیدا کند وجود ندارد.

دیگر چهار جلد کتابی ست به قطع بزرگ که زهره قایینی و محمد هادی محمودی با عده ای از همکاران درباره تاریخ ادبیات کودکان فراهم کرده و منتشر نموده اند. هر چهار جلد به تصاویر فراوان مصور است و حکایت از کوشش پیگیر چندین ساله در جستجوی مآخذ و گردآوری مطالب دارد. در موضوعی که سابقاً به این تفصیل بررسی نشده بود. جلد اول شامل آثار مربوط به کودکان در «ادبیات شفاهی در دوران باستان» است که به آغاز اسلام پایان می پذیرد. جلد دوم مطلب را تا آغاز انقلاب مشروطه دنبال می کند. جلد سوم و چهارم به دوره مشروطه اختصاص دارد. برای جلد اول و دوم یعنی پیش از دوره ناصری و آغاز مشروطیت، به خصوص پیش از اسلام، منابع کم است و همه آنچه هم به قلم آمده (مثل «درخت اسوریک») مسلم نیست که برای کودکان تالیف شده باشد، هرچند مطلب این اثر که مناظره بز با درخت خرماست مناسب کودکان به نظر می آید. از اواخر دوره ناصری و به خصوص پس از مشروطیت و آشنایی با غرب است که داستانها و پندآموزها و کتابهای درسی ویژه کودکان و نوجوانان به بازار می آید و مطالب کتاب نیز مستندتر و آموزنده تر می شود. نمونه ای از کوشش گردآورندگان، چند جدول و نمایه بسیار سودمند است در جلد چهارم که یکی از آنها ۵۳۰ کتاب از کتابهای کودکان در دوره مشروطه را با ذکر تاریخ و محل نشر و نام و نوع کتاب به دست می دهد (ص ۷۲۰-۷۳۸) دیگر جدولی ست که ۶۴ کتاب مصور مکتبخانه ای چاپ سنگی را در همان دوره با تاریخ و محل نشر و نام مطبعه و نام سفارش دهنده و نام کاتب و نام تصویرگر نشان می دهد.

از فواید لذت بخش این مجلدات یکی تصاویر فراوانی ست که مؤلفان از کتابهای چاپ سنگی بیرون کشیده و به مناسبت به طبع رسانده اند. بسیاری از آنها حاکی از نوع لباس و سر و صورت افراد در اوایل سده بیستم است. دیگر عده زیادی ترانه و لالایی و نقل و افسانه و خلاصه داستان است که به عنوان شاهد در سراسر مجلدات به دست داده شده است. باید امید داشت که نقدهای سازنده ای درباره این اثر سودمند، به خصوص مطالب جلد اول و دوم منتشر شود. همچنین باید به همت و کوشش و پایداری مؤلفان اثر آفرین گفت و امیدوار بود که به انتشار جلد های بعدی نیز کامیاب شوند.

مرکز ایران شناسی، دانشگاه کلمبیا، نیویورک

## فتح بغداد به دست مغولان

به روایت خواجه نصیر طوسی و رشید الدین فضل الله

### تاختن هولاگو به ایران

داستان فتح بغداد و برچیده شدن دستگاه خلافت عباسی به دست هولاگو در سال ۶۵۶ هجری از رویدادهای عبرت آموز تاریخ است؛ اما در روزگار ما که هشت سده از آن واقعه گذشته باز دفتر ایام چنان ورق خورده است که گویی این همه دگرگونی و پیشرفت در اندیشه آدمی و فکر و فلسفه حکومت و نظام مملکتداری و مناسبات اقوام و دولتها افسانه ای بیش نیست، و در به همان پاشنه ای می گردد که بود، یا، به سخن دیگر، تاریخ تکرار می شود. به تعبیری ساده و کلی نگر، همچنان که طبیعت بشر تغییر پذیر نیست، دستگاهها و بنیادهای برساخته او هم آن جا که با مناسبات اجتماعی سر و کار دارد هیچ گاه از کم و کاست و نابه سامانی برکنار نمی ماند؛ و اگر جز این باشد، ترقی و تحول و سیر به سوی کمال مصداق پیدا نمی کند. اما دریغ این جاست که در بسیاری از رویدادها جامعه انسانی به گذرگاهی باز می گردد که به گمان خود دیرزمانی پیشتر آن را پشت سر گذاشته و به دفتر تاریخ سپرده بود. آنچه این روزها در باختر آسیا می گذرد باز برگی از تاریخ را جان داده و در برابر چشم مردم روزگار به جلوه درآورده، و همانندی این رویداد با حوادث میانه سده هفتم هجری / سیزدهم میلادی به راستی شگفتی برانگیز است.

هولاگو در میانه قرن هفتم از سوی خان مغول مأمور تکمیل فتوحات چنگیزخان در غرب آسیا شد. با آن که مغولان تا آن تاریخ بر بیشتر سرزمینهای مسلمان نشین دست یافته بودند، هنوز مراکزی در غرب آسیا از هجوم و کشتار آنان ایمن مانده بود. از سویی

اسماعیلیان در رودبار الموت و جنوب البرز از یک صد و پنجاه سال پیشتر پناه گرفته و با فدائیان خنجر زن و بی باکشان مخالفان خود را پیوسته در بیم و هراس نگاهداشته بودند. از سوی دیگر، دستگاه خلافت عباسی در بغداد با همه ناتوانی هنوز بر جای بود، و بر مصر و شام نیز همچنان سلاطین ایوبی حکومت می کردند، و مغولان نتوانسته بودند آن جا را عرصه تاخت و تاز و کشتار کنند یا که فرمانروایانشان را «اهل» یا مطیع خود سازند.

### بغداد و مصر و شام

چنان که شادروان عباس اقبال در تاریخ مغول خود (ص ۱۴۳ تا ۱۴۵) شرح داده است، پس از آن که با پیشروی مغولان در باختر آسیا و شکست خوارزمشاه، مغول متوجه الجزیره و عراق عرب شد، المستنصر خلیفه عباسی (۶۲۳ تا ۶۴۰ هـ.) از سلاطین تابع خود یاری خواست، و الکامل پادشاه مصر در سال ۶۲۹ با لشکری انبوه از قاهره روانه شد و به شام آمد. در این اردوکشی شماری از سلاطین ایوبی شام مانند الملک الناصر داود و الملک الاشرف و پادشاه سلجوقی روم علاء الدین کیقباد همراه او بودند. الکامل چون به حران رسید و شنید که مغولان اخلاط را تخلیه کرده اند، به جای آن که در پی آنان بتازد روانه دیار بکر شد و این شهر را پس از پنج روز محاصره گرفت. سلاطین الجزیره و مصر و شام با این که بلای عالم سوز مغول را به چشم می دیدند همچنان به جنگ و ستیز با یکدیگر بر سر شهر و قلعه ای سرگرم بودند. در این فاصله لشکر مغول از سوی گنجه را گرفت و وارد ارمنستان شد، و از سوی دیگر در سال ۶۳۲ از ارپل و نینوا گذشت و در سال ۶۳۴ به سوی بغداد تاخت و تا سامره و زنگاباد رسید. خلیفه و روحانیان بغداد علیه مغولان حکم جهاد دادند، و مسلمانان به سرکردگی مجاهد الدین دُویدار یا دواتدار (به معنی منشی یا صاحب دیوان دستگاه خلافت) و شرف الدین اقبالی شرابی در نزدیکی تکریت سپاه مغول را شکست دادند و در حوالی جعفریه حدود ۱۵۰۰۰ اسیر را که ایشان از شهرهای ارپل و دقوقا گرفته بودند از جنگ تاتاران رهانند و برج و باروی بغداد را مستحکم ساختند. اما در آخر سال ۶۳۴ که مغولان دیگر بار به سوی بغداد رانند، لشکریان خلیفه را در خانقین شکست دادند، و شماری از اینان که از زیر تیغ تاتاران جان به در بردند گریزان به بغداد بازگشتند.

در زمان خلافت مستعصم (۶۴۰ تا ۶۵۶ هـ.) نیز مغولان چند بار به سوی عراق عرب رانند؛ اما تا آمدن هولاگو نتوانستند به بغداد دست یابند. در سال ۶۴۳ که لشکر مغول به سوی بغداد آمد خلیفه سپاه خود را به سرداری شرف الدین اقبالی به بیرون شهر به مقابله فرستاد، و او به یاری محمد بن احمد بن العلقمی وزیر مستعصم لشکر تاتار را شکست داد و مغولان گریختند (اقبال، ص ۱۸۰).

## آشوب در بغداد: فساد و بیداد پسران خلیفه

سران کشوری و لشکری دستگاه حکومت مستعصم کسان زیر بودند: مؤید بن العلقمی وزیر، مجاهد الملک ایبک دواتدار کوچک، علاء الدین التون برس دواتدار بزرگ، شرف الدین اقبالی شرابی از سرداران لشکر، و سلیمان‌شاه ترکمان سرکرده طایفه ایوانی. بیشتر سپاهیان خلیفه زیر امر سلیمان‌شاه بودند. این وزیران و امیران چندان سرسپردگی به خلیفه نداشتند، و هر یک به فکر برانداختن او و نیز در رقابت و دشمنی سخت با دیگران بود. دواتدار کوچک با آن که بیشتر طرف اعتماد مستعصم بود، گروهی از نود و اوباش را گرد آورده و با انگیزختن آنان به آشوب در پی برانداختن مستعصم و برنشانیدن کسی دیگر از عباسیان بود، چنان که در تابستان سال ۶۵۴ که سیل عظیمی در بغداد آمد و ویرانی بسیار بار آورد و به مدت پنجاه روز بسیاری از جاهای شهر را آب گرفته بود اراذل و اوباش دست به قتل و غارت دراز کردند و دواتدار کوچک با حمایت از آنها بر ثروت خود می افزود. ابن العلقمی فتنه را خواباند و حقیقت را به خلیفه بازگفت، اما او به نصیحت دادن به دواتدار اکتفا کرد و این یک هم وزیر را به راه داشتن با هولاًگومتهم ساخت. در سال ۶۵۰ در بغداد که مردم آن از شیعه و سنی و عیسوی بر سر عقاید دینی با هم اختلاف داشتند، جنگ میان شیعه و سنی پیش آمد. خلیفه پسر بزرگ خود ابوبکر را مأمور فرو نشانیدن آشوب کرد، و او مرتکب فجایع بسیار شد و به کشتار شیعیان برخاست و محله شیعه نشین کرخ بغداد و مرقد امام موسی بن جعفر (ع) را غارت و ویران کرد.

رسم خلفای عباسی تا روزگار مستنصر این بود که پسران خود را از راه احتیاط محبوس نگاه می داشتند. مستعصم این رویه را دنبال نکرد و سه پسر خود را آزاد گذاشت، و پسر بزرگتر او با استفاده از ضعف نفس پدر مرتکب خرابکاریها و بیرحمیهای در بغداد شد که در برانداختن خلافت عباسی اثر داشت. از میان دولتمردان خلیفه، مؤید الدین ابن علقمی که شیعه بود بیش از همه از این رویدادها دلگیر و بی تاب شد (اقبال، ص ۱۷۸ تا ۱۸۰).

## خواجه نصیر و هولاًگو

هولاًگو در اواخر سال ۶۵۳ از جیحون گذشت و از راه بلخ به خراسان آمد، و در سال پس از آن قلعه های اسمعیلیان را یک به یک گرفت و ویران ساخت و با مطیع کردن رکن الدین خورشاه رهبر اسمعیلیان دستگاه این فرقه را برچید. در همان سال ۶۵۴ بود که خواجه نصیر الدین طوسی که نزد خورشاه می زیست به خدمت هولاًگو پیوست.

به نوشته رشید الدین فضل الله: «هولاًگو (در راه فتح الموت) روز دهم شعبان سنه اربع

و خمسین (۶۵۴) به خرقان و بسطام رسید، و شحنة هرات، مرگیتای، را با بیکلمیش به رسالت نزد رکن الدین خورشاه فرستاد و تخویف و تعنیف و تهدید و وعید فرمود. و در آن وقت مولانای سعید خواجه نصیرالدین طوسی که اکمل و اعقل عالم بود و جماعتی اطبای بزرگوار رئیس الدوله و موفق الدوله (نیای رشید الدین) و فرزندان ایشان که به غیر اختیار به آن ملک افتاده بودند، چون مشاهده کردند که حرکات و افعال خورشاه نابه سامان است و ظلم و تعدی در طینت او مرکوز، و بر احوال او مخایل جنون ظاهر، و خاطر ایشان از ملازمتِ ملاحظه ملول و متغیر شده بود و میل ایشان به هواخواهی هولآگوخان هرچه تمامتر ... خورشاه را بر ایلی و مطاوعت تحریض می نمودند ...

روز آدینه بیست و هفتم شوال (خورشاه کسانی از خود را بیرون فرستاد) به بندگی رسیدند ... و خورشاه خویشان روز یکشنبه اول ذی القعدة سنه اربع و خمسین و ستمانه (۶۵۴) به کنگاج (= رازی) اعیان دولت در صحبت خواجه جهان نصیرالدین طوسی و خواجه اصیل الدین روزنی و وزیر مؤیدالدین و فرزندان رئیس الدوله و موفق الدوله از قلعه فرو آمد (جامع، ص ۹۸۵ و ۹۸۶).

#### ضبط واقعه بغداد در تاریخ

هولآگو پس از یکسره کردن کار اسماعیلیان، با لشکری انبوه از حوالی قزوین روانه همدان شد تا به کار خلیفه پردازد. در این سفر بدرالدین لؤلؤ (۶۱۶ تا ۶۵۷) صاحب موصل و اتابک ابوبکر سعد اتابک فارس و خواجه نصیرالدین طوسی و عطاملک جوینی و دو پسر رئیس الدوله همدانی که در الموت به اردو پیوسته بودند همراه بودند.

شرح تاختن هولآگو به بغداد و برانداختن خلافت عباسی در سال ۶۵۶ هجری را نویسندگان تاریخ مغول و ایلخانان به قلم آورده اند. رشید الدین فضل الله در جامع التواریخ که تألیف آن را در سال ۷۱۰ هجری به انجام رسانید تفصیل این واقعه را در فصل «داستان هولآگو خان» یاد کرده است؛ و دیگر مورخان نیز، از آن میان مؤلف تاریخ و صاف که ذیلی است بر تاریخ جهانگشای جوینی، فصلی به آن پرداخته اند. اما دریغ است که علاء الدین عطاملک مؤلف تاریخ جوینی که خود با لشکر هولآگو همراه و حاضر و ناظر سقوط بغداد و فرجام کار خلافت عباسی بوده و پس از آن نیز حکومت بغداد و عراق عرب را یافته و نزدیک ۲۷ سال پس از برافتادن اسماعیلیان در حیات بوده و در بیشتر رویدادهای مهم روزگار هولآگو و جانشینان او اباقا و تگودار حضور داشته، وقایع این سالها را به قلم نیاورده است.

جای خالی این بهره از تاریخ عصر هولآگو در جهانگشای و شرح برافتادن عباسیان را رساله ای منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی، که در واقع ذیل یا دنباله ای ست برای



تاریخ جهانگشای و شادروان محمد قزوینی آن را در پایان مجلد سوم تألیف جوینی آورده، تا اندازه ای پُر کرده است. مرحوم قزوینی در مقدمه خود بر این متن نوشته است:

ذیل جهانگشای منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه... فقط در سه نسخه از نسخ دوازده گانه جهانگشا که در تصحیح جلد سوم آن کتاب به کار برده شده موجود و از مابقی آنها به کلی مفقود است... علاوه بر این... ذیل مزبور عیناً در تاریخ نیکپی (که تاریخ مبسوطی است از جنس روضه الصفا و حبیب السیر تألیف شخصی موسوم به نیکپی بن مسعود بن محمد بن مسعود که ظاهراً در اوایل قرن هشتم می زیسته) نیز مندرج است؛ و علاوه بر این چهار نسخه فارسی، ترجمه ای به عربی نیز از این ذیل... در فصلی در مختصر الدؤل ابن العبری راجع به فتح بغداد مسطور است (جهانگشا، ج ۳، ص ۲۷۹).

این ذیل جهانگشا یگانه شرحی است که از مورخی که خود شاهد و ناظر فتح بغداد بوده، آن هم دولتمردی بلند پایه و دانشمند همچون خواجه نصیرطوسی به روزگار ما رسیده است. نویسنده این ذیل در بیان وقایع به اختصار کوشیده؛ اما شرح رشیدالدین فضل الله همدانی از این واقعه در «داستان هولاگو خان» در جامع التواریخ وصف دقیق تری به دست داده، و در واقع مفصلی از آن مجمل است. مورخان متأخر شرح این رویداد را بیشتر، بیواسطه یا بواسطه، از تألیف رشیدالدین برگرفته اند.

#### چو تیره شود مرد را روزگار

هولاگو در ربیع الاول ۶۵۵ به سوی همدان آمد و دو ماه در حوالی این جا و کرمانشاه ماند و به ترتیب لشکر برای تاختن به بغداد پرداخت. در این جا با یجونیان سردار مغول به اردو رسید؛ و هولاگو به او پرخاش کرد که در ایران کاری نکرده و جایی را نگشوده است، و او را از حشمت و عظمت خلیفه می ترساند. آن گاه وی را دیگر بار به روم فرستاد و او آن سرزمین را گرفت و قتل و غارت کرد. هولاگو خود در مرغزار جانما باد نزدیک همدان فرود آمد و به ترتیب و تجهیز لشکر سرگرم شد (رشید الدین، ص ۹۹۴-۹۹۵).

پیشتر که هولاگو روانه فتح الموت بود ایلچی (= فرستاده) نزد خلیفه فرستاد و پیغام داد که خلیفه اظهار دوستی و اطاعت کند، و نشان صدق سخن او این است که اکنون که به سرکوب اسماعیلیان می روم سپاهی به یاری لشکر مغول بفرستد. «خلیفه با وزرا و نواب مشورت کرد... امرا و لشکریان گفته بودند که [هولاگو] می خواهد که بدین بهانه بغداد و ملک خلیفه از سپاهی خالی شود تا هر وقت که خواهد بی زحمت در این ملک تصرف کند» (خواجه نصیر، ص ۳۸۰). پس مستعصم لشکری نفرستاد.

هولاگو چون از کار اسماعیلیان فارغ شد، در رمضان ۶۵۵ هـ. از همدان پیامگزار پیش

خلیفه فرستاد و خواست که مستعصم به نشانه اطاعت نزد خان مغول رود، و اگر خود نمی آید وزیر (ابن علقمی) سلیمان‌شاه (امیرالامرا) و دواتدار هر سه را بفرستد تا پیغام او را بشنوند و بی کم و کاست به خلیفه برسانند؛ و او را یادآور شد که «از عهد چنگیز خان تا امروز از لشکر مغول بر عالم و عالمیان چه رفته است، و با خاندان خوارزمشاهیان و سلجوقیان و ملوک دیالمه و اتابکان و غیر ایشان... و در بغداد بر هیچ یک از آن طوایف بسته نبود و در آن جا تختگاه داشتند؛ با وجود قدرت و توانایی که ماراست چگونه بر ما بسته شود؟» (رشیدالدین، ص ۹۹۷). سپس «بازخواست سخت کرد و گفت لشکر نفرستادی! بترسید و با وزیر (ابن علقمی) مشورت کرد. وزیر گفت مالهای بسیار از نقد و جواهر و مرصعات و جامهای فاخر و مرکوب... ترتیب باید کرد و بفرستاد و عذرخواست. خلیفه را موافق آمد. فرمود... این مالها ببرند و عذر بخواهند» (خواجه نصیر، ص ۳۸۰-۳۸۱).

#### رقابت اهل دیوان و سستی خلیفه

مجاهدالدین ایبک، دواتدار کوچک، با دشمنی و تیرگی که میان او و ابن علقمی بود، با تباری با امیران و رونوید بغداد، برای خلیفه پیام فرستاد که وزیر این تدبیر را به مصلحت خود پیش نهاده است تا خویشان را نزد هولاًگو مشکور سازد و ما و لشکریان را در بند هلاک اندازد؛ و تهدید کردند که اگر به سفارش وزیر رسولان با هدایای شایسته روانه شوند آنها سر راهها را خواهند گرفت و آنان را نگاه خواهند داشت. در این وضع خلیفه از فرستادن نفایس و هدایا شامل «یک هزار خروار و یک هزار سر شتر گزیده و یک هزار سر اسب تازی» (جامع، ص ۱۰۰۱)، و پیشکشهای شایسته برای شهزادگان و امرای مغول همراه رسولان کاردان و هوشمند برابر رأی وزیر منصرف شد؛ و اندک تحفه ای فرستاد و هولاًگورا از حشمت و قدرت خود بیم داد که «همانا شهزاده نمی داند که از خاور تا باختر و از شاه تا گدای و از پیر تا برنا که خدا پرست و دیندار است تمامت بنده این درگاه اند و سپاه من؛ راه دوستی سپر و با خراسان بازگرد!» (رشیدالدین، ص ۹۹).

فرستادگان هولاًگو چون بازآمدند و این پیام خلیفه را رساندند، سخت به خشم آمد و خلیفه را بی تدبیر و کفایت خواند و گفت که «با ما چون کمان ناراست است. اگر خداوند جاوید مدد دهد او را به گوشمال راست گردانم» (رشیدالدین، ص ۱۰۰۰). به نوشته خواجه نصیر: «پادشاه خشم گرفت و فرمود که خویشان بیا و اگر خود نمی آیی از سه کس یکی را بفرست: یا وزیر یا دواتدار یا سلیمان‌شاه» (ص ۲۸۱). مستعصم چند نوبت فرستاده نزد هولاًگوروانه داشت، و از جمله یک بار شرف الدین ابن جوزی را که مردی فصیح بود؛ اما چون پاسخ خلیفه از سر تدبیر نبود، فایده نکرد. هولاًگورسلان را برگرداند و «پیغام داد که

خدای جاوید چنگیز خان و اوروغ (= خاندان) او را برکشید و تمامت روی زمین از شرق تا غرب به ما ارزانی داشت» (رشید الدین، ص ۱۰۰۲).

با این مقدمه و با وصف کارشکنی دواتدار و جلوگرفتن او و امیران خلیفه از اجرای تدبیر وزیر در رفع بهانه هولاگو با تقدیم هدایای ارزنده و ابراز انقیاد از سوی مستعصم، رشید الدین افزوده است که پس از پیام ناخردانه خلیفه و بیم دادن هولاگو از قدرت خود، «امرای بغداد و بزرگان آنها چون سلیمان‌شاه و فتح الدین کرد و مجاهدالدین ابیک دواتدار کوچک پیش وزیر جمع شدند و زبان به طعن و قدح خلیفه دراز کردند، که او دوست مسخرگان و مطربان است و دشمن سپاهیان و لشکریان...» و سلیمان‌شاه گفت اگر خلیفه هر چه زودتر به مقابله این خصم قوی بر نیاید زود باشد که لشکر مغول بر ملک بغداد چیره شود، و آن گاه بر هیچ آفریده رحم نخواهند کرد. چون این سخن به خلیفه رسید به وزیر گفت که ترتیب گرد آمدن لشکر را بدهد تا او هم آنان را با درم و دینار دلگرم سازد. وزیر از عارض لشکر (مسئول جمع آوردن و سان دادن سپاه) خواست که اندک اندک مردان رزمنده را جمع کند تا آوازه ازدحام لشکر به مغولان برسد و آنان را از قصد تاختن بازدارد. «عارض بعد از پنج ماه اعلام وزیر کرد که گروهی انبوه و لشکری فراوان جمع شدند؛ گاه زردادن خلیفه است. وزیر عرضه داشت و مستعصم عذر گفت». رشیدالدین افزوده است که در همین ایام میان مردم بغداد شایع شد که بر اثر دشمنی دواتدار که رنود و اوباش را هم گرد خود آورده است، وزیر دل با هولاگو دارد و در نهان خواهان نصرت او و شکست کار خلیفه است، و این هم پُر بیراه نبود (ص ۱۰۰۲-۱۰۰۳).

#### جنگ روانی هولاگو و خلیفه الله فی الارض

در همان احوال خلیفه به هولاگو پیغام داد که «هر پادشاه که قصد خاندان عباسی و دارالسلام بغداد کرد عاقبت وی وخیم گشت... بنای این دولتخانه به غایت محکم افتاده است و تا قیامت پایدار خواهد بود. در ایام ماضی یعقوب لیث صفاری قصد خلیفه بغداد کرد... و همچنین برادرش عمرو... و بساسیری با لشکری گران از مصر به بغداد آمد و خلیفه را بگرفت... عاقبت طغرل بک سلجوقی از خراسان با لشکری جرّار قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت... و سلطان محمد سلجوقی نیز قاصد بغداد شد و از راه منهرم بازگشت و در راه نماند (= مُرد)؛ و محمد خوارزمشاه به قصد قلع این خاندان لشکری بزرگ آورد، و از اثر خشم خدای در گریوه اسدآباد به برف و دمه گرفتار شد و اکثر لشکر او تلف شدند» و درخاتمه هشدار داد که «پادشاه را قصد خاندان عباسی اندیشیدن مصلحت نیست. از چشم بد رو زگار غذار بیندیشد. از آن سخنان، خشم هولاگو زیادت شد، و رسولان را

بازگردانید و گفت:

اگر بر سپهری به زیر آرمت به ناکام در کام شیر آرمت»

(رشیدالدین، ص ۱۰۰۳-۱۰۰۴).

حکایتی که شبانکاره ای در مجمع الانساب یاد کرده تدبیر هولاکورا در جنگ روانی با خلیفه، که به احتمال بسیار با زمینه چینی و توصیه مشاوران مسلمان او بوده است، می‌رساند: «گویند یک روز خلیفه پیغامی چند فرستاده بود، و در اثنای آن که آن رسول ایستاده بود در پای تخت هولاکو و پیغام می‌گزارد مؤذنی از سر مناره بغداد بعد از ادای بانگ نماز این آیت بر می‌خواند که قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تَوْتِي الْمُلْكِ مَنْ تَشَاءُ وَتُنَزِّعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتَعَزَّزَ مَنْ تَشَاءُ وَتَذَلَّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (سوره آل عمران، آیه ۲۶). هولاکو از جمله ندماء و جمعی از فضلا که در حضرتش حاضر بودند سؤال کرد که چیست که این مرد می‌گوید و تفسیرش چیست؟ گفتند معنی آن است که خدای جهان هر کس که خود خواهد عزیز کند و هر کس که خود خواهد خوار گرداند. پس روی بدان رسول کرد و گفت جواب مستعصم همین است؛ بگویی که خدای ما را عزیز کرد و تو را خوار کرد، و چون به حقیقت می‌نگری جوابی بس محققانه است»\* (ص ۲۶۲-۲۶۳).

### خوف منجمان هولاکو و رأی خواجه نصیر

مغولان به سعد و نحس ایام و امور عقیده داشتند، چنان که از تعویذ و جادو بیمناک بودند، پیام خلیفه بغداد که خان مغول را از نظر کرده خداوند بودن خاندان خود می‌ترساند بی تأثیری هم نبود، و از کثرت لشکر بغداد هم اندیشه می‌کرد. پس هولاکو پیش از آن که

\* حکایت دیگری که رشید الدین یاد کرده نمودار عقیده شماری از سرداران و حکمرانان به شکست ناپذیر بودن خلیفه و بقای محتوم خاندان عباسی ست. چون هولاکو به قصد بغداد پا در رکاب نهاد، شهزادگان و امرای مغول سونجاق و با یچونویان و سوبتای را خواست و آنها در طاق کسری به اردو رسیدند و خان مغول آنان را پیشاپیش فرستاد تا از دجله بگذرند و به سوی غرب بغداد بتازند. طلایه بغداد در آن طرف مردی قیجاق بود به نام قراسنقور، و چوق نامی از خوارزمشاهیان در بزرگ امارت داشت. به فراسنقور نوشت که من مطیع مغولان شدم و مرا نیکو می‌دارند، و شما نیز ایل شوید تا جان و خان و ماتنان از این قوم امان یابد. قراسنقور جواب نوشت که «مغول را چه محل آن باشد که قصد خاندان عباسی کند، چه آن خاندان چون دولت چنگیزخان بسیار دیده و... زیادت از بانصد سال است که تا حاکم اند و هر آفریده که قاصد ایشان شد زمان او را امان نداد»، و افزود که برای هولاکو بهتر بود که به این سوتیاید و اکنون هم اگر از کرده بشیمان شود و به همدان بازگردد ما پیش دواتدار کوچک شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرع کند و باشد که از سر رنجش برخیزد و با هولاکو صلح کند و چون این نامه را سلطان چوق به هولاکو نشان داد، «بخندید و گفت استظهار من به کردگار است... اگر خدای جاوید یار و معین باشد مرا از خلیفه و لشکر او چه باک؟» (جامع، ص ۱۰۹-۱۱۰؛ نیز خواجه نصیر، ص ۲۸۳-۲۸۴).

عزم عزیمت سوی بغداد را جزم کند با اعیان دولت و سران لشکر خود را یزنی کرد و هر یک از آنان بر حسب عقیده خود چیزی گفت. آن گاه به نوشته رشیدالدین: «حسام الدین منجم را که به فرمان قان مصاحب او بود تا اختیار نزول و رکوب می کند... طلب داشت و فرمود که هر آنچه در نجوم می نماید بی مدهنه تقریر کن. چون به واسطه قرب جراتی داشت، مطلقاً با پادشاه گفت که مبارک نباشد قصد خاندان خلافت کردن و لشکرها به بغداد کشیدن، چه تا غایت وقت هر پادشاه که قصد بغداد و عباسیان کرد از ملک و عمر تمتع نیافت؛ و اگر پادشاه سخن بنده نشنود و آن جا رود، زود شش فساد ظاهر شود: اول آن که همه اسبان بمیرند و لشکریان بیمار شوند؛ دوم: آفتاب بر نیاید؛ سیوم: باران نیارد؛ چهارم: باد صرصر برخیزد و جهان به زلزله خراب شود؛ پنجم: نبات از زمین نروید؛ ششم آن که پادشاهی بزرگ در آن سال وفات کند» (جامع، ص ۱۰۰۶).

هولاگو بیمناک شد و از او خواست که این رأی خود را بنویسد و سند بسپارد؛ و چون آن بیچاره نوشته داد، بخشیان (= راهبان شمنی مغول) و امیران به اتفاق گفتند که رفتن به بغداد عین مصلحت است. آنگاه هولاگو خواجه نصیرالدین طوسی را خواست و رأی او را پرسید. خواجه متوهم شد، و پنداشت که هولاگو این سخن را می پرسد تا او را بیازماید؛ گفت: «از این احوال هیچ یک حادث نشود. [هولاگو] فرمود که پس چه باشد؟ گفت: آن که به جای خلیفه هولاگو خان بود. بعد از آن حسام الدین را طلب فرمود تا با خواجه بحث کند. خواجه گفت:

به اتفاق جمهور اهل اسلام بسیاری از صحابه کبار شهید شده اند و هیچ فسادی ظاهر نشد؛ و اگر گویند خاصیت عباسیان است، از خراسان طاهر به حکم مأمون بیامد و برادرش محمد امین را بکشت؛ و متوکل را پسر به اتفاق امرا بکشت؛ و منتصر و معتز را امرا و غلامان بکشتند؛ و علی هذا چند خلیفه دیگر بر دست هر کس به قتل آمدند و هیچ خللی ظاهر نگشت (جامع، ص ۱۰۰۷).

### دو رنگی حسام الدین

هولاگو چون به ترتیب لشکر پرداخت، خواست که پیشتر بلندبهای اطراف بغداد را در اختیار بگیرد. پس پیش حسام الدین عکه که از سوی خلیفه حاکم درتنگ و آن حدود بود فرستاد و او را نزد خود خواند. حسام الدین بیدرتنگ به حضور آمد. هولاگو او را بناخت و تفقد دلگرم کرد و بازگرداند و حکومت چند قلعه دیگر را هم به وی بخشید؛ و او چون بازگشت به این دژها لشکر فرستاد و همه را مسخر و مطیع ساخت. پس غروری به دل او راه یافت، و پیش حاکم اربیل، ابن صلابه علوی، رسول فرستاد... و گفت: هولاگو...

پیش من قدری و وزنی ندارد. اگر خلیفه مرا بنوازد و قویدل گرداند و لشکری سوار بفرستد، من نیز قریب صد هزار پیاده کرد و ترکمان متفرق جمع گردانم و راهها بر هولاًگو خان بگیرم... وزیر نزد خلیفه عرضه داشت، زیادت التفاتی نرفت؛ و آن سخن به سمع هولاًگو خان رسید... کیتوقانویان را با سی هزار سوار به دفع ایشان فرستاد. او چون به درتنگ رسید حسام الدین را بخواند... و گفت اگر خواهی که خلاص یابی و برقرار حاکم این قلعه ها باشی، زن و فرزندان و متعلقان و لشکرهای خود را تمامت از درها فرود آر تا شماره کنم و مال و قویچور (= مالیات) مقرر گردانم. حسام الدین چاره ندید. تمامت را حاضر گردانید. کیتوقا گفت: اگر دل شما با پادشاه راست باشد بفرمای تا تمامت قلعه ها را خراب گردانند... فرستاد تا همه درها خراب کردند. بعد از آن او را با تمامت اتباع بکشتند، مگر اهل یک قلعه که پسرش امیر سعد بر آن جا بود (جامع، ص ۱۰۰۵-۱۰۰۶). این پسر بدگمان شد و به اردوی امیر مغول نرفت و مدتی در کوهها متواری بود؛ پس از چندی به بغداد گریخت و سپس در جنگ بغداد کشته شد.

#### تاختن به بغداد از چند سو

هولاًگو در شوال ۶۵۵ از حوالی همدان روانه بغداد شد، و گفت تا چرماغون و بایجو که یورت یا اردوی آنان در روم بود بر سوی راست از جانب اربیل و موصل پیش روند و پس از گذشتن از پل موصل در جانب غربی بغداد موضع بگیرند؛ و چند شهزاده مغول و بوقای تیمور و سونجاق نویان امیران سپاه همه بر سوی میمنه بروند و کیتوقانویان و چند امیر دیگر بر سوی میسره از حدود لرستان و خوزستان در آیند. هولاًگو خود بار و بنه را به یکی از امیران سپرد و سبکبار در او ایل محرم ۶۵۶ با لشکری که قلب سپاه را تشکیل می داد با چند تن از امرا و مدبران دولت خود به راه کرمانشاه و حلوان روانه شد. خواجه نصیرالدین طوسی و علاء الدین عظاملک جوینی و سلاطین و ملوک تابع خان مغول و کاتبان و منشیان دیوان همراه او بودند؛ و چون به اسدآباد رسید دیگر باره فرستاده ای روانه داشت و از خلیفه خواست که به نشانه اطاعت به اردوی ایلخان بیاید (رشید الدین، ص ۱۰۰۸-۱۰۰۹؛ خواجه نصیر، ص ۲۸۳-۲۸۵).

سونجاق نویان از بایجو، شاهزاده مغول، درخواست کرد که پیشاهنگ لشکر غربی بغداد باشد، و روان شد. مجاهدالدین اَبیک دواتدار کوچک و ابن کُرد پیشتر میان یعقوبه و باجسری موضع گرفته بودند، و در حدود انبار با سونجاق مصاف دادند، و در این نخستین نبرد لشکر مغول را ناچار به گریز ساختند. اما بایجو لشکر را بازگرداند، و مغولان بند آبی بزرگ را که در آن حدود بود بگشودند و همه صحرا تا پشت لشکر بغداد آب گرفت.

با یجو و بوقاتیمور بر دواتدار زدند و ابن کرد و قراسنقر سران لشکر او را با دوازده هزار سپاهی کشتند، جز آنان که غرق شدند. دواتدار با شماری اندک از سپاهیان گریخت و به بغداد آمد و کسانی به حله و کوفه گریختند، با یجو و سونجاق در پی آنان تاختند و در نیمه محرم بر جانب غربی بغداد مستولی شدند و در محلات کنار دجله فرود آمدند.

کیتوقا و دیگران هم با لشکری انبوه از سوئی دیگر رسیدند و هولاًگو خود نیز که سبکبار می تاخت به آب زد و از دجله گذشته و بر دروازه شرقی بغداد فرود آمد، و فرمود تا گرد شهر دیواری که مغول آن را «چپر» می گویند بر آورند که به یک شبانه روز ساخته شد. آن گاه در داخل دیوار و در جانب شهر خندقی بزرگ کردند و منجیقها کار گذاشتند و آماده جنگ شدند. هولاًگو خود در قلب لشکر بود در سوی راست بغداد مقابل برج عجمی. منجیقها به کار افتاد، و رخنه در آن برج پیدا شد.

### جنگ و فتح بغداد

خلیفه که لشکر مهاجم را مسلط می دید بیمناک شد و ابن علقمی وزیر (صاحب دیوان، به نوشته خواجه نصیر) و ابن دربوس جاثلیق را نزد هولاًگو روانه کرد، با تحفه ای اندک (گفته بودند که اگر تحفه بسیار بفرستیم خواهند گفت که سخت ترسیدند)، و پیغام فرستاد که ایلخان خواسته بود که وزیر یا دواتدار یا سلیمان شاه را بفرستم و اکنون وزیر را که بزرگتر بود فرستادم؛ پادشاه هم به عهد خود وفا کند. هولاًگو پاسخ داد که آن سخن را در همدان گفتم و اکنون بر دروازه بغدادم و این همه آشوب رفته است، چگونه به یکی قناعت کنم؛ هر سه را باید فرستاد. آمد و شد فرستادگان و آمدن جمعی از معاریف بغداد فایده نکرد، و جنگ در گرفت. هولاًگو خود بر جانب شرقی شهر بود، مقابل برج عجمی؛ ایلکای نویان و قوبا به دروازه کلوازی، قولی و بلغای و توتار و شیرامون و ارغنوی به دروازه سوق سلطان، و بوقاتیمور از طرف قلعه و جانب قبله و با یجو و سونجاق از جانب غربی در بیست و دوم محرم جنگ آغاز کردند، و تا شش روز جنگ سخت دنباله داشت. در میانه جنگ

هولاًگو خان فرمود تا شش یرلیخ (= فرمان) نوشتند که قضات و مشایخ و دانشمندان و شیخان و علویان و، ارکاؤنان (= قاضی بزرگ و مقامهای روحانی) و کسانی که با ما جنگ نکنند، ایشان را به جان امان است؛ و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب شهر انداختند (جامع، ص ۱۰۱۳؛ خواجه نصیر، ص ۲۸۸).

فی الجمله حرب سخت کردند به روز و شب، تا روز بیست و هشتم محرم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت. اول بر برج عجمی شدند و ازدو جانب بارومی رفتند و مردم را می رانندند. تا

نماز پیشین (=ظهر) همهٔ سر دیوار مغول از بغدادیان بسته بودند. و به وقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتیها گرفته بودند و جسر (=پل) بسته و نگاهبانان نشانده و منجیق نهاده و آلات نفت ساخته؛ و چون حرب سخت شده بود دواتدار خواسته بود که در کشتی به جانب شیب گریزد. این سخن به مغولان رسیده بود؛ منجیق و تیر روانه کرده بودند، او باز پس گریخته بود، سه کشتی از آن او را بستند و مردم را بکشتند (خواجه نصیر، ص ۲۸۸-۲۸۹؛ رشیدالدین، ص ۱۰۱۳).

### تسلیم خلیفه و آغاز کشتار

هولاگو گفت که خود مردم شهر باروی آن را خراب کنند. خلیفه که دولت خود را از دست رفته می دید پیغام داد که ایل (=مطیع) می شوم و تحفه ای اندک فرستاد. هولاگو اعتنا نکرد و گفت که دواتدار و سلیمان شاه از شهر بیرون آیند. خلیفه پسر میانین خود را با این دو و صاحب دیوان و جمعی از بزرگان فرستاد و پیشکش بسیار آورده بودند. آن نیز قبول نیفتاد. روز دیگر، آخر محرم، پسر بزرگتر خلیفه و وزیر و جمعی معاریف شهر به شفاعت آمدند. فایده نداد و برگشتند. هولاگو همراه آنان خواجه نصیرالدین و آیمور نامی را پیش خلیفه فرستاد، و این فرستادگان اول صفر بازگشتند. آن گاه فخرالدین دامغانی را که صاحب دیوان بود و ابن الجوزی و ابن درنوش فرستادگان خلیفه را روانه داشت تا سلیمان شاه و دواتدار را از شهر بیرون آورند، و گفت که آمدن خلیفه به اختیار خود اوست. آن دو بیرون آمدند، و باز ایشان را فرستاد تا متعلقان خود را بیاورند، به این بهانه که به جنگ مصر و شام روانه شوند. لشکر بغداد همراه ایشان بیرون آمدند، و مغولان آنان را به هزاره و صده و دهه قسمت کردند و همه را کشتند، و آنان که در شهر مانده بودند در نقبها و کلخنها گریختند.

جمعی از اعیان شهر بیرون آمدند و زنهارخواستند که بیشتر مردم مطیع اند و هولاگو ایشان را امان دهد، و گفتند که خلیفه پسرانش را می فرستد و خود نیز می آید. در این احوال تیری به چشم هندوی بیتکچی (مستوفی دیوان) که از بزرگان امرا بود خورد، و هولاگو به خشم آمد و در گشودن بغداد شتاب کرد. از خواجه نصیر خواست که به دروازهٔ حلبه رود تا مردم را امان دهند و از شهر بیرون آورند. دوم صفر دواتدار را با پیروانش کشتند، و سلیمان شاه را با هفتصد تن از نزدیکان او نزد هولاگو آوردند. از او پرسید تو که اخترشناس بودی چگونه با یان کار را ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی. گفت: خلیفه مستبد و بی سعادت بود و پند نیکخواهان نمی شنود. او را با همه اتباع و کسانش کشتند. خلیفه چون چاره ای دیگر ندید روز چهارم صفر ۶۵۶ با هر سه پسر خود ابوالفضل و



ابوالعباس و احمد بیرون آمد، و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضات و اکابر و اعیان شهر با وی بودند. هولاًگو به دیدن او هیچ خشم ظاهر نکرد، و از خلیفه با خوشرویی احوال پرسید، و آن گاه گفت بگو تا مردم شهر سلاح از کف بگذارند و بیرون آیند تا آنان را شماره کنیم

خلیفه به شهر فرستاد تا ندا زدند که مردم سلاح بیندازد و بیرون آیند. اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون آمدند، و مغولان ایشان را به قتل می آوردند... چهارشنبه هفتم صفر ابتدای قتل و غارت عام بود، و لشکر بیکبار در شهر رفتند و تر و خشک می سوختند...» (خواجه نصیر، ص ۲۸۹-۲۹۰؛ رشیدالدین، ص ۱۰۱۴-۱۰۱۶).

### فرجام کار خلیفه

«خلیفه را به دروازه کلوادی فرود آوردند... و پادشاه به مطالعه خانه خلیفه رفت، و به همه روی بگردید. خلیفه را حاضر کردند. خلیفه فرمود تا پیشکشها کردند. آنچه آورد پادشاه هم در حال به خواص و امرا و لشکریان و حاضران ایشار کرد، و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور! گفت: نمی توان خورد. گفت: پس چرا نگاهداشتی و به لشکریان ندادی، و این درهای آهنین چرا بیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من از آن توانستمی گذشت؟ خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود. پادشاه گفت آنچه بر تو خواهد رفت هم تقدیر خدای است» (خواجه نصیر، ص ۲۹۰).

خلیفه را چنان ترس برداشته بود که کلیدهای مخازن را از هم باز نمی شناخت، و گفت تا قفلها را شکستند. هولاًگو از او خواست که گنجینه پنهان خود را بلز نماید، و خلیفه به حوضی پر از زر میان سرای معترف شد؛ پر از زر سرخ بود؛ همه سکه های طلای تمام عیار صد مثقالی. روز دیگر هولاًگو فرمود تا اهل حرم خلیفه را بشمارند. هفتصد زن و کنیز و یک هزار (به نوشته خواجه نصیر یک هزار و سیصد) خادم بودند. خلیفه تصرع کرد که اهل حرم را که آفتاب و ماه برایشان تافته است به او بخشند، و هولاًگو گفت که یک صد زن را از آن میان اختیار کند.

هولاًگو شبانگاه به اردو برگشت، و بامداد دیگر امیر سونجاق را به شهر فرستاد تا اموال خلیفه را ضبط کند آنچه در مدت پانصد ششصد سال گردآمده بود در خلوتخانه هولاًگو کوه کوه روی هم انباشتند.

بیشتر مواضع شریفه چون (مسجد) جامع خلیفه و مشهد موسی جواد علیه السلام... سوخته شد... پس از یک هفته مردم شهر را امان دادند، و «حکم نافذ گشت تا من بعد قتل و غارت در توقف دارند، چه ملک بغداد از آن ماست. برقرار بنشینند و هر کس به کار خویش مشغول شوند»

(رشیدالدین، ۱۰۱۷).

از بسیاری کشتگان هوا چنان عفونت یافته بود که هولاًگوروز چهاردهم صفر از بغداد کوچ کرد و در ده وقف و جلابیه منزل کرد، و این جا خلیفه را دیگر بار نزد خود خواست. «خلیفه از جان ناامید شد و اجازت خواست تا در حمام رود و تجدید غسلی کند. هولاًگو خان فرمود که با پنج مغول در رود؛ گفت: صحبت پنج زبانه نمی خواهم»، دو سه بیت از قصیده ای می خواند که معنی مطلعش این است: بامداد سرایی داشتم همچون فردوس؛ و شامگاه سرایی در میان نیست و گویی دبروز خود نبود (رشیدالدین، ص ۱۰۱۸).

همان روز چهاردهم صفر ۶۵۶ و فردای آن روز نخست خلیفه را در ده وقف به قتل آوردند و سپس دو پسر بزرگتر و میانی او را و نیز کسانی که با او به دروازهٔ کلوادی فرود آمده بودند؛ و زنان و خادمان را متفرق کردند، «و هر کس را از عباسیان یافتند زنده نگذاشتند مگر معدودی چند که ایشان را در حسابی نیاوردند... مبارکشاه پسر کهین خلیفه را به اولجای خاتون بخشیدند، و خاتون او را به مراغه فرستاد پیش خواجه نصیرالدین... و او را زنی مغول دادند و از وی دو پسر آورد» (همان).

بدین سان، خلافت عباسیان برافساد. مدت دولت ایشان پانصد و بیست و پنج سال بود، و در این مدت سی و هفت خلیفه برنشستند. پسین آنها، مستعصم، هفده سال خلافت کرد.\*

### نصب حکام

به نوشتهٔ رشیدالدین

هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر او مؤیدالدین ابن علقمی را به راه وزارت\* و

\* دربارهٔ طرز کشتن خلیفه، و صاف نوشته است: «ا بلخان در نفی و ابقاء او با ملازمان مفاوضت پیوست. گفتند اهل اسلام او را خلیفهٔ رسول و امام به حق و حاکم بر دما و فروج خود می دانند. اگر از این ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بر وی جمع شود و استیناف احتشا و استعداد کند و یازندارک آن مهم را به تجشم رکاب گردون سای و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد... پادشاه به قتل او برلیخ داد. عرضه داشتند که تیغ سقاح را به خون مستعصم رنگین توان کرد. پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت آن که نمد مالند اعضا و ابعاض متلاشی گردانیدند...» (ص ۴۰).

\* و صاف نوشته است: «چون اول لشکر ایلخانی که به بغداد درآمد (به سرداری) علی بهادر بود... باساقی (= شحنگی) بغداد، و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو در خاطر نگذرانده بود راه حکومت ایزانی داشت (نوکر ابن علقمی بود)، و حکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد» (ص ۴) و در سبب ترفیع ابن عمران حکایت کرده است که او از ارادل ناس بود و در خدمت عامل یعقوبیه، و سوادی چندان نداشت. وقتی در گرمای نیمروز در حضور عامل به خواب قیلوله رفت، و چون سر برداشت عذر خواست که خواب غلبه کرده بود، حاکم پرسید که در خواب چه دیده، و او پاسخ داد که بساط خلافت برچیده شده و حکومت بغداد در دست وی افتاده بود. حاکم بایی بر سینۀ او زد و از چارپایه ای که بر آن

فخرالدین [دامغانی] را به صاحب دیوانی با شهر فرستادند، و علی بهادر را به شحنگی و سرخیلی اَرْتاقان (= پیشه وران) و اوزان نامزد کردند، و به نیابت امیر قراقای عمادالدین [عمر] قزوینی را معین کردند؛... و نجم الدین ابی جعفر احمد عمران که او را ملک دل راست می گفتند به ولایت اعمال شرقی بغداد چون طریق خراسان و خالص و بند نیجین منصوب شد، و قاضی القضاتی نظام الدین عبدالؤمن بندنیجین را فرمود... و پنجشنبه بیست و نهم صفر شرف الدین پسر وزیر و صاحب دیوان جهت استطلاع امور به درگاه آمدند و بازگشتند... و پنجشنبه دوم جمادی الآخر مؤید الدین وزیر بغداد نماند، و پسرش شرف الدین را به جای او نصب کردند» (رشید الدین، ص ۱۰۱۹-۱۰۲۱).

هنگامی که هولاکو روانه فتح بغداد شد علاء الدین عطاملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشای همراه او بود، و در سال ۶۵۷، یک سال پس از فتح بغداد، به تصریح خود او در تسلیة الاخوان (ص ۶۰) هولاکو حکومت بغداد را به وی سپرد. علاء الدین در سلطنت اباقا (۶۶۳ تا ۶۸۰) هم در ظاهر به نیابت امیر سونجاق آقا حاکم بغداد بود، و تا یک سال پس از برنشستن سلطان احمد در ۶۸۰ هجری، بر روی هم نزدیک بیست و چهار سال، حکمرانی بغداد را داشت (مقدمه محمد قزوینی بر تاریخ جهانگشای، ص: کو-لیج).

### خزانه ساختن از غنائم جنگ

آسوده بود به زیرش انداخت. آن گاه چون هولاکو بغداد را محاصره کرد ابن عمران کاغذی نوشت که اگر خان مغول او را از خلیفه بخواهد خدمتی شایسته به لشکر هولاکو خواهد کرد، و نامه را بر تیری بست و به لشکرگاه انداخت و قراولان برگرفتند و به هولاکو نمودند، و او ایلی فرستاد و ابن عمران را طلب داشت. چون او کسی محل اعتنا نبود گفتند «کهن زنبیلی از بغداد کم گیر!» و او را بیرون فرستادند. ابن عمران متعهد شد که آذوقه لشکر هولاکو را برساند. شحنه ای همراه او کردند، و با وقوفی که از یعقوبیه و حوالی آن داشت انبارهای زیرزمینی عله را به مغولان نمود و هجده روز آذوقه سپاه را تأمین کرد که در آن حال محاصره بغداد برای لشکر مغول بس ارزنده و کارساز بود (وصاف الحضرة، ص ۴۱-۴۲). و صاف اشاره دارد که ابن علقمی انتظار داشت که حکومت بغداد را به وی دهند.

مصحح دانشمند جامع التواریخ در توضیح وزارت یافتن مؤید الدین افزوده است: «مؤیدالدین ابوطالب محمد بن احمد (معروف به ابن علقمی بدان جهت که نیای وی نهری به نام علقمی از رود فرات منشعب ساخته بود) وزیر المستعصم و اسپین خلیفه عباسی و چهارده سال بدین کار بود. او مردی اهل قلم و دانش دوست بود و نویسندگان روزگار خویش را تشویق و از آنان حمایت می کرد.

«نظر تاریخ نویسان درباب وی گوناگون است. گروهی از نویسندگان که سنی مذهب بوده اند او را کینه توز و خاین و جاه طلب شاسانده اند؛ و گروهی دیگر که بیشتر شیعه بوده اند یا تحت تأثیر نویسندگان شیعه، او را به فرزاندگی و راستی و وفاداری ستوده اند. ابن الفدا، ابن کثیر، جوزجانی برآند که هولاکو را وی به سوی بغداد و فتح آن فراخواند. بیش از همه جوزجانی بر او تاخته ...

«آیین و رسم مغولان چنین بود که هر که را که به سرور خویش خیانت می ورزید می کشتند و به کار نمی گماردند. چون به کار گمارده شدن ابن علقمی و پس از وی پسرش پس از فتح بغداد محقق و محرز است به همین دلیل داستان خیانت وی به خلیفه پذیرفتنی نیست...» (جامع، ص ۲۳۹).

به نوشته رشیدالدین، هولاگو خزاین و اموال وافر را که از بغداد آورده بودند به امیر ناصرالدین (ابن؟) علاء الدین حکمران ری سوی آذربایجان فرستاد، و نیز غنائم یافته در قلاخ اسماعیلیان و در بلاد روم و ارمنستان و لرستان و کردستان را؛ و فرمان داد تا ملک مجدالدین حاکم تبریز عمارتی در نهایت استواری بر کوه تله در ساحل دریای ارومیه ساخت، و همه آن نقدها را گذاختند و بالش (= شمش) ساختند و در آن جا گنجینه نهادند (ص ۱۰۲۲).

#### بازسازی بغداد

در جامع التواریخ می خوانیم که هولاگو پس از فارغ شدن از کار مستعصم و نصب حاکم و وزیر و صاحب دیوان و شحنة، «ایلگای نویان و قرا بوقا را با سه هزار سوار مغول معین فرمود وبا بغداد فرستاد تا با عمارت آرند و کارها تمام کنند، و هر کس کشتگان و متعلقان خود را در خاک کردند، و چهارپایان مرده را از راه برداشتند، و بازارها معمور گردانیدند»، و عمادالدین عمر قزوینی نایب امیر مغول حاکم بغداد مسجد خلیفه و مرقد امام موسی جواد (ع) را مرمت کرد (رشید الدین، ص ۱۰۱۹؛ جونی، ص ۲۹۲).

نیز، چنان که شادروان محمد قزوینی در مقدمه عالمات خود بر تاریخ جهانگشای (ص: کو-لج) یاد کرده است، علاء الدین عظاملک جوینی در سالهای بسیار که حکومت بغداد را داشت (۶۵۷ تا ۶۸۱ هـ) در آباد ساختن آن خطه و آسایش رعایا و ایجاد قراء و مزارع و انهار کوشید، چنان که نهری از فرات، از شهر انبار تا کوفه و نجف کشید.

هولاگو چون از بغداد کوچ کرد، امیران خود را به اطراف فرستاد و آنها در اندک زمانی شهرهای واسط، حله، بصره، شوشتر، و اربیل ولایت کرد نشین عراق را با جنگ و گشودن آن یا تسلیم شدن اهالی گرفتند؛ آن گاه بخشی از عنایم جنگی را به هدیه و به بشارت فتح و ظفر نزد مونگکه قاآن فرستاد، و خان مغول را «از صورت حال استخلاص ممالک ایران زمین... اعلام داد» (رشید الدین، ص ۱۰۱۹-۱۰۲۲).

سلاطین تابع مغول برای تهنیت فتح بغداد نزد هولاگو آمدند. سلطان بدرالدین لؤلؤ ازیار بکر و موصل در رجب ۶۵۶ در حدود مراغه به اردو رسید، و در ماه شعبان اتابک فارس سعد پسر اتابک ابوبکر، و سلطان عزالدین و سلطان رکن الدین از روم در حدود تبریز نزد هولاگو آمدند. خان مغول از سلطان عزالدین که با با یجو نویان بی التفاتی کرده و مصاف داده بود رنجیده، و سلطان پس از فتح بغداد بر جان خود بیناک بود؛ اما به تدبیری توانست دل خان را به رحم آورد، و به شفاعت دوقوز خاتون هولاگو او را بخشید.

در آن حال خواجه نصیرالدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه

از استیلای غلبه مغول منهزم گشته به تبریز آمد و لشکریان او بر رعا یا تطاول می کردند. آن حال را بروی عرضه داشتند؛ فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار، و در جهانگیری رعایت رعیت شرط نیست؛ چون جهاندار شویم فریادخواه را داد بدهیم. هولاًگوخان فرمود که ما بحمدالله هم جهانگیریم و هم جهاندار؛ با یاغی جهانگیریم و با ایل (=مردم سر به فرمان) جهاندار» (رشیدالدین، ص ۱۰۳۳).

دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، ژاپن

#### فهرست منابع:

- اقبال، عباس، تاریخ مفصل ایران، از مغول تا اعلان مشروطیت، ج ۱، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۱ (چاپ دوم).
- جوینی، عطاملک، نسلیة الاخوان، به کوشش عباس ماهیار، تهران، ۱۳۶۱.
- جوینی، علاء الدین عطاملک، تاریخ جهانگشای، به کوشش محمد بن عبدالوهاب قزوینی، بریل، هلند، ۱۳۲۹ هـ./۱۹۱۱ م.
- رشیدالدین فضل الله همدانی؛ جامع التواریخ، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، ۱۳۷۲.
- شبانکاره ای، محمد بن علی بن محمد، مجمع الاساب، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- وصاف الحضرة، فضل الله بن عبدالله شیرازی، تاریخ وصاف الحضرة، بمبئی، ۱۲۶۹ هـ. ق..

## «سگ ولگرد» هدایت

«سگ ولگرد» هدایت یکی از بهترین روان داستانهای اوست، و یکی از بهترین داستانهایش. من اصطلاح «روان داستان» را برای یک رده از آثار تخیلی هدایت، نخست بار در یک مقاله انگلیسی به کار بردم، در نقدی از داستان «مردی که نفسش را کشت»، در سال ۱۹۷۷.<sup>۱</sup> اصطلاحی که به کار بردم Psycho-fiction بود، اصطلاحی من درآوردی، چون معادل آنچه را می خواستم برسانم در زبان فنی نقد ادبی نبود (یا من نمی شناختم و نمی شناسم). البته ژانر «داستان روان شناختی» (The Psychological novel) معروف بود و هست. اما دقیقاً نکته این است که روان داستانهای هدایت از نوع «داستانهای روان شناختی» - با معنای دقیقی که در نقد ادبی دارند- نیستند.

«روان داستان» هم اصطلاحی من درآوردی است به فارسی، که بعداً برای Psycho-fiction به کار بردم.<sup>۲</sup> پیش از این که ویژگیهای این نوع داستانهای هدایت را شرح دهم مختصراً بگویم که من آثار تخیلی هدایت - یعنی سواى نقد و تحقیق و ترجمه- را به چهار نوع بخش کرده ام: داستانهای ناسیونالیستی، طنزها و طنزنامه ها، داستانهای رئالیستی- انتقادی، و روان داستانها. گفتن ندارد که این داستانهای گوناگون به کلی از یکدیگر جدا نیستند و در برخی موارد رشحات یک نوع از آنها را در نوع دیگری می توان دید.

داستانهای ناسیونالیستی، از کارهای سالهای نخستین نویسندگی هدایت اند: نمايشنامه «پروین دختر ساسان»، نمايشنامه «مازیار»، داستان «سایه مغول» و داستان «آخرین لبخند»، که این آخری از لحاظ معیارهای ادبی بهترین آنهاست. طنزها و طنزنامه ها اشکال گوناگون دارند، مثلاً نمايشنامه عروسکی (یا «خیمه شب بازی») «افسانه

آفرینش»، «غزیه» های وغ و غ ساهاب، داستان تمثیلی (الگوریگ) \* «قضیه خر دجال»، داستان «میهن پرست»، طنزنامهٔ توپ مرواری و غیره. داستانهای رئالیستی - انتقادی عموماً دربارهٔ وجوه فرهنگ، و آراء و عقاید و رفتار و کردار مردم شهرنشین طبقات متوسط و پایین تر از متوسطِ سنتی اند، از جمله داستانهای «حاجی مراد»، «علویه خانم»، «محلل»، «طلب آموزش»، و «مرده خورها».<sup>۳</sup>

روان داستانها بیشتر در حوزهٔ ذهنیاتند تا عینیات. یعنی حتی اگر به شیوهٔ رئالیستی نوشته شده باشند، جزئیات حوادث داستان در درجهٔ پایین اهمیت قرار دارند، و در درجهٔ اول احساسات و عواطف، آراء و عقاید، و ارزشها و داوریهای شخصیت اصلی داستان است که محور داستان را تشکیل می دهند. مثلاً در روان داستان «زنده به گور»، رفت و آمد راوی داستان و اقدامات گوناگونش برای خودکشی، تابع ذهنیات اوست که در سراسر داستان به خاطرش خطور و از آن تراوش می کند. «زنده به گور» نخستین روان داستان هدایت است که در حدود ۲۷ سالگی نوشته، و یکی از بهترین آنها. بیشتر روان داستانهای هدایت با همین تکنیک رئالیستی نوشته شده اند، مانند «عروسک پشت پرده»، «مردی که نفسش را کشت»، «بن بست»، «تجلی»، «Lunatique»<sup>+</sup> و «فردا»، که آخرین آنهاست. هدایت فقط در دو روان داستان به جای تکنیک رئالیستی، تکنیک مدرنیستی به کار برده، اول در «سه قطره خون»، سپس در بوف کور. به این ترتیب هدایت مبدع و مبتکر داستان نویسی مدرنیستی - و نه فقط مدرن - در زبان فارسی ست. ولی چنان که اشاره شد بیشتر روان داستانهای او از نظر اسلوب و تکنیک رئالیستی اند، و کیفیت مدرنیستی بوف کور و «سه قطره خون» صرفاً وجوه روان داستانی اثر را تشدید می کنند. گفتیم که این آثار را نمی توان - به معنای معمول و متداول کلمه - «داستان روان شناختی» خواند. یعنی هیچ یک از آنها بر مبنای الگوهای روان شناختی نوشته نشده اند. بلکه مسائل اساسی این داستانها به نحوی به ذهنیات مربوط است، اعم از روان شناسی، فلسفه، هستی شناسی و متافیزیک. چه تکنیک و سبک این داستانها رئالیستی باشد چه سوررئالیستی چه غیر آن، مهمترین وجه مشترکشان همان روان داستان بودنشان است. این ویژگی را در دو سطح می توان مشاهده و بررسی کرد. یکی این که ارزش و اهمیت صرفاً داستانی اثر، معمولاً از داستانهای رئالیستی - انتقادی - مانند «علویه خانم»، «طلب آموزش» و غیره - کمتر است.

\* (allegorical) allegorique

+ «آدم پراکنده خاطر».

دیگر این که زمان و مکان داستان هرچه باشد، موضوع داستان، یا وجوه عمده ای از آن جهانشمول (universal) است، و از این لحاظ به زمان و مکان ویژه ای مقید نیست: «این وطن مصر و عراق و شام نیست». مثلاً داستان «زنده به گور» از سه جهت ظاهری رئالیستی دارد. یکی از نظر صرفاً فنی؛ دیگر از این رو که داستان دارای زمان و مکانی منطقی و عینی است که در آن یک دانشجوی ایرانی بالاخره خودکشی می کند؛ و سوم - و مهمتر از آن - از این نظر که داستان بر مبنای اقدام هدایت به خودکشی در همان زمانها نوشته شده است.<sup>۴</sup> با این وصف - و نکته این جاست - که آنچه «زنده به گور» مطرح می کند، اصولاً همان چیزی است که بارها و بارها در آثار «روان داستانی» هدایت که به زمان و مکان خاصی مقید نیست تکرار می شود. هریک از این داستانها گرچه ویژگی خاص خود را دارد، ولی در همه آنها سخن بر سر مرگ و زندگی، نقص و کمال، توفیق و شکست، اجتماع، اخلاق و آدمها، جبر و اختیار و حق و ناحق است.

شهرت هدایت بیشتر به این داستانهاست نه فقط به این دلیل که بوف کور شاهکار او، و چند روان داستان دیگرش از بهترین آثار او هستند. بلکه به ویژه به این جهت که شخص هدایت در ناب ترین حد کلمه - یعنی تا مرزهای جدا کردن او از محیط و زمان و مکانش - با این داستانها و شخصیتها و مسائلشان شناسایی می شود. اصلاً مقدار زیادی از افسانه هایی که در گرد زندگی و گفتار و کردار او ساخته اند از این متون منشأ گرفته، و از قول کلاغ چهلم نقل شده است. گفتیم که بوف کور و «سه قطره خون» تکنیکشان به ویژه مدرنیستی است. و باقی روان داستانها، رئالیستی. اما در بیشتر موارد، هم حال و هوای روان داستانها خیلی به هم شبیهند، و هم - در نمونه های مهمی - عناصر اصلی داستان؛ و نیز مسائلی که راویان و شخصیتهای داستانها با آن روبرو هستند.<sup>۵</sup>

هوا در این داستانها به درجات گوناگون سنگین است؛ و محیط مرموز؛ و مسائل پیچیده و ناروشن - و مسلماً حل نشدنی. و بالاخره تا داستان پایان پذیرد آدمی، سگی، گربه ای یا می میرد، یا خودکشی می کند، یا کشته می شود، یا ناپدید می گردد، یا فرار می کند، یا - دست کم - شکست می خورد. و مسائل؟ مسأله هستی - و نیستی؛ دنیا؛ جبر و اختیار؛ نقص و کمال؛ فاصله دست و آرزو؛ بُرد و باخت و توفیق و شکست؛ رجاله ها و آدمها؛ رابطه - یا شاید عدم رابطه - مرد با زن...<sup>۶</sup>

عناصر داستانی «سگ ولگرد» از خیلی از روان داستانهای دیگر هم ساده تر است. حکایت سگ اصیلی است که صاحبش را گم کرده و در ورایمین و اطراف آن سرگردان است. و از این و آن کتک می خورد و فحش و ناسزا می شنود. فقط یک بار از مسافری



نوازش می بیند که او هم پی کارش می رود و سگ را جا می گذارد. بالاخره سگ بیچاره از پا در می آید و ناخوش و ناتوان به انتظار مرگ عاجل می نشیند. لب داستان به این سادگی ست، ولی ارزش آن دقیقاً به تشریح ذهنیات آن سگ آواره و گرسنه و بی پناه است که نه فقط از کسی ترحم نمی بیند بلکه دائماً در معرض ستمگری و بی رحمی ست.

جلودکان نانوا یی بادو او را کتک می زد، جلو قصابی شاگردش به او سنگ می پراند، اگر زیر سایه اتوموبیل پناه می برد لگد سنگین میخدار شوfer از او پذیرایی می کرد. و زمانی که همه از آزار به او خسته می شدند بچه شیربرنج فروش لذت مخصوصی از شکنجه او می برد. در مقابل هر ناله ای که می کشید یک پاره سنگ به کمرش می خورد، و صدای قهقهه او پشت ناله سگ بلند می شد و می گفت: «بد مستب صاحب!»... همه محض رضای خدا او را می زدند.<sup>۷</sup>

سالها پیش از این، در بیست و دو سه سالگی، هدایت در رساله «انسان و حیوان» که خود منشوری سخت عاطفی در دفاع از حقوق حیوانات است نوشته بود:

سگ خیابان را محض رضای خدا می زند! گربه را زنده زنده در چاه می اندازند. موش را در سر گذرها آتش می زند... اگر [هم] کشتن حیوانی برای انسان مفید است چه لذتی زجر و شکنجه او برای ما خواهد داشت. تا کی این پرده های خونین بربریت را باید کورکورانه نگاه کرد؟<sup>۸</sup>

و در همان رساله دست خود را بر نکته ای بدیهی ولی اساسی در رابطه انسان و حیوان گذاشته بود:

انسان مظلوم کُش است و خود را بدترین مستبد، پست ترین ظالم به حیوانات معرفی کرده. آنها را به قید اسارت خود درآورده حبس می نماید و به قسمی با آنها رفتار می کند که زندگانی بر آنها دشوارتر از مرگ می شود.<sup>۹</sup>

نکته اصلی استبداد است یعنی رفتار دلبخواهی و بدون ضابطه؛ رفتاری که به هیچ ملاک و معیار و قانونی محدود و مقید نیست. چنان که هدایت در جای دیگر رساله «انسان و حیوان» می گوید:

جای بسی تأسف است که تاکنون برای وضع نمودن قوانینی جهت منع از ظلم نسبت به حیوانات در ایران اقدام نکرده اند.<sup>۱۰</sup>

نمی دانم که از سال ۱۳۰۴ که تاریخ چاپ اول این رساله است تاکنون قانونی برای مجازات ستمگری نسبت به حیوانات گذشته یا نگذشته است. ولی قانون - آن هم نسبت به حمایت از حیوانات - فقط آن گاه نافذ است که مردم آن را پذیرفته باشند. یعنی تا مردمان اگر نه حس همدردی، دست کم حس ترحم، چه به حیوانات چه به هموعشان، نداشته باشند قانون رسمی را هم، خاصه در مورد حیوانات زیر پا می گذارند.

درست در همان سال انتشار رسالهٔ هدایت، ویتا سکوئل - وست،<sup>۱۱</sup> نویسندهٔ انگلیسی، پس از بازدید از مصر و عراق به ایران رفت، و حتی در مراسم تاجگذاری رضاشاه، در اردیبهشت ۱۳۰۵، شرکت کرد. ویتا، همسر دیپلمات، نویسنده و روشنفکر انگلیسی، هرولد نیکلسن\* بود که در آن زمان سمت کنسول انگلیس در ایران را داشت. این زن و شوهر هر دو از روشنفکران طراز اول انگلیس در نیمهٔ نخستین قرن بیستم به شمار می‌روند. هر دو آنها ایران را دوست داشتند ولی از مشکلات فرهنگی و اجتماعی آن غافل نبودند. خانم وست در سفرنامهٔ خود نوشت:

خدا می‌داند که ایران جای آدم حیوان دوست نیست. در واقع من ترجیح می‌دهم به تماشای گاوبازی بروم تا شاهد برخی از صحنه‌هایی که در این سرزمین دیده‌ام باشم. به اسکلت‌ها آدم به سرعت عادت می‌کند؛ چیز مهمی نیست؛ اسکلت چیز تمیزی است. آدم حتی به دیدن حیواناتی که تازه جان داده‌اند عادت می‌کند؛ به قاطر یا شتری که کنار جاده افتاده... در حالی که سگهای نزدیک‌ترین دهکده دارند از بقایای آن غذای شاهانه‌ای می‌خورند، و در همان حال که لاشخورها در بالای جسد در انتظار خوراک نفرت‌انگیزتری در پروازند.<sup>۱۱</sup>

از اینها که بگذریم:

این حیوانات زنده‌اند که حس و حشمت و ترحم انسان را بر می‌انگیزند: مثلاً اسب سفیدی که با پای چلاق خود را در جادهٔ بی‌انتهایی می‌کشد... الاغی که در کنار جاده در حال جان دادن است و هنوز تقلا می‌کند که به پا خیزد و یکی دو فرسخ دیگر برود. به چه حق اینها با بد به انسان خدمت کنند، چنان که با دقت و نگرانی و حس وفاداری خدمت می‌کنند؟ من چیزهایی [از وضع حیوانات] به یاد دارم که قادر به نوشتن آن نیستم.<sup>۱۲</sup>

و سپس تحلیل خود را از رفتار انسان با حیوان ارائه می‌کند:

این طرز رفتار به این جهت نیست که این مردم بی‌رحمند، بلکه به خاطر این است که ناآگاهند. من به این نکته باور دارم، چون ایرانیان مردمانی اساساً مهربان‌اند. مردمانی بچه دوست‌اند و به اندک چیزی به نشاط در می‌آیند. اما به نظر می‌آید که نسبت به درد و رنج دیگران ناآگاهند... فقط به خاطر ناآگاهی و عدم درک آنهاست که به درد و رنج حیوانات اعتنایی ندارند، ولی علت هر چه باشد نتیجه یکی است. و هر کس بخواهد از بخت خود بنالد بهتر است به خاطر داشته باشد که جزو ستوران بارکش در ایران نیست.<sup>۱۳</sup>

داستان «علویه خانم» هدایت یک کمدی ست که آن را در یکی از مقالات پیش شرح و نقد کرده ام. اما، به رغم کمدی بودن، صحنه واقع بینانه و دردناکی در آن هست که بجاست در این جا نقل کنیم:

یراق را بریدند و اسبی را که در برف زمین خورده بود به ضرب قنوت بلند کردند. حیوان از شدت درد به خود می لرزید... اسبهای لاغر و مسلول که خاموت گردن آنها را خم کرده و عرق و برف به هم آغشته شده از نشان می چکید. شلاق سیاه زهی تر در هوا صدا می کرد و روی لُنبَر آنها پایین می آمد. گوشت نشان می پرید، ولی به قدری پیر و ناتوان بودند که جرأت شورش و حرکت از آنها رفته بود. به هر ضربت شلاق همد بگر را گاز می گرفتند و به هم لگد می زدند. سرفه که می کردند کفِ خونین از دهانشان بیرون می آمد.<sup>۱۴</sup>

پات \* سگ اصیل اسکاتلندی ناز پرورده ای ست که اتوموبیل صاحبش در ورامین توقف می کند. پات به حس بهارمستان پی سگ ماده ای را می گیرد. صاحبش از یافتن او ناامید می شود و پات جا می ماند:

نصف شب پات از صدای ناله خودش از خواب پرید. هراسان بلند شد، در چندین کوچه پرسه زد، دوباره را بو کشید و مدتی ویلان و سرگردان در کوچه ها گشت. بالاخره گرسنگی شدیدی احساس کرد. به میدان که برگشت... یک نفر که نان زیر بغلش بود به او گفت «بیا... بیا...»... و یک تکه نان گرم جلو او انداخت. پات هم پس از اندکی تردید نان را خورد و دمش را برای او جنبانید. آن شخص، نان را روی سکوی دکان گذاشت، با ترس و احتیاط دستی روی سر پات کشید، بعد با هر دو دستش قلاده او را باز کرد... ولی همین که دوباره دمش را تکان داد و نزدیک صاحب دکان رفت، لگد محکمی به پهلویش خورد و ناله کنان دور شد...

از آن روز پات به جز لگد، قلبه سنگ و ضرب چماق چیز دیگری از این مردم عا بدش نشده بود. مثل این که همه آنها دشمن خونی او بودند و از شکنجه او کیف می بردند.<sup>۱۵</sup>

جمله آخر خواننده را به یاد تحلیل سکویل - وست می اندازد: «این طرز رفتار به این جهت نیست که این مردم بیرحمند، بلکه به خاطر این است که نا آگاهند... ولی علت هر چه باشد نتیجه یکی ست».

گاهی پات را فقط کتک می زدند، گاهی چیزی برای خوردن برایش پرت می کردند و بعد از خوردن آن با لگد و پاره آجر بهایش را از او می گرفتند. فقط یک بار از کسی نوازش دید و کتک نخورد. آن هم مسافری بود که با اتوموبیل از آن جا می گذشت و برای

ناهار توقف کرده بود. یکی مثل صاحبش. «آن مرد تکه های نان را به ماست آلوده می کرد و جلو او می انداخت. پات.... آن نانها را می خورد و چشمهای میشی خوش حالت و پر از عجز خودش را از روی تشکر به صورت آن مرد دوخته بود و دُمش را می جنباند... پات یک شکم غذا خورد بی آن که این غذا با کتک قطع شود». پات پی مرد را گرفت و او هم گاهی دستی به سرش می کشید. اما در اندک مدتی سوار اتوموبیل شد و به راه افتاد. پات با همه وجودش دوید و دوید و دوید. و آن قدر دوید که «برون از رمق در حیاتش» نماند. و این آخر کار بود. پس از «دوزمستان» سرگردانی، گرسنگی کشیدن، کتک خوردن و از همه بدتر تنهایی و بی کسی و بی سر و سامانی از پا درآمد و در انتظار مرگ نشست:

نزدیک غروب سه کلاغ گرسنه بالای سر پات پرواز می کردند... یکی از آنها با احتیاط آمد نزدیک او نشست، به دقت نگاه کرد. همین که مطمئن شد پات هنوز کاملاً نمرده است دوباره پرید. این سه کلاغ برای در آوردن دو چشم میشی او آمده بودند.<sup>۱۶</sup>

اما داستان فقط حکایت رفتار بیرحمانه با حیوانات- در این مورد یک سگ ولگرد و بی صاحب- نیست. این سگ اساساً آواره است تا ولگرد. یعنی ولگرد بودنش به این دلیل است که از اصل و ریشه و خانه و کاشانه اش کنده شده و در سرزمین غربت دچار خشم طبیعت و بیرحمی بشریت شده است. سگ و گربه ولگرد، یعنی آنهایی که پدر و مادر و اجداد و آباءشان نیز ولگرد بوده اند و در نتیجه خود ولگرد به دنیا آمده اند، از تیره ای دیگرند. اینها ولگردی در طبیعتشان است، غربت و وطنشان است، کتک خوردن عادتشان است، گرسنگی کشیدن امتیازشان است. سختی می کشند و جفا می بینند و رنج می برند اما این همه را جزء طبیعت می دانند. یعنی ملاک دیگری ندارند و تجربه دیگری نداشته اند که به نسبت آن وضع فعلی خود را بسنجند. خانه ای نداشته اند که صلح و امنیت آن را به خاطر داشته باشند. دست مجبئی بر سر و پشتشان کشیده نشده که به یاد آن در آتش حسرت بسوزند:

ولی چیزی که بیشتر پات را شکنجه می داد احتیاج او به نوازش بود. او مثل بچه ای بود که همه اش توسری خورده و فحش شنیده اما احساسات رقیبش هنوز خاموش نشده. مخصوصاً با این زندگی جدید پر از درد و زجر بیش از پیش احتیاج به نوازش داشت. چشمهای او این نوازش را گدایی می کردند و حاضر بود جان خود را بدهد در صورتی که یک نفر به او اظهار محبت بکند و با دست روی سرش بکشد.<sup>۱۷</sup>

او که از بدو تولدش عشق و محبت دیده بود اکنون از عشق و محبت به کلی محروم شده بود و به جای آن با کینه و نفرت روبه رو بود. عشق دیدن و عشق ورزیدن دو روی سکه

عشق اند: نمی توان عشق دید و عشق نورزید؛ نمی توان عشق ندید و عشق ورزید. اگر بدون عشق دیدن زندگی دردناک است بدون عشق ورزیدن هم دردناک است:

او احتیاج داشت که مهربانی خودش را به کسی ابراز بکند، برایش فداکاری بنماید. حس پرستش و وفاداری خود را به کسی نشان بدهد. اما به نظر می آید هیچ کس از او حمایت نمی کرد. و نوبی هر چشمی نگاه می کرد به جز کینه و شرارت چیز دیگری نمی خواند، و هر حرکتی که برای جلب توجه این آدمها می کرد مثل این بود که خشم و غضب آنها را بیشتر برمی انگیزت.<sup>۱۸</sup>

پات یک سگ اصیل اسکاتلندی ست که خانه ای امن و لقمه ای گرم و صاحبی مهربان داشته بود. بازیهای کودکی اش را به یاد می آورد، اول با برادرش که «گوشهای بَلْبَلَة» او را گاز می گرفت، زمین می خوردند، بلند می شدند، می دویدند، بعد با پسر صاحبش که «در ته باغ دنبال او می دوید، پارس می کرد، لباسش را دندان می گرفت». اکنون روزگار کاملاً دیگر شده بود، ولی با درد و رنج مضاعف: یک بار به خاطر گرسنگی کشیدن و کتک خوردن؛ یک بار برای به یاد آوردن روزگار امنیت و سعادت.

این موضوع در روان داستانهای هدایت سابقه دارد، روان داستانهایی که موجود آواره در آنها انسان است نه حیوان. راوی داستان زنده به گور می گوید: «همین طور که خوابیده بودم دلم می خواست بچه کوچک بودم. همان گلین باجی که برایم قصه می گفت و آب دهن خودش را فرو می داد این جا بالای سرم نشسته بود... او با آب و تاب برایم قصه می گفت و آهسته چشمهایش به هم فرو می رفت.»<sup>۱۹</sup> این نوستالژی دوره کودکی در بوف کور نیز، در چند جا، صریحاً بیان می شود. مثلاً؛ «کاش می توانستم مانند زمانی که بچه و نادان بودم آهسته بخوابم - خواب راحت و بی دغدغه».<sup>۲۰</sup> و مثال دیگر: «برای من ابدیت عبارت از این بود که کنار نهر سورن با آن لکاته سر مامک بازی بکنم و فقط یک لحظه چشمهایم را ببندم و سرم را در دامن او پنهان کنم».<sup>۲۱</sup>

اما یک خاطره دیگر فراسوی همه خاطره های گذشته بود: خاطره زمان شیرخواری، زمان وا بستگی، زمان مهر غریزی مادر:

در میان بوهایی که به شامش می رسید بویی که بیش از همه او را گیج می کرد بوی شیر برنج جلو پسر بچه بود - این مایع سفید که آن قدر شبیه شیر مادرش بود... ناگهان یک حالت کرختی به او دست داد. به نظرش آمد وقتی که بچه بود و از پستان مادرش آن مایع گرم مغذی را می مکید و زبان نرم و محکم او تنش را می لیسید و پاک می کرد. بوی تندی که در آغوش مادرش و در مجاورت برادرش استشمام می کرد، بوی تند و سنگین مادرش و شیر او در بینی اش جان

گرفت.

همین که شیرمست می شد.... گرمای سیالی در تمام رگ و پی او می دوید، سرش سنگین و از پستان مادرش جدا می شد و یک خواب عمیق... دنبال آن می آمد- چه لذتی بیش از این ممکن بود که دستهایش را بی اختیار به پستانهای مادرش فشار می داد [و] بدون زحمت و دوندگی شیر در می آمد.<sup>۲۲</sup>

نکته را با همین جمله « بدون زحمت و دوندگی شیر در می آمد» می توان باز کرد. این نوستالژی و وابستگی کودکانه در داستان تاریکخانهٔ هدایت به حد اعلای خود نمودار می شود؛ یعنی حالتی که جنین در زهدان مادرش به کلی به او وابسته، بلکه پیوسته است؛ با او یکی است؛ نسبت به خود به عنوان یک موجود جدا و مستقل آگاه نیست؛ همه نیازهایش خود به خود برآورده می شود و به جهان خارج و بیگانه از خود نیازی ندارد. راوی داستان به مرد منزوی می گوید:

حالتی که شما جستجو می کنین حالت جنین در رحم مادری که بی دوندگی، کشمکش و تملق در میون جدار سرخ گرم و نرم روی هم خمیده، آهسته خون مادرش را میمکد و همهٔ خواهشها و احتیاجاتش خود به خود برآورده میشه - این همون نوستالژی بهشت گمشده ایس که در ته وجود هر بشری وجود داره، آدم در خودش و تو خودش زندگی می کنه.<sup>۲۳</sup>

«این وطن مصر و عراق و شام نیست / این وطن جایی ست کاورا نام نیست». به این ترتیب در داستان سگ و لگردد سه لایه تشخیص داده می شود. لایهٔ اول، حکایتی از رفتار انسان با حیوان است، از بیرحمی بشر نسبت به حیوان بی آزار- شاید چنان که سکویل- وست می گوید- بیشتر به خاطر نادانی و ناآگاهی اش نسبت به درد ورنجی که می رساند. لایهٔ دوم، موضوع رنج مضاعف پات است از کتک خوردن و گرسنگی کشیدن و در عین حال روزگار امن و آسایش و عزت را به خاطر آوردن. لایهٔ سوم اما نوستالژی بهشت گمشدهٔ کودکی و - از آن کامل تر- زهدان مادر است که در آن نه نیاز وجود دارد نه ترس نه آگاهی- و نه بیگانگی.

و این لایهٔ سوم است که آشکارا جنبهٔ تمثیلی یا الگوریک داستان را نشان می دهد، یعنی مشکلی هم روان شناختی و هم هستی شناختی که هم سگ هم انسان ممکن است با آن روبه رو باشند یا روبه رو شوند؛ مشکل از دیگران بیگانه بودن، حتی از خود بیگانه بودن- «خود»ی که «از اصل خویش دور مانده» و در جستجوی «روزگار وصل خویش» است. بی جهت نیست که در اوایل داستان، در شرح شکل و شمایل پات می خوانیم که: در ته چشمهای او یک روح انسانی دیده می شد... یک چیز بی پایان در

چشمهایش موج می زد و پیامی با خود داشت که نمی شد آن را دریافت... نه تنها یک تشابه بین چشمهای او و انسان وجود داشت بلکه یک نوع تساوی دیده می شد.<sup>۲۴</sup>

و این فصل مشترک روان داستانهای هدایت است.

دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

مه ۲۰۰۳

### یادداشتها:

۱- رجوع فرماید به:

Homa Katouzian. "Sadeq Hedayat's "The Man who Killed His Passionate Self", *Iranian Studies*, Summer 1977. *Sadeq Hedayat the Life and Legend of an Iranian Writer*, second, paperback, edition. London and New York; I.B. Trouiris. 2002.

۲- رجوع فرماید به محمد علی همایون کاتوزیان، صادق هدایت از افسانه تا واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، چاپ دوم، ۱۳۷۷. صادق هدایت و مرگ نویسنده، تهران: نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۸۱. درباره بوف کور هدایت، تهران: نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۸۱. طنز و طنزینة هدایت، استکهلم: نشر آرش، ۲۰۰۳ (۱۳۸۲).

۳- برای تفصیل این رده بندی، به ویژه رجوع فرماید به «صادق هدایت و مرگ نویسنده» در صادق هدایت و مرگ نویسنده.

۴- هدایت پس از اقدام به خودکشی در پاریس در زمان دانشجویی، در کارت پستال مورخ ۳ مه ۱۹۲۸ برای برادرش محمود نوشت: «نمی دانم عجله چه بنویسم. یک دیوانگی کردم به خیر گذشت. بعداً مفصلاً شرحش را خواهم نوشت». (محمود کتیرایی، کتاب صادق هدایت، تهران: اشرفی، ۱۳۴۹، ص ۸۲-۸۳). در صدر داستان «زنده به گور» نوشته شده است: «از یادداشتهای یک نفر دیوانه». و تقریباً بلافاصله پس از بازگشت از پاریس به تهران، هدایت در نامه ۱۳ شهریور ۱۳۰۹ خود به دکتر تقی رضوی (دربارسی) نوشت: «من خیال دارم خاطره زنده به گور را که شرح دیوانگی ست چاپ بکنم». (همان کتاب، ص ۲۰۰). البته داستان، «شرح دیوانگی» نیست، بلکه بر مبنای آن تجربه است.

۵- آنچه در میان روان داستانهای پیش از بوف کور جالب توجه است زمینه هایی ست که هر یک از آنها کم و بیش برای بوف کور ساخته اند، چنان که الگوی بوف کور به شکل رئالیستی در داستان «عروسک پشت پرده» قابل تمیز است. به نحوی که می توان روان داستانه را به مثابه برنامه بلند مدتی تلقی کرد که گام به گام پیش می رود، در بوف کور به اوج خود می رسد، و در چند اثر بعدی، از جمله «سگ ولگرد» ادامه می یابد. البته منظور این نیست که نویسنده از سال ۱۳۰۸ یا ۱۳۰۹ که «زنده به گور» را نوشته چنین برنامه ای را در خاطر داشته و سرانجام در سال ۱۳۱۵ با نوشتن بوف کور به اوج خود رسانده است. بلکه غرض این است که بوف کور به هیچ وجه اثر خلق الساعه ای نیست. برای تفصیل این موضوع رجوع فرماید به درباره بوف کور هدایت و صادق هدایت از افسانه تا واقعیت.

۶- برای شرح و تفصیل روان داستانه به ویژه رجوع فرماید به «روان داستانهای صادق هدایت» در صادق هدایت و مرگ نویسنده.

۷- «سگ ولگرد» در سگ ولگرد، تهران: کتابهای پرستو، ۱۳۴۷، ص ۱۳-۱۴.

۸- رجوع فرماید به انسان و حیوان، گردآوری و مقدمه جهانگیر هدایت، چاپ دوم، تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۱،

۹- همان کتاب، ص ۵۶.

۱۰- ص ۸۰.

۱۱- Vita Sackville- West, *Passenger to Tehran*, London: Arrow Broks, 1991 (first edition. 1926), p. 60.

۱۲- *Ibid.*

۱۳- *Ibid*, pp. 60-61 .

۱۴- رجوع فرمایید به محمد علی همایون کاتوزیان، «علویه خانم و ولنگاریهای دیگر»، ایران شناسی، ۳، پائیز

۱۳۷۷، ص ۴۹۴-۴۹۳.

۱۵- سگ ولگرد، ص ۲۲-۲۴.

۱۶- ص ۳۰.

۱۷- ص ۲۵-۲۶.

۱۸- ص ۲۶.

۱۹- «زنده به گور» در زنده به گور، تهران: امیرکبیر، ۱۳۲۴، ص ۱۱.

۲۰- بوف کور، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۱، ص ۶۴.

۲۱- همان کتاب، ص ۱۱۰.

۲۲- سگ ولگرد، ص ۱۷-۱۸.

۲۳- رجوع فرمایید به محمد علی همایون کاتوزیان، «بازگشت به زهدان در تاریخخانه صادق هدایت» در صادق

هدایت و مرگ نویسنده، ص ۱۳۸. تأکید بر کلمات افزوده شده.

۲۴- سگ ولگرد، ص ۱۳.



## از روایت تا واقعیت

### در مطالعه سرگذشت و آثار فریدالدین عطار\*

«مشهور و ناشناخته» توصیفی ست که استاد بدیع الزمان فروزانفر، کتاب شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار را با آن آغاز می کند. اگر عطار ناشناخته است، چه طور می توانیم بگوییم مشهور است؟ مشهور است به دلیل این که روایتها و قصه های بسیاری درباره او و از او، در کتابها آمده، و بیش از صد اثر به نام او یا درباره او، در دست کتابفروشها و دست فروشهای کتاب است، و بیشتر آثار مهم او نیز به زبانهای دیگر ترجمه شده است. اما عطار، هنوز ناشناخته است! چرا؟ که بیشتر آن روایتها و قصه ها، اطلاعات روشن و قابل اعتمادی از سرگذشت و احوال او به دست نمی دهد، و بسیاری از آنها، باور نکردنی یا بی هیچ تردید، خلاف عقل و منطق، و با آنچه در آثار مسلم عطار می خوانیم، ناموافق است. بسیاری از کتابهای منسوب به او هم، از او نیست، و از آنچه به نام او در بازار کتاب است، جز شش کتاب منظوم و یک اثر نثر - تذکرة الاولیاء - بقیه به اشتباه به او نسبت داده شده و بیشتر آنها جزوه هایی ست با موضوع و محتوا و زبان و بیانی که نشانی از فریدالدین عطار نیشابوری ندارد!

این مشکل، خاص مطالعه احوال و آثار عطار نیست، درباره همه شاعران و نویسندگانی که ستونهای استوار فرهنگ ایران و آفرینندگان شاهکارهای بزرگ ادب فارسی اند،

\* اصل این مقاله به زبان انگلیسی برای کنفرانس عطار (لندن، نوامبر ۲۰۰۲) تهیه شده است. در ترجمه فارسی

مطالب مناسب با انتظار خواننده فارسی زبان بر آن افزوده شده است.

صادق است. روایتها را کسانی نوشته اند که غالباً نه پژوهشگر بوده اند و نه مورخ. بسیاری از زندگینامه هایی که از قرون گذشته در دست داریم- تذکره های شعرا- حاوی شنیده ها و نقلهایی است که ثبت و تدوین آنها تابع یک روش علمی و بر پایهٔ مسؤلیت تاریخی نبوده و این روایتها را بیشتر، خوشنویسان و وراقانی که نسخه های خطی را برای فروش، تحریر و آماده می کرده اند به عنوان تکمله ای بر کار خود، بر کتابها می افزوده، و گاه آنها را جداگانه نیز در کتابی جمع می کرده اند. کتاب خوانان هم از آنچه ما روش تحقیق می گوئیم خبری نداشتند، و انتظار این که روایتها مستند و منطقی باشد، مطرح نبود و اگر اتفاقاً یکی پیدا می شد که چنین انتظاری داشت، کوس رسوایی راوی را بر سر بازار نمی کوفت. در متن شاهکارهای ادبی هم، بزرگانی چون نظامی و عطار و سعدی و مولانا جلال الدین، روایتهای کتابهای دیگر را موافق با آفرینش تازهٔ خود نقل می کردند<sup>۱</sup> و خوانندگان زمان آنها به فکر این نبودند که یک حکایت کلیله و دمنه یا یک روایت قصص الانبیاء در مثنوی مولانا، یا آنچه در مآخذ مولانا بوده، جزء به جزء مطابق است یا نه؟ به عنوان یک استثناء، کسانی چون فارابی و ابوریحان را می بینیم که جویندگی آنها حد و مرز ندارد، و هنگامی قلم بر کاغذ می گذارند که تمام منابع معتبر کار خود را دیده و سنجیده باشند.

مؤلفان تذکره های شعرا، هرچه را در جایی شنیده یا خوانده بودند، ثبت می کردند و دربارهٔ آفرینش شاهکاری چون شاهنامهٔ حکیم طوس، اگر روایتی هم به دستشان نمی رسید، با روایتی فی البداهه، سفارش تألیف شاهنامه را از سلطان محمود می گرفتند و قرارداد آن را برای یک کارمزد شصت هزار دیناری به نام فردوسی امضا می کردند، و با این مقدمات، باید شاهنامه هم شصت هزار بیت می شد، و اگر حق تألیف حکیم طوس تا حال پرداخت نشده، به همین دلیل است که هیچ یک از نسخه های معتبر شاهنامه شصت هزار بیت ندارد، و کار ناتمام مانده است! گویی حتی یکی از این بزرگواران تذکره نویس نمی دانسته که نخستین تدوین شاهنامه در سال ۳۸۴ ق، به پایان رسیده که محمود غزنوی، نه سلطان، که حتی یک سردار سرشناس هم نبوده است! شاید هم حق با آنها بوده، چرا؟ که شاعری، یک شغل درباری بوده و تصور این که پیر دهقان طوس تمام هستی خود را بر سر یک مسؤلیت بگذارد، هرگز به ذهن آنها نمی رسیده است. آوردن صدها روایت نامتجانس در سرگذشت فردوسی و عطار و مولانا و سعدی و حافظ هم به همین دلیل است که این راویان از مراتب معنوی انسانهای خلاق و مسؤول چیزی نمی فهمیده اند.<sup>۲</sup>

در سرگذشت همین عطار مشهور و ناشناخته! مشکل همین است که روایت پردازانی

چون جامی و دولت‌شاه سمرقندی، پژوهشگر و مورخ مسؤول نبوده اند، و راویان روزگاران بعد نیز روایت‌های آنها را رونویسی کرده اند، و امروز، بسیاری از راویان دانشگاه دیده نیز همان روایت‌های بی پایه را به هم می‌چسبانند و نام تحقیق بر آن می‌گذارند. درباره عطار، آنچه با قطع و یقین می‌توان گفت، این است که او پزشک و داروساز بوده، در نیشابور می‌زیسته، به اقتضای شغل و حرفه خود زندگی مرفهی داشته، و تا سال ۶۱۸ ق. که در نتیجه نادانی محمد خوارزمشاه، عروس شهرهای خراسان به دست مغولها ویران شده، عطار نیز در آن شهر می‌زیسته و بنا بر روایت‌های معقول و قابل قبول در آن سال به دست مغولها به شهادت رسیده است.<sup>۴</sup>

اما دویست و پنجاه سال پس از درگذشت او، عبدالرحمان جامی تذکرة نفعات الانس را تألیف می‌کند، و درباره عطار روایتی می‌آورد که در آن دویست و پنجاه سال، سراغی از آن در کتابها نیست، و آن روایت این است که روزی، عطار در داروخانه سخت سرگرم رسیدگی به کار بیماران و مشتریان بود، درویشی از آن جامی گذشت، چند بار از او چیزی خواست، عطار جوابی به درویش نداد، درویش به او گفت: تو با این دلبستگی به دنیا چه طور می‌میری؟ عطار گفت: همان طور که تو می‌میری! درویش کف بازار دراز کشید و مرد، و عطار منقلب شد و «دکان بر هم زد و به این طریق درآمد».<sup>۵</sup> وقتی شما مقدمه عطار را بر تذکرة الاولیاء می‌خوانید، از خود او آشکارا می‌شنوید که «از کودکی باز» به سخن این قوم رغبتی داشته، و همواره «سخن ایشان مفرح دل او بوده».<sup>۶</sup> آثار دیگر عطار نیز حکایت از آن دارد که منظومه‌های عرفانی او بیشتر حاصل ساعات فراغت او در همان داروخانه ای بوده، که آن را عبدالرحمان جامی به تاراج داده است. اما من نمی‌خواهم بگویم که جامی دروغ گفته است. راست و دروغ مطرح نیست. جامی شاعر است، ذوق و خلاقیتی دارد، آثار بزرگان پیش از خود را دیده، و در دفترش مثنوی مولانا هم این بیت را خوانده است:

عقل هر عطار کاگه شد از او طبله‌ها را ریخت اندر آب جو<sup>۷</sup>  
مگر این عطار با عطارهای دیگر فرق دارد؟ اگر خودش عقلش نرسیده که طبله‌ها را در آب جوی بریزد، جامی پس از دویست و پنجاه سال این کار را به نیابت انجام می‌دهد، و دکانی را که زیر آوارهای نیشابور مدفون شده به تاراج می‌دهد. اگر من با اطمینان بگویم که جامی با خواندن این بیت مولانا، این روایت دکان به تاراج دادن عطار را سرهم کرده، خواهید گفت که تو هم داری به همان شیوه جامی برای روایت بی پایه او مأخذ می‌تراشی. نه! شما حدس مرا باور نکنید، اما روی آن فکر کنید.

در هیچ یک از آثار مسلم عطار که همه در شمار کارهای ممتاز ادب عارفانه فارسی ست

نشانی از وابستگی او به یکی از فرقه‌ها یا خانقاه‌های صوفیان نمی‌یابد، سخنی هم درباره پیر طریقت او از او نمی‌شنوید. اما اگر کار به دست عبدالرحمان جامی و دولت‌شاه سمرقندی باشد، پیر لطیف طبع نیشابور سر از خانقاه پیروان نجم الدین کبری در می‌آورد، آن هم به هدایت پیرانی، که اصلاً اهل عوالم خانقاه نبوده‌اند. عطار در مقدمه تذکرة الاولیاء از امام مجدالدین خوارزمی یاد می‌کند:

یک روز پیش امام مجدالدین محمد خوارزمی در آمدم، او را دیدم که می‌گریست، گفتم: خیر است! گفت: زهی اسفهلاران که در این امت بوده‌اند که به مثبت انبیاء اند... پس گفت: از آن می‌گیرم که دوش گفته بودم که خداوند کار تو به علت نیست، مرا از این قوم گردان، یا از نظارگان این قوم، که قسمت دیگر را طاقت ندارم. می‌گیرم، بود که مستجاب شده باشد.<sup>۸</sup>

در همان مقدمه عطار، از امام دیگری هم یاد می‌شود: امام رکن الدین عبدالرحمان اکاف.<sup>۹</sup> جامی، مجدالدین محمد خوارزمی را پیر طریقت عطار می‌گوید و به هدایت او عطار را به خانقاه کبرویان می‌برد، و دولت‌شاه از رکن الدین اکاف به عنوان مرشد عطار یاد می‌کند. درست مثل این که این دو راوی دوست و همزمان، قراری گذاشته‌اند که یکی از آنها امام خوارزمی را پیر طریقت عطار بگوید و دیگری عبدالرحمان اکاف را. شگفتی در این است که جامی و دولت‌شاه هر دو می‌دانند که در زبان و زمان عطار، و در زبان و زمان خود آنها، «امام» به کسی می‌گویند که فقیه و مفتی است، و اگر به عوالم صوفیان هم علاقه‌ای داشته باشد، باز اهل خانقاه و پیر طریقت نمی‌شود. خود جامی هم گویی از آنچه درباره عطار نوشته چندان راضی نیست و سرانجام می‌گوید که گروهی عطار را صوفی او یسی می‌دانند یعنی صوفی که به هیچ خانقاهی وابسته نیست.<sup>۱۰</sup> نکته دیگر این که مجدالدین بغدادی از مشایخ فرقه کبروی، مجدالدین شرف بن مؤید بغدادی ست نه این امام مجدالدین محمد بغدادی<sup>۱۱</sup> و عبدالرحمان اکاف هم، فقیه و زاهدی بوده که در سالهای کودکی عطار از دنیا رفته<sup>۱۲</sup> و در مقدمه تذکرة الاولیاء سخن از دیدار و همزمانی عطار با او نیست، عطار فقط سخنی را از او روایت کرده است. در این باره نیز، آنچه با قطع و یقین می‌توان گفت این است که عطار بی‌هیچ وابستگی به فرقه‌ها و خانقاه‌ها، به تربیت انسانی مکتب عرفان ایرانی و اسلامی اعتقاد داشته و در میان عرفای بزرگ ایران، زندانی چون بایزید و بوسعید را بیشتر می‌پسندیده است.<sup>۱۳</sup>

در باره مذهب عطار هم آنچه در روایات، و نیز در آثار بعضی پژوهشگران معاصر آمده، جای حرف دارد و اگر به آثار خود او استناد می‌کنیم، باید اول متوجه باشیم که جز تذکرة الاولیاء، دیوان قصاید و غزلیات، الهی نامه، اسرار نامه، مصیبت نامه، منطق الطیر،

و مختار نامه، به کتابهای دیگری که به نام عطار در بازار است نباید تکیه کرد، و در هر حال این هفت اثر معتبرترین کارهای اوست و استناد به آنها منطقی ست. در این هفت کتاب، عطار یک سنی ست، خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را به حق می داند، و مولا علی را نیز علاوه بر خلافت او، به عنوان یک نمونه والای مرد راه حق می ستاید.<sup>۱۴</sup> در تذکرة الاولیاء، پیش از همه عرفای بزرگ، از امام جعفر صادق سخن می گوید، و دلیلی که برای این کار می آورد، این است که از اهل بیت، او بیش از دیگران سخن طریقت گفته است و در همان باب اول تذکره، از این که بعضی از مسلمانان سخن از اختلاف میان سنی و شیعه می گویند - و شیعیان را رافضی یعنی برگشته از دین می شمارند - گله دارد، و به سخن شافعی استناد می کند که «اگر دوستی آل محمد (یعنی امامان شیعه) رفض است، گوجمله جن و انس گواهی دهند به رفض من...».<sup>۱۵</sup> در مصیبت نامه، علاوه بر مولا علی، دو فرزند او امامان حسن و حسین را نیز می ستاید، اما حرمت آل علی در نظر او نشان یک «سنی پاک اعتقاد» است و در همان باب اول تذکره می گوید که:

چون پادشاه دنیا و آخرت، محمد را می دانی، وزرای او (یعنی خلفای راشدین) را نیز به جای خود می باید شناخت، و صحابه را به جای خود، و فرزندان او را به جای خود، تا سنی و پاک اعتقاد باشی.<sup>۱۶</sup>

در تذکرة الاولیاء، سه بخش از هفتاد و دو بخش آن، خاص احوال و سخنان پایه گذاران مذاهب اهل سنت - ابوحنیفه، شافعی و احمد بن محمد بن حنبل - است، و این سه تن در نظر عطار، در شمار عرفا و مشایخ صوفیه اند، و امامت شرعی آنها نیز به جای خود محفوظ است اما در مورد ابوحنیفه یک استثناء وجود دارد که عطار همیشه او را با عنوان «امام اعظم» یاد می کند یعنی عطار به احتمال قوی یک سنی حنفی ست که حرمت شافعیان را هم نگه می دارد. این واقعیت را نباید از نظر دور داشت که پیش از وحدت سیاسی و مذهبی روزگار صفویان، در ایران بیشتر مسلمانان سنی بوده اند، و شیعیان در شهرهایی چون قم و کاشان و سبزوار، به صورت اقلیتهایی در زیر سلطه حکومتهای سنی می زیسته اند و خاص در شهرهای بزرگ خراسان اکثریت جمعیت حنفی و شافعی بوده اند.<sup>۱۷</sup>

اما، در زندگینامه هایی که پس از رواج گسترده تشیع در روزگار صفویان نوشته شده، خاصه در آثاری چون مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری، بسیاری از بزرگان سنی مذهب قرون پیش، صدها سال پس از مرگشان شیعه اثنی عشری شده اند، و اگر قرار بود که تاریخ فرهنگ بشر را در ایران آن روزگار بنویسند، بعید نبود که لائوتسه، کنفسیوس،

بودا و اپیکور هم سر از عالم تشیع درآوردند. یک بار دیگر یادآوری کنم که روایات و مطالب تذکره ها، در صورتی قابل قبول است که با مندرجات آثار مسلم - و نه منسوب به - شاعران و نویسندگان تأیید پذیرد. اشاره ای کردم که مسأله راستگویی و دروغگویی نیست، و باید اضافه کنم که این تذکره ها را به این حساب تألیف نکرده اند که ما در قرن بیستم و بیست و یک آنها را به عنوان مرجع کارهای تحقیقی خود به کار ببریم. مراکز اسناد و کتابخانه ها و رسانه های امروزی هم در دسترس تذکره نویسان نبوده، و آنها با شاعر یا نویسنده ای که شرح حالش را می نوشتند - اگر معاصر هم بودند - به ندرت ممکن بود که آشنایی مستقیم داشته باشند. در واقع تنها مرجع آنها، شنیدن از این و آن و ناچار، اعتماد به شنیده هایی بود که به دلیل روابط شخصی، بیشتر برای راوی قابل قبول می نمود. در همین تذکره الاولیاء ثی که از عطار در دست داریم، با همه صداقت و خلوصی که در او بوده، روایات بسیاری هست، که درستی آنها را منابع تاریخی تأیید نمی کند: در سرگذشت حسن بصری می خوانید که او در خانه ام سلمه بزرگ شده و در آن خانه، از پیامبر نوازش و محبت می دیده است، اما می دانیم که حسن بصری ده سال پس از رحلت پیامبر به دنیا آمده است. قصه ابراهیم ادهم و سلطنت او در بلخ، هم با اسناد تاریخی مسأله دارد. در همین شهر بلخ، در اسطوره های آریایی ما، لهراسپ کیانی را می یابیم که سلطنت را رها می کند و به معبد می رود، کیخسرو هم دست به چنین کاری می زند، بزرگترین معبد بودایی شرق هم در همین بلخ بوده و اجداد برمکیان مقام پرده داری آن معبد را داشته اند. آیا قصه ابراهیم ادهم بازنوشته همان روایات آریایی و بودایی نیست؟ در سرگذشت بایزید می خوانیم که او در سی سال سیر و سلوک خود، صد و سیزده پیر را زیارت کرد و یکی از آنها امام جعفر صادق بود، و می دانیم که تولد بایزید حدود پنجاه سال پس از درگذشت امام صادق بوده است. از این گونه روایتها در کتابهای صوفیان بسیار است اما در کار صوفیان، دلیل دیگری هم برای وجود و بازگویی این روایتها هست، این روایتها در آثاری چون اسرار التوحید، تذکره الاولیاء و مناقب العارفين افلاکی، وسیله ارشاد و تعلیم است. برای درویش ساده دلی که محضر پیر تصفیه خانه روح اوست، تأیید تاریخی یک روایت مطرح نیست، او باید شخصیت موضوع روایت را همان طور که راوی گفته است باور کند و او را سرمشق سیر و سلوک خود بداند، و هدف غایی یک متن صوفیانه همین است. بوسعید برای درویشان میهنه و نیشابور یک سرمشق است، و آنچه محمد بن منور در اسرار التوحید می نویسد، هدف ارشادی دارد، و در پای صحبت احفاد بوسعید هم هیچ درویشی نمی پرسیده است که این روایت صحت تاریخی دارد یا ندارد؟

در گوشه دیگری از سرگذشت عطار روایت دیدار مولانا جلال الدین و عطار را می خوانیم. این هم یکی از روایت‌های قابل بحث است که باز روای آن نورالدین عبدالرحمان جامی ست. مولانا و پدرش اندکی پیش از حمله خونین مغولها به خراسان، از بلخ رهسپار مکه اند، هنوز عطار زنده است، صاحب‌دلان و اهل معنا هم در سفرهای خود، در هر شهر به دیدار دیگر صاحب‌دلان می روند، و این می تواند اتفاق افتاده باشد که بهاء‌الدین ولد و فرزندش، عطار را دیده باشند. اما نخستین روایان سرگذشت مولانا - فرزندش سلطان ولد و شمس الدین افلاکی - از این دیدار، و این که عطار به پدر مولانا گفته باشد که مولانا به زودی «آتش در سوختگان عالم خواهد زد» سخنی نگفته اند، و می دانیم که افلاکی برای اعتلای عظمت مولانا از آوردن و بر ساختن روایت‌های بی پایه هم دریغ نداشته است.<sup>۱۸</sup>

درباره آثار عطار هم، این مشکل به صورت نسبت دادن مثنوی کتاب و کتابچه دور از حال و هوای آثار عطار وجود دارد. دولت‌شاه سمرقندی آثار عطار را چهل کتاب می داند، قاضی نورالله شویتری از صد و پنجاه اثر سخن می گوید و این رقم در مجمع الفصحاء رضاقلی خان هدایت به صد و نود می رسد.<sup>۱۹</sup> در بازار کتاب هم یک شمارش ثبت شده نداریم، که بر پایه آن بتوانیم بگوییم از آن صد و نود (۱۹) کتاب، چند کتاب منتشر شده است؟ اما وجود کتابچه های سبک مایه و سخیفی مانند مظهرالعجایب، لسان الغیب، جواهر الذات، مفتاح الفتوح، بی سرنامه، حیدری نامه، اشترنامه، هفت وادی، فالنامه، و کارهای دیگری از این دست، نشان می دهد که بسیاری از آن چهل یا صد و نود کتاب و رساله، نشانی از ذهن و شخصیت عطار ندارد.<sup>۲۰</sup> تا حدود چهل سال پیش که استاد فروزانفر شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار را منتشر کرد، بر پایه مطالعات وسیع او، شماره آثار معتبر و مسلم عطار به ده کتاب می رسید، شامل تذکرة الاولیاء، دیوان قصاید و غزلیات، الهی نامه، مصیبت نامه، منطق الطیر، اسرارنامه، مجموعه رباعیات او مختارنامه، منظومه خسرونامه (۱۹) و دو کتاب دیگر، جواهرنامه و شرح القلب، که این دو کتاب را عطار در آثار خود نام می برد اما از آنها، هیچ دستنویسی نداریم، و فقط می دانیم که هر دو منظوم بوده و در زمان زندگی عطار سوخته یا شسته شده، و به هر حال از میان رفته است.<sup>۲۱</sup> از هشت کتاب که استاد فروزانفر آنها را آثار مسلم عطار می دانست، با آنچه پس از درگذشت استاد، در مقدمه مبسوط دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی بر مختارنامه عطار آمد، خسرونامه هم از شمار آثار مسلم عطار خارج شد. در مقدمه دکتر شفیعی کدکنی بر مختارنامه، و پس از آن در یادداشتها و مقدمه هایی که او بر انتخابی از غزلهای عطار - زبور پارسی - افزوده، نشان داده است که خسرونامه، نام دیگری ست که عطار بر الهی نامه نهاده و خسرونامه ای

که احمد سهیلی خوانساری تصحیح و منتشر کرده، از عطار نیست.<sup>۲۲</sup> خود عطار هم در مقدمه مختارنامه که آثار منظوم خود را نام می برد، از دو مثلث سخن می گوید: یکی شامل خسرونامه، اسرارنامه و مقامات طیور، مثلث دوم شامل دیوان و مصیبت نامه و مختارنامه، و از الهی نامه با عنوان الهی نامه یاد نمی کند<sup>۲۳</sup> یعنی خود او هم الهی نامه را خسرونامه می گوید، و این که چرا عنوان خسرونامه را برای الهی نامه می توان پذیرفت؟ شرح آن را در مقدمه دکتر شفیعی بر مختارنامه و زیور پارسی باید خواند. مقدمه های زیور پارسی، پاسخ این پرسش را که آن کارهای ضعیف و سخیف منسوب به عطار از کیست؟ نیز می دهد، و در آن یادداشتها، سراغ کسانی را می یابیم که در زمان عطار، یا سالیانی پس از مرگ او، در خراسان کار و کسب عطاری داشته، شعرکی هم می گفته اند، و تخلص آنها هم («عطار») بوده است. پایان سخن این که از صد و نود کتاب و رساله منسوب به عطار، آنچه موجود و مسلماً از عطار است، تذکرة الاولیاء است و شش کتاب نظم، والسلام! موتربال، کانادا

### منابع:

- تذکرة الاولیاء، عطار، بررسی و تصحیح و توضیحات و فهرستها از دکتر محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوار، چاپ دوازدهم، ۱۳۸۰ ش. چاپ چهاردهم با تجدید نظر و تألیف تازه مقدمه ها و تعلیقات، ۱۳۸۲ ش.
- درس حافظ، مقدمه و تحلیل و شرح غزلهای حافظ از دکتر محمد استعلامی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۲ ش.
- زیور پارسی، گزیده غزلهای عطار، با مقدمه و تحلیل از دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، توس، ۱۳۷۹ ش.
- زندگانی مولانا جلال الدین محمد، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، زوار، چاپ سوم، ۱۳۵۴ ش.
- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار فریدالدین محمد عطار نیشابوری، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات مروارید، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.
- مثنوی مولانا جلال الدین محمد، مقدمه و تحلیل، تصحیح متن، توضیحات و فهرستها از دکتر محمد استعلامی، چاپ ششم، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۹ ش.
- مختارنامه عطار، با مقدمه و تحلیل و توضیحات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، توس، ۱۳۵۸ ش.

### یادداشتها:

- ۱- مقدمه اول از چاپ چهاردهم تذکرة الاولیاء عطار، ص ۹.
- ۲- مقدمه چاپ ششم مثنوی مولانا جلال الدین، ص ۷۲.
- ۳- مقدمه درس حافظ، ص ۱۵ و ۱۶.
- ۴- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار، ص ۹۰ (روایت ابن الفوطی: استشهد علی یدالتار بینابور).
- ۵- همان، ص ۱۷.
- ۶- متن تذکرة الاولیاء، ص ۸.



- ۷- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۰.
- ۸- متن تذکرة الاولیاء، ص ۹.
- ۹- متن تذکرة الاولیاء، ص ۸.
- ۱۰- شرح احوال عطار، ص ۲۰ تا ۲۱.
- ۱۱- همان، ص ۱۹.
- ۱۲- همان، ص ۲۱.
- ۱۳- همان، ص ۲۲.
- ۱۴- همان، ص ۵۷ تا ۶۵.
- ۱۵ و ۱۶- متن تذکرة الاولیاء، ص ۱۲.
- ۱۷- درس حافظ، مقدمه اول، ص ۲۵ و ۲۶.
- ۱۸- زندگانی مولانا جلال الدین، ص ۱۷.
- ۱۹- شرح احوال عطار، ص ۷۴.
- ۲۰- همان، ص ۷۶.
- ۲۱- متن مختارنامه، ص ۲.
- ۲۲- مقدمه شفیع کدکنی بر مختارنامه، ص سی و هفت.
- ۲۳- متن مختارنامه، ص ۲.

ژ. دوشن گیلمن\*  
ترجمه مهدی سمسار

## ایران و یونان: نظریه اسطوره ای پیدایش عالم<sup>۱</sup> در عصر باستان در دو بخش (۱)

من همیشه پاریس را، که در سالهای دوردست جوانی، دو سال پرکار عمرم را در پی کشف ادبیات ایران در آن گذرانده ام، با شوق و هیجان بازمی یابم. سال پیش در منزل استاد ساسانفر که مرا برای سخن راندن درباره زرتشت دعوت کرده بود، دکتر گنج بخش را ملاقات کردم و او از من خواست تا از ایران و مبادی فلسفه یونان با شما صحبت کنم. شاید او می دانست که من درباره این موضوع چندین بار در ایتالیا و امریکا ادای کلام کرده ام ولی هرگز در پاریس به آن نپرداخته ام. پس، ضمن گردآوردن یادداشتهای خود در این خصوص به منظور گفتار امشبم، نتوانسته ام در برابر این وسوسه مقاومت کنم و در این گفتار مبحثی جداگانه را که بخشی در آن جنبه ای فرضی دارد که برای اولین بار آن را در معرض داوری شما می گذارم - وارد نکم. این تصور که فلسفه یونان، از شرق، یعنی از امپراتوری پارس (ایران) آمده است،

\* Jacques Duchesne - Guillemin استاد دانشگاه لیژ، بلژیک از ایران شناسان به نام است و دارای تألیفات متعدد. تخصص او در زبانهای قدیم و مذاهب قدیم ایران است.  
مقاله حاضر، ترجمه سخنرانی اوست در «انجمن زرتشتیان ایران» (پاریس، ۱۱ ژوئن ۲۰۰۱) که شادروان دکتر مهدی سمسار با موافقت سخنران، آن را به فارسی ترجمه کرده است. این ترجمه پس از درگذشت مهدی سمسار، به توسط همسر وی، گیتی سمسار (الهی) برای چاپ در اختیار مجله ایران شناسی قرار داده شده است. سمسار سردبیر روزنامه کیهان (پیش از انقلاب)، و مترجم آثار نامداری چون تاریخ امپراطوری هخامنشیان...، آفرینش، پیکاسو... بود.  
بخش دوم این مقاله با عنوان «از میان همه فرزندان آسیا، زرتشت نخستین کسی بود که غرب آن را پذیرفت» در شماره بعد چاپ خواهد شد.

مطلب تازه ای نیست. یونانیان خود نقل کرده اند که پیتاگور (پتاگوراس - فیثاغورس) در بابل شاگرد زرتشت بوده است. در شهری که نه این و نه آن هرگز در آن نبوده اند. کلمن (Clemen) اهل اسکندریه، مؤلف مسیحی، گفته است که هراکلیت (هراکلیتوس - هرقل) از فلسفهٔ بربر بهره برداری کرده است. که این اظهار نظر، با توجه به این نکته که اِفِر (افسوس Ephese) شهر زادگاه هراکلیت به امپراتوری پارس تعلق داشته است، معنایی جز این نمی تواند داشته باشد که او از اصول عقاید و آراء ایرانی بهره جسته است. منشأ ایرانی فلسفه از زمانی که اوستا در قرن هیجدهم تدریجاً در اروپا شناخته شد مورد تأیید و پشتیبانی قرار گرفت، لیکن همیشه در معرض انکار مورخان فلسفهٔ یونانی واقع می شد. با وجود این، به نظر می رسد که این مسأله، چون سیمرخ پیوسته با تولدی تازه از میان خاکستر خود بر می خیزد؛ گویی که وسوسهٔ مقایسه میان این دو سنت و کشف پیوند متقابل آنها تمایلی مقاومت ناپذیر و دائمی ست.

تفکر یونانی شباهتهایی متعدد واقعی یا ظاهری با مذهب ایرانی به نمایش می گذارد که اندیشهٔ تقلید و اقتباس را به ذهن متبادر می کند. اهمیت [این تأثیر] در مرحلهٔ نخست، در برداشتها و اندیشهٔ دوگانه گرایی (dualistes) است که بسی پیش از زمان افلاطون؛ در اُرفیسم<sup>۲</sup> و در جاهای دیگر دیده می شود و نیز اندیشهٔ الوهیت دادن به زمان؛ در تقسیم تاریخ جهان به دورانهای معین؛ اندیشهٔ وجود یک روح، که هستی جهان و منشأ همهٔ ارواح دیگر است؛ در ارزش آتش به منزلهٔ نماد یا سمبل قانونی عمومی و فراگیر (وسرانجام در دکترین یا آیین تقدم وجود ایده ها) نشانه هایی از این تأثیر است.

در سلسلهٔ متفکران یونانی، زرتشت، بیشتر و بهتر در سطح و ارتفاع اندیشهٔ ورزانی چون هزیود، هراکلیت، آمپدوکل (امپدوکلس - امباذقلس) قرار می گیرد تا در سطح افلاطون. هزیود (Hesiod) شاعر در «رسالهٔ گفتار هماهنگ» خود که نظریهٔ مذهبی اوست به گونه ای نامتمایز پدیده های طبیعی (زمین، آسمان، ...)، نیروهای تأثیر گذار (عشق، اختلاف)، نیروهای قانونمند (عدالت، مجازات، حافظه و غیره) را با هم درمی آمیزد و باوجود این، افکار و نظریات او محصور و تحت تسلط و تمایل آشکار دوالیستی (دوگانه گرایی) است بر این مبنا که تاریخ جهان از طریق یک رشته مبارزات میان خدایان کهن و خدایان جدید به پیش می رود. این ثنویت در نظریهٔ او راجع به وجود اثر می گذارد: زندگی یک مبارزه است و در همان حال یک گزینش: برای هر کار و در هر زمان، هریک از آحاد بشر باید در گزینش میان راه تنگ و باریک فضیلت و راه تیره بختی اتخاذ تصمیم کند و یکی از آنها را برگزیند.

فرسید اهل سیروس (Syros، یکی از جزایر سیکلاد) از نخستین نثر نویسندگان یونانی بود؛ می‌توان به عنوان مؤلف خدانشناسی و عالم‌شناسی اسطوره‌ای او را پیشقدم فیلسوفان یونانی به شمار آورد. او از وصلت زئوس (آسمان) با کتونی، (زمین) بحث می‌کند. زئوس پدیدآورنده زانتوس (Zantos) است که ترکیبی ست از زئوس (Zeus) یونانی پدید آورنده دیوس (Dios) و سانتا (Santa) خدای لوویتی.<sup>۳</sup> از اندک زمانی پیش می‌دانیم که لوویت‌ها پسر عم هیتیت‌ها بوده‌اند که پیش از پارسها و پیش از یونانیان بر آسیای صغیر حکومت کردند. بنابراین زانتوس منطقه‌ای از آسیای صغیر را معلوم می‌کند که موطن پدر فرسید (Phérécyde) بوده است.

در روایت فرسید گفته شده است که یک خدای سوم از نطفه خود، آتش، باد و آب را پدید آورده است. این خدا گاه کرونوس (با K) و گاه کرونوس (با Ch) یعنی زمان نامیده شده است. هویت این دو خدا بعداً معین و معلوم شده است و ما نمی‌دانیم که فرسید کدام یک از این دو خدا را نام برده است؛ اگر Chronos یعنی زمان باشد مسأله عاریه گرفتن از زروان (زمان) ایران مطرح می‌شود که زرتشت از آن آگاه نبوده است؛ اما در این جا نیز شاید سکوت [زرتشت] امری خود خواسته و ارادی باشد، به همان صورت که پیامبر، به عمد و آگاهانه میترا را نیز نادیده گرفته است.

به یاد آورید پرسشهای او را از ایزد دانا :

« کدام هنرمند، روشنی را و تاریکی را آفریده

« کدام هنرمند، خواب را و بیداری را،

« کدام یک صبح را، ظهر را و غروب را

« به قصد آن که به انسان هوشمند، وظیفه اش را نشان دهد»

یک پاسخ بدیهی می‌تواند وجود داشته باشد: زمان، و اگر زرتشت این پاسخ را نمی‌دهد به دلیل آن است که می‌خواهد مالک و ارباب زمان را فقط در وجود ایزد دانا که تنها صاحب قدرت و آفریدگار یکتاست بداند.

اما از زروان در الواح عیلامی پرسپولیس متعلق به سالهای ۵۰۹ تا ۴۹۴ نام برده شده است. در زمانی بسیار دورتر، بنا به نوشته یک مؤلف ارمنی سده پنجم میلادی، از دوقلوهای «از زروان»- بعد از آن که هزار سال برای به جهان آوردن نسلی از خود قربانی داده بود- متولد شدند. اُرمزد حاصل این قربانی بود، در حالی که اهریمن نتیجه شکی بود که زروان درباره کارآمدی این رسم داشت.

به نظر می‌رسد که این اسطوره، ریشه‌های هند و ایرانی داشته باشد، زیرا در هند،

پراجاپاتی که ضمناً تداعی کننده «سال» است و برای به دست آوردن یک فرزند قربانی می‌دهد، نیز مثل زروان به شک دچار می‌شود.

این اسطوره در روایت اودم اهل رودس آمده است و آنچه [اودم] این شاگرد ارسطو گفته این است که: «مخ‌های نژاد آراین، چه مکان (فضا) و چه زمان را که از آنها یک خدای نیک، اُرمزد و یک ابلیس بد، اهریمن، جدا شده، امری تصویری و بی‌پایان می‌دانند». بنا بر این فرسید نیز وقتی از کروئوس (با Ch) بحث می‌کند می‌تواند آن را از مغان به عاریت گرفته باشد.

تاریخ انسان، تاریخ ما، می‌تواند به مثابه تاریخ جهانگشایانش و اکتشافاتش نمایانده شود. یک لحظهٔ به خصوص مسحورکنندهٔ این تاریخ، لحظه‌ای سحرآمیز چون سپیده دم، لحظه‌ای است که انسان عقل و خرد خود را کشف می‌کند و این واقعه در بیست و شش قرن پیش، بر کرانه‌های غربی، محل تجمع یونانیان، در آسیای صغیر، سرزمین ایونی‌ها، در میله (مطیبه)، در افسوس (افز) و غیره اتفاق افتاد. تا این زمان دنیا را، از دریچهٔ چشم امثال هزیود یا فرسید، مطیع ارادهٔ خدایان دیده بودند. ایونی‌ها از زمان تالس به جست‌وجوی درک این نکته برآمدند که از چه مبدأ و اساسی، در اثر تغییر شکلها و دگرگونیها همهٔ چیزهای دیگر پدید می‌آیند.

تالس «آب» را در سه حالت منجمد، مایع و بخار، مبدأ می‌داند.

نزد انکسیمین (Anaximene) هواست که همه چیز، یعنی از جمله «باد» را پدید می‌آورد و اما در ایران، بر اساس دینکرد (Dindart)، کتاب پهلوی، آنچه که دنیا را حیات می‌بخشد و هم «زندگی» موجودات است؛ Vay خدای باد است. وجود و هستی یک خدای بزرگ موسوم به Vayu، که هند و ایرانی ست در روایت هندی اوپانیشاد نیز تأیید شده است.

انکسیماندر (انکسیماندروس) اولین ایونی که اندیشه‌های خود را به تحریر درآورده و اصول عقایدش در پاره‌ای جزئیات به ما رسیده است، دربارهٔ وی گمان می‌رود که اصول عقایدش را از ایران به وام گرفته است. او تعلیم می‌داد که از مبدأ زمین، اجرام آسمانی - به ترتیب: ستارگان، ماه، خورشید - جانشین هم می‌شوند.

اوستا تعلیم می‌دهد که ارواح مردگان در سه طبقه وارد بهشت می‌شوند: هومت (Humata اندیشه‌های نیک)، هوخت (Huxta گفتارهای نیک)، هورشت (Huuarashta کردارهای نیک). بر اساس کتابهای پهلوی این سه درجه به ترتیب با سه پایگاه مطابقت دارند: با پایگاه ستارگان، با پایگاه ماه و با پایگاه خورشید. بنا بر این میان

اصول عقاید (دکترین) انکسیماندر و آیین ایرانی، موازات وجود دارد.

دلیل این نظم چیست؟ بدیهی ست که ستارگان، ماه و خورشید به ترتیب «تابندگی فزاینده» جانشین هم می شوند. در ایران این فزاینده‌گی یک اصطلاح چهارم نیز دارد که در همان حال منزل نهایی سفر روح است؛ به این معنا که یکی از اسامی بهشت (Paradise) اناگرا را توچا (anagra raoca) یا روشنی بی پایان است: در این جا چه بحث از یک پیشروی باشد و چه از یک نظم پایگانی (Hierarchie)، این مطلب به تأیید رسیده است که در ایران، با هر یک از این پایگاهها و درجات، یک طبقه از موجوداتی مطابقت دارند که میان آنها نیز نظام درجاتی (پایگانی) برقرار است. گیاهان با ستارگان. جانوران با ماه. انسان با خورشید و خدا با روشنایی بینهایت.

آیا در ایران، این «دکترین»، قدیمی ست؟ از آن جا که اوستا را نمی توان به دقت تاریخ گذاری کرد، نمی دانیم که قدیمی تر از انکسیماندر است یا نه. به یاری مقایسه با هند، می توان تا دوران «هند و ایرانی» پیش رفت لیکن فقط تا بخشی از این سیستم، تا آن جا که هند ودایی اقامتگاه «کردار نیک» (بهشت موعود انسانهای نیک) را فراتر از خورشید می گذارد. لیکن قرینه ای در دست نیست که مابقی سیستم نیز به همین درجه کهن و قدیمی باشد.

اصول نظریه انکسیماندر یک سیستم ریاضی ست: ستارگان با تابندگی فزاینده، زمین را مثل حلقه هایی با بزرگی تدریجی احاطه می کنند: زمین (ستارگان) ماه (خورشید). فراسوی آن، اپرون (Apeiron) است، اصطلاحی که در این مفهوم یقیناً به معنای آن است که محل دقیق و معینی برای آن نمی توان معلوم کرد و تمام آنچه باقی مانده است به صورت محدوده های مختلف از همین «اپرون» می آید که نامحدود است. (تفاوت بزرگ با ایران را در همین جا می بینیم: به این معنا که در آن جا که ایران در فراسوی اجرای آسمانی بیش از پیش فروزان، فقط با گذرای ساده به یک توصیف عالی، «روشنایی بی پایان» را جای می دهد، انکسیماندر، تمام عناوین و توصیفها را حذف می کند و «اپرون» را که نامعین است به جای آنها می نشاند.

تسخیر سارد که به سلطنت لیدی پایان داد و ایونی را به امپراتوری پارس ضمیمه کرد در ۵۴۷ اتفاق افتاد. انکسیماندر اندک زمانی بعد از این واقعه درگذشت.

در مجموع نباید این مطلب را نفی کرد که ممکن است تأثیر از غرب بر شرق اعمال شده باشد. با توجه به اعتبار و حیثیتی که دانش اخترشناسی (نجوم) یونان از ظهور تالس، که یک خسوف را پیش بینی کرده بود، یافت، ممکن است که ایرانیان بر مجموعه ایمان و

اعتقاد خود به جهان دیگر این ساختار نجومی را نیز افزوده باشند.

پیتاگور (پیتاگوراس - فیثاغورس) که در ساموس از جزایر ایونی متولد شد و موطن خود را به قصد «یونان بزرگ»، ایتالای جنوبی، ترک کرد، برخلاف ایونی‌های دیگر ما را وارد یک دنیای معجزه‌گون می‌کند. می‌گویند که او را در یک ساعت معین در دو شهر متفاوت دیده‌اند و زندگیمهای گذشتهٔ خود را به خاطر می‌آورده است. نخستین جامعهٔ برادری پیتاگوری که در کروتون در (ایتالیا) تشکیل شد یک جمعیت مذهبی با هدف تزکیه و تقدس بود.

از سوی دیگر، پیتاگور ملاحظه کرده بود که یک «زه» در حال ارتعاش، اگر تا نیمه کوتاه شود، به ارتعاشی در حد اکتاو (درجهٔ هشتم) می‌رسد و هر بلندی صدا معادلی بر حسب درازای «زه» دارد. و شاید می‌دانسته است که قضیهٔ «جذروتی مثلث قائم الزاویه مساوی ست با مجموع مجذور دو ضلع دیگر» تا ابدیت همان خواهد بود حتی اگر تمام مثلثهای عالم نیز نابود شوند. در هر حال اعتقاد افلاطون نیز همین بود زیرا فرمان داده بود تا بر سر در ورودی آکادمی اش بنویسند: «که هر کس هندسه نمی‌داند به این جا وارد نشود».

هراکلیت اهل «افز» مثل پیتاگور، مهاجر نبود و در زیر حاکمیت امپراتوری پارس عنوان یونانی بازیلئوس (Basileus) خود را - که در واقع کسی معنای درست آن را نمی‌داند - محفوظ داشت. او یک آریستوکرات متفرعن بود که مثل غیبگوی معبد «دلف» (Delphes) سخن به معما می‌گفت و مثل پیتاگور نوعی پیشگو بود. در افز با مغان آشنا شده و آنها را نقد کرده بود. او همه را به انتقاد می‌گرفت اما این روش مانع او نمی‌شد تا گاه مانند همه فکر کند. او جهان را نه مانند پیشینیان خود، تالس و انکسیمن از طریق تغییر شکلهای آب یا هوا، بلکه از طریق تغییر شکلهای «آتش» توضیح می‌داد؛ آتشی که از یک فرزاندگی، از یک درستی اطاعت می‌کند، که این ضرورتاً اعتقاد ایرانی مشارکت آتش (atar) را با نظم راستین (asha) به ذهن متبادر می‌کند.

این مسأله که اصول عقاید (دکترین) هراکلیت منشأ ایرانی دارد، در عصر رماتیک به وسیلهٔ شلرماخر (Schleiermacher) و جانشینان او کروزر، گلاذیش و دیگران عنوان شد. باید دید استناد آنها بر چه متونی استوار بود.

در آثار هراکلیت اهل افز لاقلاً چهار جزء وجود دارد که بازتاب دهندهٔ تفکرات او دربارهٔ آتش است.

اولین جزء به این شرح است: «این نظم کیهانی که برای همه جاری و یکسان است،

به وسیله هیچ یک از خدایان یا انسان برقرار نشده. و آن حد و اندازه روشنایی و خاموشی ست که همیشه برقرار بوده و خواهد بود.

جزء دوم: «تفسیر شکل‌های آتش: اول دریا؛ و از دریا، نیمی زمین است و نیم دیگر آتشی که فوران می کند.

جزء سوم: «همه چیزها یک پارسنگ و عامل تقابل از آتش دارند و آتش متکامل همه چیزهاست مثل رابطه دارا بیبا با طلا و طلا با دارا بیبا.

بر اساس یک جزء دیگر، آتش مرگ زمین را می بیند، هوا مرگ آتش را، آب مرگ هوا را و زمین مرگ آب را.

یک جزء دیگر آذرخش است: آذرخش همه چیزها را رهبری می کند؛ و جزء دیگری می گوید که آتش در پایان جهان همه چیز را داوری خواهد کرد.

اینک به سمت ایران بنگریم. در گاتا‌های زرتشت، نقش آتش بنیادی ست. زرتشت، دوبار آتش اهورا - مزدا را مخاطب قرار می دهد؛ یک بار برای تقدیم پیشکشی به او، و بار دیگر برای شناسایی حمایت او.

این است آنچه پیامبر به زبان می راند:

«به این پرسش ایزد دانا که احترام خود را به که می خواهی ارزانی داری» پاسخ دادم: «به آتش تو» با پیشکش دادن پرسشم به پیشگاه او می خواهم تا آن جا که در قدرت دارم به Asha اشا «نظام راستین هستی» ببندیشم.

و در جای دیگر:

«ای دانا، اگر بدخواه بکوشد تا بر من ستم روا دارد

«کدام کس را، چون پشتیبان، به انسانی که من هستم، خواهی داد؟

«که را، ای پروردگار، جز آتش تو و اندیشه تو

«که با کار و کنش آنها، نظم راستین پیروز خواهد شد؟»

در عبارتهای دیگر، آتش ابزار داوری نهایی ست. فقط یک بار از این داوری (Ordalie) به منزله یک عمل زمان حال و حاضر نام برده شده، اما چندین بار به یک Ordalie که در داوری و اسپین به وسیله آتش، «نیکان» را از «بدان» جدا خواهد کرد، اشاره شده است: آتش ابزار نظم راستین است و نیروی خود را از او می گیرد و اطلاق صفت asha aojah «اشای نیرومند» به او به همین مناسبت است. این پیوند «آتش» و «نظم راستین» امری مهم است، دیدیم که می گوید: «می خواهم ببندیشم که تا آن جا که در قدرت دارم ستایشم را از آتش تو (ای ایزد دانا)، به اشا «نظام راستین هستی» پیشکش



کنم. آن را که سپس به هنگامی که، هریک «نیکان جاویدان» که پیرامون اهورا - مزدا جای گرفتند اشا «نظم راستین» است که بر آتش سروری و فرمانروایی دارد. (ایران، دکترین آتش کیهانی را نیز می شناسد. مطابق مطالب کتابهای پهلوی، وقتی ارمزد جهان را می آفریند، آن را در آغاز به شکل یک گلوله عظیم آتشین خلق می کند و در هریک از شش مرحله آفرینش، آتش وارد می شود. هرچند که از این موضوع پیش از گزیده های زات سپرم، رساله پهلوی، تأییدی در دست نیست، لیکن قدمت آن را می توان از حضور دو طبقه بندی معادل، یکی در سه آتش و دیگری در پنج آتش، چه در ایران و چه در هند، ملاحظه کرد).

در مجموع، هراکلیت، با به هم پیوستن قانون جهانی و قانون اخلاقی و به خصوص آتش و نظم راستین، خود را در خط عالی ترین اندیشه ایرانی قرار می دهد. من در این جا می خواهم مطلب معترضه ای را که قبلاً اشاره کردم، با شما در میان بگذارم. این مطلب اصطلاحی است که هراکلیت به کار برده و بعد، به معنایی دیگر، از طرف رواقیون و سرانجام از سوی یهودیان و مسیحیان برگرفته شده است و آن «logos» کلام است.

رواقیون دنیا را یکی و واحد می دانند؛ اعتقاد دارند که فقط یک ماده وجود دارد اما این ماده نوعی موجود زنده است حامل یک logos و یک خرد که در همان حال یک آتش ابتدایی، یک تابش نورانی آسمان است و آتشی ست هنر آفرین که از آن عنصرهای دیگر زاییده می شوند. و پایان عالم، که با مراجعت سیارات به مواضع اولیه خود مشخص می شود، یک احتراق کیهانی خواهد بود همراه با جذب همه چیز عالم در آتش و برقراری نظم کامل؛ و این همان تغییر صورت نهایی جهان را مطابق عقاید زرتشتی به یاد ما می آورد.

فلسفه رواقی (Stoicism) در ۳۲۲ پیش از میلاد به وسیله زنون (Zénon) که یک دورگه یونانی - فنیقی متولد «کیتون» در جزیره قبرس بود، بنیان گذاشته شد. زنون به هراکلیت مراجعه می کرد و بر آن گمان بود که در تعلیمات او ایده لوگوس آفریننده و نظم دهنده کائنات را یافته است. در حقیقت، هراکلیت، آتش فروزان، یا آذرخش یا در نهایت، راستی یا خردمندی، Sophon، را به منزله راهبر و اداره کننده همه چیز می پنداشت. او با استفاده از اسم لوگوس که معانی متعدد دارد، فقط اصول عقاید خود را ارائه می داد و می نویسد: همه چیز «مطابق آنچه من مطرح کرده ام (Kata ton logon tonde) اتفاق می افتد. اگر «لوگوس» برای او همان خدای بزرگ آفریننده و مشیت

اعلانی بوده است که زنون از او ساخته است، افلاطون و ارسطو در اظهار آن کوتاهی نمی کردند.

همین لوگوس است که هیجده قرن بعد فیلسوفان عصر روشنگری آن را به خرد (عقل Raison) ترجمه و تعبیر می کنند،... که انقلابیون ۸۹<sup>۴</sup> از آن الهه خرد ساختند و در پاریس به گردش درآوردند.

به زنون بازگردیم و به عصر باستان.

فریافت تازه لوگوس از کجا به ذهن زنون آمده است؟ از این قضیه ساده که از آن جا که او [زنون] نیمه سامی بود این تصور (ایده) در وجود او خانه کرده بود که خدا را به همان گونه ای بشناسد که برای اقوام متعدد سامی و از جمله در تورات توضیح داده شده بود. و اما این خدای سامی، آفریننده آسمان و زمین و ارباب مطلق عالم، هرچند بر یونانیان ناشناخته بود، لیکن هیچ تفاوتی با خدای داریوش یعنی اهورا - مزدا که او نیز آفریننده آسمان و زمین و مالک مطلق جهان است، نداشت و فراموش نکنیم که این خدا، خدایی بود که زنون می توانسته است او را بشناسد زیرا قبرس در آن زمان بخشی از امپراتوری پارس بود به گونه ای که زنون توانسته است با مغان و کیش آتش نیز آشنا باشد.

زنون جزیره موطن خود را به قصد مرکز اندیشه ورزی یونان، شهر آتن ترک کرد و چنان که شرح دادیم در این شهر با هراکلیت آشنا شد و اصول عقاید خود درباره لوگوس را به او نسبت داد.

زنون در معبر عام، کنار یک رواق (Stoa) به تعلیم نظریات خود می پرداخت که اسم مکتب او، رواقی (Stoicisime) نیز به همین سبب است. مکتب رواقی در پی فتوحات اسکندر در سراسر دنیای «هلنی» پراکنده شد و به اتفاق مکتب ابيقوری (épicurisme) به یکی از مکاتب اصلی امپراتوری روم تبدیل شد. فلسفه رواقی فلسفه مردمی شد و مارک اورل (مارکوس اورلیوس) امپراتور روم نیز به آن گرایش یافت.

لوگوس در اصول عقاید مسیحی نیز، هرچند در نقشی متفاوت حضور داشت. و بینیم تورات با آن چه کرده است.

فصل تکوین (Genese) را باز کنیم: Be reschit bara Elohim.... در آغاز وقتی خداوند آسمان و زمین را آفرید، زمین بی شکل و خالی و ظلمت بر سطح مگاک بود. و روح (ruah، به معنای دم) خداوند بر فراز آبها پرواز می کرد و خداوند گفت: «که روشنایی بشود» و روشنایی شد.

این کلام آفریننده که پیش از آن، ادیان مصر و بین النهرین آن را می شناختند در

زبان عبری dabhar نامیده می‌شود که مترجمان اسکندریه‌ای «عهد عتیق» آن را به Logos ترجمه کرده‌اند.

این بحث «تکوین» منبع مستقیم اناجیل است در آن جا که از تعمید عیسی سخن به میان می‌آورند: «روح (Pneuma که ترجمهٔ ruah «دم یا روح» است) از آسمان در شکل جسمانی چون یک کبوتر سپید پایین آمد» و در لحظهٔ بشارت (Annonciation) نیروی حیاتی Pneuma hagian ظاهر شد.

کلام خداوند، dabhar-logos نیز خود به شکل یک موجود زنده تصور شده است: «یهوه از زبان عیسی دوم گفت: و چنین است کلام من که از دهان من بیرون می‌آید: این [کلام] بدون اثر و بدون آن که ارادهٔ مرا به اجرا گذاشته و نقشه‌های مرا عمل کرده باشد به سوی من باز نمی‌گردد». و بهتر از آن در زیور ۱۴۷ می‌گوید: «او فرمانهای خود را به روی زمین می‌فرستد؛ کلامش شتابان می‌دود» و در «کتاب حکمت» کلام خداوند در هیأت یک جنگاور تجسم می‌یابد؛ تصویری که در «آخرالزمان» بازگو و مشروح می‌شود.

به من خواهید گفت که اینها همه چیزی جز استعاره و کنایه نیست. لیکن فیلون (Philon) یک یهودی اسکندریه‌ای که تورات را در پرتو «فلسفهٔ یونانی» تفسیر می‌کند از این دورتر می‌رود و می‌نویسد که لوگوس پسر خداوند است.

آیا نویسندهٔ دیباچهٔ چهارمین انجیل فیلون را خوانده بود؟ دربارهٔ آن بحث می‌کنیم. این نویسنده که به یقین ژان (یوحنا)ی حواری نیست مثل هراکلیت در زمان گذشته در افز (افسوس) می‌زیست - یک تقارن ساده.

افز با تئاترش و ویرانه‌های معبد آرتمیس (دیانا) اش یکی از عجایب هفتگانهٔ جهان است. در این شهر خانهٔ «مریم باکره» را نیز به دیدار کنندگان نشان می‌دهند با این توضیح که می‌گویند خانهٔ مورد بحث به وسیلهٔ فرشتگان به لورِت Lorette در ایتالیا برده شده و لورِت به همین دلیل بسی پیشتر از شهر لورد Lourdes<sup>۵</sup> (در فرانسه) یک جایگاه بزرگ زیارت بوده است. «میشل ایکم دو موتی» در وقت عبور از لورد یک گلدان نقره به عبادتگاه هدیه کرده است.

بدون شک شما دیباچهٔ انجیل چهارم را به خاطر دارید: «در آغاز لوگوس بود و لوگوس در خداوند بود و لوگوس خداوند بود» (که این موضوعی متناقض است و به آن باز خواهیم گشت) و دورتر می‌گوید که لوگوس به خود جسم داد.

برای این مؤلف کلمهٔ لوگوس چه معنایی دارد؟ روایت او طبیعتاً از آغاز کتاب تکوین

Genèse الهام می‌گیرد: En arche تقلید Be-reshit «در آغاز» است. بنابراین «لوگوس»ی که از آن نام می‌برد کلام آفریننده ای ست که اندکی بعد در متن عبری می‌آید در آن جا که خداوند فرمان می‌دهد «که روشنایی بشود!».

پرسشی که من با خود در میان نهاده‌ام این است که به چه علت مؤلف دیباچه، برای آن که عیسی مسیح را بنامند بدون آن که او را با پدر در هم بیامیزد او را با روح یکی نکرده است. چرا بر این اندیشه نرفته است که به سادگی همان روح بوده است که با پیوند دادن خود با مریم، خویش را تجسم داده است؟ این مطلب در سه انجیل متی، مرقوس و لوقا، در روایتهای معروف «بشارت Annonciation» و «ولادت Nativité» نقل شده حال آن که در انجیل چهارم، بی‌شک به تمعد به سکوت برگزار شده است. زیرا [این انجیل] «زندگی مسیح»، کلام مجسم، را فقط از تمعد او به وسیله یحیی (ژان باپتیست) آغاز می‌کند.

به پرسش خود باز گردیم: چرا عیسی با «کلام» یکی نما یانده شده است و نه با روح؟ من در این معنا چهار دلیل می‌بینم: اول: در میان تمام قدرتهای الهی، فقط dabhar/Logos از جنس مذکر بوده است؛ زیرا ruah مؤنث است و Pneuma خنثی است؛ Hokma/Sofia که او نیز در آفرینش حضور داشته است (ضرب المثلهای ۲۷، ۸: «من آن جا بودم») مؤنث است؛ و همچنین Shekhina، حضور الهی.

دلیل دوم: فقط در صورتی صاحب ارزش است که مؤلف دیباچه فیلون را خوانده باشد که چنان که ملاحظه کردیم می‌گفت لوگوس پسر خداوند است.

دلیل سوم نیز فرضی ست و بر این مبنا که نویسنده دیباچه با مکتب رواقی (Stotcisme) اِفز آشنا شده باشد که برای این مکتب نیز لوگوس خدا بوده است.

اگر شما این دو فرضیه را بپذیرید، به گمان من، می‌توانید دو پیشنهاد متناقضی را که ما در انجیل آشکار کردیم از طریق پیوند دادن هر یک از این دو پیشنهاد به یکی از دو منبع مورد فرض توضیح دهید. فیلون، «لوگوس» را پسر خداوند می‌داند و این را انجیل به «Teos... Tov... beor... Apud Deum» ترجمه می‌کند: زنون به نوبت خویش چنین تعلیم می‌دهد که «لوگوس» خداست که این دقیقاً به Teos...Tov...beor ترجمه می‌شود.

در هر حال باز هم دلیل دیگری برای «این همان کردن» و «یکی شمردن» عیسی و لوگوس وجود دارد که همان است که چنان که دیدیم dabhar/ logos پیش از آن از سوی مؤلفان توراتی به شکل جسمانی تصور شده است.

و اما اگر عیسی با لوگوس یکی دانسته شود، بنا بر این روح القدس *Esprit Saint* را آزاد می‌گذارد تا با پدر و پسر، «تثلیث» (*Trinite*) را تشکیل دهد.

لوقا (*luc*) از مؤلفان *Synoptiques*<sup>۱</sup> و «کردار حواریون»<sup>۲</sup> «مقدم بردیباچهٔ انجیل چهارم مطالب را به گونه‌ای دیگر دیده است. در «کردارها»، روح القدس بدون آن که همان عیسی شود، اما ابزار کار خطبه‌ها و مواعظ حواریون است و بعد از «اسانسیون» (صعود مسیح) جانشین و قائم مقام او است.

و این همان چیزی است که به نظر من پیامبر اسلام، محمد، (سورهٔ ۴، ۱۶۹) به درستی دیده است که عیسی را نه تنها با کلام *Verbe* بلکه با روح یکی می‌کند (و این کار را بالاخص از این جهت بهتر می‌تواند انجام دهد که در زبان عرب روح مقدس *الروح القدس* و مذکر است) تثلیث را از میان بر می‌دارد و نتیجه می‌گیرد که: «نگوید سه».

پیامبر اسلام با این عمل نه تنها مسیحیت (کریستیانیسم) را یکسره نفی و طرد نمی‌کند، بلکه ایدهٔ اولیهٔ آن (این همان بودن عیسی و لوگوس) را بر می‌گیرد اما بلافاصله جزم بزرگ و اصلی یعنی تثلیث را نفی می‌کند.

اینک پس از این گریز نسبتاً طویل از بحث اصلی، به موضوع خود، یعنی مقایسه میان تفکر ایرانیان و تفکر یونانیان بازگردیم.

هراکلیت چه ادراکی از روح و از سرنوشت آدمی داشت؟

و اصولاً یونانیان دیگر در این خصوص چه ایده و تصویری داشته‌اند؟

پیندار شاعر (که پل والری در «گورستان دریایی» اش به قرینه از او نقل می‌کند) می‌گوید که یک بخش انسان «الهی» است؛ و از پاداش بعد از مرگ (و از انتقال از جسمی به جسم دیگر که پیتاگور نیز به آن اعتقاد داشت) گفت و گومی کند؛ و به «جزیرهٔ آمرزش یافتگان» در فراسوی خورشید درود می‌فرستد. پیش از او، هزیود تعلیم داده بود که انسانهای عصر طلایی در زمان مرگ مبدل به *daimones* می‌شوند. می‌توان گسترش این اعتقادات را در عصر کهن به منزلهٔ نوعی عمومی شدن یا «دموکراتیزه» شدن عدالت (ناشی از توسعهٔ «دولت-شهر» تصور کرد به این معنا که: به موازات آموزش اخلاقی زئوس، که از اُدیسه و بعد هزیود تا اِشیل (اسخیلوس) رشد و عمق یافته بود، ایدهٔ عدالت، اندیشهٔ پاداش را برقرار کرده بود، چه آن که اخلاف و بازماندگان تاوان تقصیر پدران را پردازند و چه آن که همراه با پیشرفت نظریهٔ اصالت فرد (اندیویدوالیسم) هر فرد در جهان دیگر شخصاً کیفر ببیند و چه آن که این عقوبت را در تناسخ‌های پی در پی متحمل شود (که این مطلب پاسخی برای آلام و رنج‌های حاضر- که هرچند به ظاهر دور از

استحقاق اند لیکن ناشی از تقصیرهای گذشته اند - نیز هست).

به این ترتیب ایده عدالت می توانست منطقاً پیامدها و نتیجه های خود را [در جامعه] به بار بیاورد. در واقع، به نظر می رسد که عوامل دیگر در گسترش این اعتقادات و باورها مداخله کرده باشند.

تصور (ایده) این که روح می تواند جدا و مستقل از تن - که به گونه ای عرضی در محدوده آن محبوس است - موجودیت داشته باشد ظاهراً با برخی از حالات خلسه مطابقت دارد. سکاها (Scythes) ایرانیانی که در آسیای مرکزی در روسیه جنوبی زندگی به چادرنشینی می گذراندند با بخارهایی که از دانه های شاهدانه (Chanvre) در وقت ریختن دانه ها روی سنگهای داغ برمی خاست، مست می شدند و فریادهای شادی برمی کشیدند. شاید این نوعی وسیله خلسه بود. هواداران کیش اورفه خود را پیرو یک شاعر و غیگوی اهل تراس (تراکیه) یا به گفته دیگر اورفه (Orpheus) می دانستند که با نوای موزیک خود قدرتهای دوزخی را به اطاعت در می آورد. پیروان کیش اورفه عقیده داشتند که «روح» جرقه ای الهی ست که در محدوده جسم (بدن) زندانی ست و باید او را به منشأ اصلی اش باز گرداند.

امپدوکل (امپدوکلس) اولین فیلسوفی که منشأ ایونی ندارد، در اگریرانت (Agrigente) در سیسیل زاده شده است. طبیب و خاک شناس است. خود را یک خدای مغضوب و مخلوع می داند که قربانی معصیتی کهن شده است؛ مثل فیثاغورسی ها که با آنها آشنایی داشته است، ایده پلستی و تصفیه و تزکیه در وجود او سماجی و سواس گونه دارد. و اما همین تصورات و اندیشه ها در مذهب ایران نیز جایگاهی پنهان دارد؛ حتی زرتشت که بیشتر بر آزادی گزینش تأکید کرده است، تعلیم می دهد که شیاطین، هستی و حیات انسان را به تباهی و فساد می کشانند؛ و تمام آیین او می تواند در یک مبارزه بر ضد ابلیسان خلاصه شود.

بر اساس ایمان فیثاغورسی ها، جزیره های آمرزش یافتگان، ماه و خورشید است، که همین اعتقاد در ایرانیان نیز وجود دارد با این تفاوت که مستقلاً در ایران ظاهر شده است و به هر حال در یونان فقط از قرن پنجم میلادی به ظهور رسیده است.

و دقیقاً در همین قرن پنجم است که برای نخستین بار در مجموعه تعلیمات Corpus Hippocraticum، نظریه موازات میان بخشهای پیکر انسانی و بخشهای کائنات تصریح شده است.

همین نظریه در ایران نیز، البته به تاخیر تأیید شده است، لیکن از آن جا که در هند از

زمان وداها این عقیده پدید آمده است که هر یک از بخشهای مختلف پیکر انسان اولیه بخشی از کائنات را تشکیل داده است بنا بر این می توان به این نتیجه رسید که نظریهٔ مذکور یک دکترین هند و ایرانی بوده است. انتقال این نظریه که در قرن پنجم در هلاد<sup>۱</sup> پراکنده شد فقط می تواند ناشی از اوضاع و احوال تاریخی باشد و به این ترتیب توضیح داده شود که چند پزشک یونانی که در دربار پادشاه ایران خدمت می کرده اند آن را با خود به این سرزمین آورده اند.

الکمون Alcmeon اهل کروتون که او نیز طبیب بود، روایت جدیدی از موازات میان دنیای کوچک (Microcosme) و دنیای بزرگ (Macrocosme) تعلیم می داد که بر اساس آن روح از همان ماده ای ساخته شده است که اجرام آسمانی؛ به این معنا که هر دو از اثير - (Ether) آتش ازلی - تشکیل شده اند.

از سوی دیگر عقیده به بازگشت هویت نفسانی (Psyche - نفس یا روح) یا Pneuma در تئوری پید، در ایب شرم و در کتیبهٔ گورهای بوتیده در ۴۳۲ پیش از میلاد وجود داشته است با این کلمات که «پیکرشان در خاک است و روحهایشان در میان ستارگان» چرا این اعتقاد که در ایران جاری بود نزد یونانیان تا پیش از قرن پنجم ظاهر نشده بود؟

در نزد هراکلیث عقیده بر آن است که آتش جاودان در ترکیب روح وارد می شود. این روح، نفسی مرطوب و گرم است. بنابراین ترکیبی ست از هوا، آب و آتش. در مرگ، بر آن چه خواهد رسید؟ هراکلیث در این خصوص نمی گوید که در زمان مرگ، روح به اثير می پیوندد - مطلبی که می تواند از زبان یک پیرو آیین اورفه بیان شود - بلکه او بر این نظر است که «برای ارواح، مرگ آن است که به آب تبدیل شوند، برای آب آن است که به خاک مبدل گردد و از خاک آب زاده می شود و از آب روح» به این ترتیب روح در تغییر ابدی و دائمی اشیاء مشارکت دارد. هراکلیث شاید عقیده ای بیش از آن متفاوت از یک مرید اورفه دارد که بتواند بگوید برای روح، مرگ یک «رهای» ست، یا بیش از آن اشراف زاده است تا برای تمامی آحاد بشر یک آمرزش آسمانی پیشنهاد کند. آنچه او می داند این است که انسان خردمند در نقطهٔ مقابل انسان مست و می آلوده است که روحی مرطوب دارد: «به مثابه یک تابش خشک، خردمندترین روح، بهترین است» بنابراین، این روح یک مسیر صعودی را به سوی «اثير الهی» تعقیب می کند.

آمپدوکل (امپدوکلس) اهل «اگریزانت»<sup>۲</sup> بیش از آنچه اسیر وسواس پلستی و تزکیه باشد به دلیل ترس و وحشتی که از خون دارد ما را به یاد پیامبر ایرانی می اندازد که بر شکوه و شکایت روان گاو رحمت می آورد و دل می سوزاند. هراکلیت قربانی کردن خونریز

را محکوم می کرد که البته این واقعت لطمه ای بر این فرضیه که این محکومیت اصل و منشأ ایرانی داشته است وارد نمی کند.

همین منشأ می تواند توضیحی درباره پرهیز و امساک فیثاغورسی در اختیار ما بگذارد. در نزد آمپدوکلس هدف «امساک» این است که ما را به سرمنزل عصر طلایی برساند. در ایران امساک در نظریه آخرالزمانی بازتاب دارد: به همان صورت که زوج اولیه بشری ابتدا از آب، بعد از گیاه، بعد از شیر و گوشت تغذیه می کردند، انسانهای آخرین هزاره ها، در وقت آمدن سه «نجات بخش آینده»، به صورت برعکس از گوشت، شیر و بعد گیاهان؛ چشم خواهند پوشید تا سرانجام فقط با آب تغذیه کنند.

در نظریه آمپدوکل یک ایده دیگر نقشی اساسی دارد بر این مبنا که او در انسان جلوه و بازتابی از عالم بزرگ می بیند - که ما هم اکنون منشأ ایرانی این تصور را معلوم کردیم - و از جمله فریافت او را از پزشکی مشخص می کند. آمپدوکل این ایده را از طریق پزشکان مکتب «کنید» (Cnide) از ایران گرفته بود.

یک نکته خاص در این نظام (سیستم) مربوط به آتش الهی کیهانی، حیاتی ست به مقیاسی که انسان در این آتش مشارکت می کند. لیکن آمپدوکل اول اعلام می کند که «قانون جهانی از طریق آتش ازلی (اثیر) بر امپراتوری وسیع و درخشش عظیم آسمان گسترده است» این مطلب به یقین برای ما یادآورها کلیت است و از طریق او یادآور زرتشت است در آن جا که ارتباط «نظم راستین» را با «روشنایی» بیان می کند: یسنا ۳۱، ۷ «آن که با پر کردن فضاهای باز و آزاد با روشنایی به «نظم راستین» اندیشید، آفریدگار بود» بوده است.

برای آمپدوکل به عنوان پزشک، آتش نطفه حیات نیز هست. جزء شصت و دوم می گوید: «چگونه آتش با ترشحات خود فرزندان مرد و زنان حقیر به بار آورد... و این آتش تمایل به آن دارد تا به سوی هم نوع خود آتش ازلی (اثیر) صعود کند».

بینم از جنبه ایرانی، عقاید و باورهای مربوط به روح و بقای حیات چگونه نمایش داده می شوند؟ از نظریه سفر آسمانی روح بحث کردیم. می توان این نظریه را با داده های دیگر روشن کرد و مجموعه ای از باورها و عملها در آن ملاحظه کرد.

در «مانویت» عقیده بر آن است که تکه های نور به وسیله یک چرخ فلکی به صورت ستونی نورانی صعود می کند (به الهام از این تصور اولیه که راه شیری راه ارواح است)، ابتدا تا کرة ماه (در زمان پانزده روزه اول) بالا می رود و بعد (در فاصله پانزده روزه دوم که قرص ماه رو به کاهش می گذارد) به خورشید وارد می شود و سرانجام به بهشت روشنایی



می‌رسد.

در عالم‌شناسی مزدایی، نطفهٔ اولین گاونر آفریده شده در ماه و نطفهٔ اولین مرد آفرینش یافته در خورشید پالوده و تصفیه می‌شوند. در ایران برای نامیدن این نطفه اصطلاح «خورنه Xvareneh» یا «خور Zvarr» یا «فر Farr» را به کار می‌برد که نطفهٔ مذکور را به مثابه سیالی آتشین، پراکنده از آفتاب توصیف می‌کند؛ نطفهٔ حیات از خورشید یا از ماه فرو می‌افتد و در آبهای زیرزمینی می‌ماند و از آن جا به نباتات، به جانوران و انسان - به ویژه سر او داخل می‌شود و از این نطفه [سر] است که به شکل «هاله» در پادشاهان و پیامبران، و بعداً در قدیسان و همچنین، بالقوه، نزد تمام پیروان و وفاداران دین راستین ظهور می‌کند. براساس بندهشن رسالهٔ پهلوی، هر شب، یک خور (فر) از هر مخلوق به اُرمزد یعنی به اصل و منشأ خود باز می‌گردد.

حال ببینیم تصفیه‌ای که متون مزدایی - آن جا که می‌گویند نطفهٔ مرد یا گاو در خورشید یا در ماه تصفیه می‌شود - چیست؟ باید رسوم مزدایی آتش، رسم دوباره زایی و تصفیهٔ آتش را به خاطر آورد. آتش را با بردن اندکی از اخگر آن به آن جایی که خاستگاه او بوده است، بازپردازی می‌کنند؛ این پردازش و نوزایی مجدد، بنا بر این در همان حال یک بازگشت به اصل است (مقایسه کنید با خور که هر شب به اُرمزد باز گردد) بنا بر این تصفیهٔ آتش به این صورت عملی می‌شود که شعلهٔ آن را به یک رشته کانونها یا اجاقهای متعدد حمل می‌کنند.

به این ترتیب رسوم و تشریفات عبادی، اسطوره را برای ما روشن می‌کنند یا برعکس، می‌توان گفت که شاید تئوری - یعنی نظریهٔ روح - ارزش نمادینی را که به اجرای مراسم آیینی آتش مربوط می‌شود به ما می‌فهماند. پیشوای دین مزدایی، از طریق بازپرداختن و تصفیهٔ آتش نه تنها پسر اهورا - مزدای یعنی عنصری را که شریک و پیوسته به نظم راستین است بازپرداخت و تصفیه می‌کند بلکه جوهری را نیز که ارواح از آن ساخته شده اند پاک می‌کند و باز می‌پردازد و شاید همین است که به این تشریفات اهمیتی اصلی و مرکزی در دین زرتشت می‌دهد - اهمیتی که به نظر می‌رسد در عصر کهن کلاسیک شناخته شده بوده است زیرا پیروان مزدئیسیم در این عصر را پرستندگان آتش دانسته اند.

بدون شک در زمان هرا کلیت، مغان در افز حضور داشته اند. اما ممکن است که مجموعهٔ اعمال مذهبی و باورهای دینی خود را در خصوص آتش، نطفه، روح به منزلهٔ یک نظام (سیستم) تنظیم و تصور نکرده باشند زیرا در میان خود عالم دینی نداشته اند. لیکن آنچه انجام می‌داده اند و به آن اعتقاد مذهبی داشته اند تا آن حد کافی بوده است که آن

«مرد افزی» را الهام دهد تا مثلاً آنچه را که ما قبلاً به آن اشاره کردیم به قلم بیاورد:  
 «تابش خشک، خردمندترین روح، بهترین».

زیرنویسها:

۱- Cosmogonie

۲- Orphisme اشاره به آیین فرقه ای یا مذهبی یونان باستان که ملهم از تفکر اُرفه و کیش اوست.

۳- منتسب به قوم Louvite مردم هندو اروپایی که در هزارهٔ سوم پیش از میلاد احتمالاً از اروپا به آسیای صغیر آمده.

۴- منظور ۱۷۸۹ سال ظهور انقلاب فرانسه است.

۵- اعتقاد جاری در فرانسه بر این است که در این شهر در حوالی پیرنه در ۱۱ فوریه ۱۸۵۸، مریم مقدس بر دختر چهارده ساله ای به نام «برنات سو بیرو» که در کنار غار ماسابی یل مشغول جمع آوری چوب بوده، در لباس سید ظاهر شده و بر او هویت خود را آشکار کرده و نواسته است تا زیارتگاهی در آن محل برای او بنا شود. لوورد از آن پس زیارتگاه میلیونها مسیحی ست که هر سال برای نیایش و تمنای شفای بیماریها به این عبادتگاه می آیند.

۶- منظور سه انجیل ماتیو (متی)، مارک (مارکو-مرفوس) و لوک (لوقا) ست.

۷- Actes des Apotres

۸- Hellade هومر در این منطقه را نقطه ای از تسالی می دانسته است لیکن لفظ هلااد بعداً به تمام ایالات مرکزی یونان باستان (در مقابله با پلپونز) اطلاق شد. اصطلاح Helladique به تمدنهای اولیه که در قرن سوم پیش از میلاد در یونان پراکنده شدند اختصاص داده شده است.

۹- Agrigente (در سیسیل).

## مقایسه «فرّه ایزدی» با «التفات الهی» در ادبیات فارسیهود

ادبیات فارسیهود نمودار ریشه های مشترک فرهنگی یهودیان ایران با فرهنگ غیر یهودی محیط خود می باشد، زیرا که ادب فارسی همواره الهام بخش شعرای فارسیهود بوده است. کاربرد و مقایسه دو مفهوم فرّه ایزدی با «التفات الهی» (providence) در ادبیات فارسیهود، می تواند نمونه گویایی درباره این نظریه باشد. با توجه به گسترش ریشه های این مفاهیم در دو فرهنگ ایرانی و یهودی، پایه های این مقایسه به قرون وسطی محدود گردیده است زیرا که این دوران همزمان با شکوفایی و آفرینش غنی ترین نمونه های فارسیهود، به خصوص آثار حماسی می باشد.

### مفهوم فرّه در دوران قبل از اسلام

مفهوم فرّه که واژه اوستایی آن خوارنه (khvarḏ nah) می باشد ریشه در ایران باستان و افسانه ها و اساطیر ایرانی دارد. این واژه اکثراً به مفهوم «شکوه» یا «موهبت» ایزدی تفسیر شده است.<sup>۱</sup>

در آیین زرتشت همان طور که در زمیادیشث یا کیان یشث (فقره ۹-۹۷) آمده است خوارنه عبارت از یک موهبت ایزدی ست. این موهبت به وسیله اهورامزدا که خود دارنده آن می باشد در افراد ممتاز و رهبر به ودیعه گذاشته می شود.

فرّیرومند مزدا آفریده را می ستاییم، آن فرّ بسیار ستوده زبردست پرهیزگار کارگر چست را که

برتر از دیگر آفریدگان است (زمیادشت، فقرة ۹).

فره ایزدی که در آسمانها وجود دارد در زمین به ترتیب درجه به دو صورت فره ایرانی و فره کیانی تجلی می کند.<sup>۲</sup> فره به صورت نشانه قوم ایرانی همواره جزئی از فرهنگ ایرانی شناخته شده است زیرا که هیچ پادشاهی بدون آن نمی توانسته است با موفقیت سلطنت نماید.<sup>۳</sup> شهاب الدین سهروردی، شیخ اشراق از زبان حضرت زرتشت فره را چنین توصیف می کند:

خوره نوری ست که از ذات خداوندی ساطع می گردد و بدان مردم بر یکدیگر ریاست یا بند و به معنویت آن هر یک بر عملی و صنعتی ممکن گردد.<sup>۴</sup>

#### مفهوم فره در شاهنامه فردوسی:

مفهوم واژه فره در فارسی نو و منابع ایران اسلامی، به خصوص شاهنامه پای از محدوده مفهوم فره قبل از اسلام فراتر نهاده است و به این مفهوم انشعاب گسترده تری داده شده است. واژه فره در شاهنامه فردوسی، به معنی جلال و شکوه، موهبتی ست خدایی که گاهی به صورت نور از چهره پادشاهان و موبدان و پهلوانان می تابد و زمانی به صورت نیرویی در بازوان رستم و لحظه ای به شکل یک اندیشه خدایی در پیدا کردن رازهای سر بسته دنیای زندگی انسانها جلوه می کند. این موهبت که تجلیگاه آن انسان و گاهی «موجودات دیگر» می باشد همواره با عظمت، شکوه، آیین، شرف و وقار بوده و از صفت زیبایی برخوردار است.<sup>۵</sup>

#### مفهوم فره در ادبیات فارسیه:

در ادبیات فارسیه که شاخه ای از ادبیات فارسی نومی باشد، این واژه کاملاً به مفهوم فره بعد از اسلام به کار رفته است و مصرف کنندگان آن بدون آگاهی از بار اسطوره ای و زرتشتی آن با کاربرد واژه فره به معنای «التفات الهی» بار جدی تری را بر مفهوم این واژه افزوده اند.<sup>۶</sup>

#### مفهوم «التفات الهی»:

ریشه مفهوم «التفات الهی» در تورات در عهد عتیق مبتنی بر توجه ذات پروردگار به تمام مخلوقات خود می باشد.<sup>۷</sup> این توجه الهی که دارای دو جنبه «کنترل» و «محافظة» است از طریق وحی و به صورت میثاق به وسیله پیامبران به کلیه افراد بشر فرستاده شده است.<sup>۸</sup>

ابن میمون در قرون وسطی دو جنبه متفاوت مفهوم «التفات الهی» را که در تلمود بسیار مورد بحث قرار گرفته است با کاربرد دو واژه عربی «تدبیر» و «عنایت» توجیه می نماید.<sup>۹</sup>

این دو کلمه بعداً در زبان عبری به ترتیب به دو واژه *hanhagah* به معنی فرمانروایی و *hashgahah* به معنی مراقبت کردن ترجمه شده است.<sup>۱۱</sup> جنبه «تدبیر» که تکیه بر «حکومت و کنترل» دارد نمودار التفات جهانی و همگانی ذات پروردگار بر تمام افراد بشر می باشد. این التفات به گونه ای است که افراد و ملل شرور و گناهکار نیز از آن محروم نمی باشند در حالی که جنبه «عنایت» که به عبری گاهی با واژه *shemirah* به معنی محافظت کردن نیز توصیف شده است حکایت از «نگهداری و حفاظت» جهان می کند.<sup>۱۲</sup> این جنبه از التفات در حالی که گویای مرحمت و حمایت الهی می باشد یک نوع حالت بازرسی اعمال افراد را نیز در بر دارد.

ترکیب مفهوم «فرّه» و «فروهر» در مقابل «التفات الهی»:

باید یاد آور شد که، در مقایسه دو مفهوم فرّه و «التفات الهی»، نقش عوامل قدرتمند و نامرئی دیگری قابل توجه است. این عوامل در اوستا «فروشی» (*frawashis*) و در فارسی نو فروهرها و یا فریورها خوانده می شوند. در فروردین یشت (یشت ۱۳: ۱ و ۲) فروهرها به عنوان دارندگان فرّه، ارواح محافظی هستند که مددکار خالق جهان بوده حامی و راهنمای تمام موجودات درستکارِ خاکی از قبل از تولد، طی دوران زندگانی و همچنین بعد از مرگ می باشند.<sup>۱۳</sup> در این مورد در اوستا اهورامزدا به اسپنتمان زرتشت می گوید:

اینک تورا به راستی ای اسپنتمان از زور و نیرو و فرّ و یاری و پشتیبانی فروهرهای توانای پیروزمند پاکان آگاه سازم که چگونه فروهرهای توانای پاکان به یاری من آمدند و چگونه آنها مرا امداد نمودند (فروردین یشت: ۱).<sup>۱۳</sup>

مفهوم ایرانی فروهرها در خرده اوستا شباهت زیادی به پیتراهای هندی (*pitras*) دارد. این مفهوم امروزه اختصاص به «ارواح گذشتگان» دارد که در مقابل عبادت پاکان پاسدار آنان می باشد.<sup>۱۴</sup> بنا بر این توصیف می توان وجه اشتراک مفاهیم قبل از اسلام فرّه و فروهرها را با مفهوم «التفات الهی» مورد مقایسه قرار داد. بدین ترتیب که فرّه با جنبه «فرمانروایی» و «کنترل»، و فروهرها با جنبه «نگاهداری» و «حمایت» مشترکاً دارای خصوصیات مشابهی با «التفات الهی» می باشند. ولی آنچه مسلم است مصرف واژه های فرّه و فروهر در زبان فارسی نو بارهای اسطوره ای و مذهبی خود را از دست داده است و در ادبیات ایران اسلامی و شاهنامه، فرّ برای ابراز «قدرت و شکوه ایزدی» و فروهر صرفاً برای اشاره به «ارواح گذشتگان» مورد استفاده قرار گرفته اند.

بررسی و مقایسه فرّه و «التفات الهی»:

آگاهی از بار معنوی دو مفهوم فرّه ایزدی و التفات الهی و مقایسه مصادیق آنها در

شاهنامه و ادبیات فارسیه‌بود، می‌تواند مقابله این دو مفهوم را در فارسی نوروشتر نماید.

#### اختلافات کلی:

الف: فره ایزدی به عنوان عالیترین و پاکترین درجه قدرت و شکوه ایزدی فقط به یک طبقه برگزیده که اکثراً نقش رهبری را به عهده دارند اختصاص دارد، در حالی که در مفهوم «التفات الهی»، توجه پروردگار شامل تمام افراد و طبقات می‌باشد.

ب: فره عبارت از یک کیفیت است که به صورت موهبت ایزدی در افراد ظهور و در آنان ایجاد قدرت و شکوه می‌کند. بنابراین نفس فره از گیرنده آن مجزاست. علاوه بر این فره هیچ قدرت اجرایی و کنترل نداشته و در مورد بازرسی و حمایت هم این نقش به عهده فروهرها محول شده است. در حالی که «التفات الهی» حکایت از یک رابطه دو جانبه مشترک بین خالق و مخلوق دارد. رابطه ای که در آن امور کنترل، بازرسی و حمایت به عهده اهدا کننده (خالق)، و مسؤلیت رعایت و اجرای اوامر دینی به عهده گیرنده (مخلوق) می‌باشد.

ج: بالاخره مهمترین وجه تمایز بین این دو مفهوم این است که واژه فره برای توصیف و بزرگداشت افراد خاکی به کار می‌برود. برای مثال، همان طور که در شاهنامه مشاهده می‌کنیم، جمشید یا رستم به علت داشتن فره است که دارای قدرت و شکوه زمینی هستند. از آن جمله فردوسی دیدار رستم نوزاد را توسط پدر چنین توصیف می‌کند:<sup>۱۵</sup>

بخندید از آن بچه سروسهی بدید اندر او فر شاهنشهی

همچنین تهمتن در مورد فانی بودن خود به شاه کابل چنین می‌گوید:<sup>۱۶</sup>

نه من بیش دارم ز جمشید فر که ببرید یسور میانش به آر

در حالی که در ادبیات حماسی فارسیه‌بود از واژه فره تنها برای توصیف اراده و قدرت پروردگار استفاده شده است نه افراد. در این مورد بشر خاکی به عنوان مخلوق خداوند در نقش پیامبر، رهبر و فرشته تنها وسیله اجرا و نمایانگر چنین قدرت الهی هستند.<sup>۱۷</sup>

علاوه بر سه اختلاف کلی فوق، مفاهیم فره و «التفات الهی» را می‌توان از دیدگاه «نوع»، «درجه»، «زمان»، «توارث» و «الغاء» نیز مورد بررسی قرار داد:

#### از دیدگاه «نوع»:

فره و «التفات الهی» هر دو می‌توانند به دو نوع «گروهی» و «فردی» تقسیم گردند. فره ایرانی به صورت گروهی شامل ایرانیان<sup>۱۸</sup> و فره کیانی (همچنین فره موبدی، و نیز و طبق شاهنامه، فره بهلوانی)<sup>۱۹</sup> به صورت فردی شامل رهبران و فرمانروایان می‌گردد.<sup>۲۰</sup>

نوع گروهی «التفات الهی» شامل تعهد یک جانبه ای است که از طرف خداوند به تمام

بشریت و یا گروه خاصی اعلام می گردد. از آن جمله می توان به میثاق پروردگار با حضرت نوح در مورد تمام افراد بشر، و میثاق او با حضرت ابراهیم در مورد گروه خاص «فرزندان ابراهیم» اشاره کرد. از طرفی میثاق دوجانبه و مشروط خداوند با هر یک از افراد قوم یهود در صحرای سینا، نمونه نوع فردی رابطه دوجانبه خالق و مخلوق می باشد.

از دیدگاه «درجه»:

در مورد فرّه، درجه و پایه چنین موهبت ایزدی بر پایه «پاکی» و «بخت» استوار است. شایستگی افراد برای دریافت چنین موهبتی به نسبت درجه وجود و یا عدم وجود خیر و شر در آنها می باشد. بالاترین درجه فرّه بنا بر نوشته های قبل از اسلام فرّه ایزدی است.<sup>۲۱</sup> فرّه ایزدی نزد اهورامزداى جاویدان،<sup>۲۲</sup> میترا از میان خدایان،<sup>۲۳</sup> فروهرها در میان مقدسین<sup>۲۴</sup> و زرتشت در میان افراد خاکی جای دارد. در شاهنامه فردوسی رهبران محدودی علاوه بر فرّه کیانی که خود از فرّه ایزدی نیرو می گیرد، از فرّه ایزدی نیز برخوردار هستند: برای مثال، در پیدا کردن کیخسرو توسط گیو، وجود فرّه ایزدی در او تأیید می گردد:<sup>۲۵</sup>

ز بالای او فرّه ایزدی پدید آمد و رایت بخردی  
درجات بعدی فرّه به صورت فرّه ایرانی به طور گروهی به همه ایرانیان اعطا شده است و در شاهنامه به صورت فردی ندره به موجودات زنده ای مانند سیمرغ، اماکن مقدسه ای مانند آتشکده آذربرزین، و مناطقی مانند مازندران و حتی گاهی به جسد مردگان تعلق می گیرد.<sup>۲۷</sup> در شاهنامه فردوسی به هنگام باز گرفتن زال از سیمرغ به فرّه سیمرغ اشاره می کند:

ابا خویشان بر یکی پرمن خجسته بود سایه فرمن  
گرت هیچ سختی به روی آورند وراز نیک و بد گفت و گوی آورند  
بر آتش بر افکن یکی پرمن بینی هم اندر زمان فرمن<sup>۲۸</sup>  
هنگامی که در شاهنامه، لهراسب تاج بر سر می گذارد، آتشکده ای با فر و کام به نام آذربرزین می سازد.<sup>۲۹</sup>

به هر برزنی جشنگاهی سده همه گرد بر گردش آتشکده  
یکی آذری ساخت برزین به نام که با فرخی بود و با فر و کام  
فردوسی به هنگام رفتن کاووس به مازندران، خرّمی و فرهی مازندران را چنین توصیف می کند:<sup>۳۰</sup>

به کاووس بردند از او آگهی از آن خرّمی جای و آن فرهی  
همی گفت خرّم زیاد آن که گفت که مازندران را بهشت است جفت

و یا به هنگام دیدار اسکندر از مرد مُرده ای چنین می گوید:<sup>۳۱</sup>

یکی مُرده مرد اندر آن تخت بر همانا که بودش پس از مرگ فر  
 بدیهی ست کاربرد «فرّ» و «فرّه» در ادبیات فارسی نواز برای مازندران و سیمرغ و  
 مُرده و امثال آن با استعمال این کلمات در ایران پیش از اسلام کاملاً متفاوت است.

در مورد «الفتات الهی» در هر دو جنبه «تدبیر» یا فرمانروایی و «عنایت» یا مراقبت و  
 حمایت، پایه های این موهبت بر اصل درجه را بطنه خالق با مخلوق و قبول درجه مسؤلیت از  
 طرف مخلوق قرار داد، در مورد رابطه خداوند با بندگانش و عامل بخت، ابن میمون عقیده  
 خود را مفصلاً در کتاب دلالت الحائرین توضیح می دهد.<sup>۳۲</sup> او درجات این رابطه را بر پایه  
 هوش و ذکاوت افراد استوار می داند و نه بر پایه اعمال آنها.<sup>۳۳</sup> چنین نظریه ای با مخالفت  
 متفکرین زیادی رو به رو شده است زیرا که او معتقد است که بین رابطه الهی و مقام و  
 شخصیت افراد رابطه مستقیم وجود دارد. به نظر ابن میمون هر قدر مقام رهبر بالاتر باشد  
 جایگاه و رابطه او با خداوند نزدیکتر است. او مکاشفات پیامبران را نمایانگر رابطه  
 پروردگار با آنان می داند. بنا بر این حضرت موسی به علت کلام با خداوند در بالاترین  
 درجات قرار می گیرد.<sup>۳۴</sup> بر اساس همین نظریه، در احادیث آمده است که با وجود  
 پشتیبانی خداوند از یهوشوع، خداوند هیچ گاه به آن درجه ای که با موسی نزدیک بود با  
 یهوشوع نزدیک نبود.<sup>۳۵</sup> بر اساس این معیار بالاترین درجات «الفتات الهی» به پیامبران  
 طراز اول و کسانی که خداوند با آنها میثاق بسته است یعنی حضرت نوح، ابراهیم و موسی  
 اختصاص دارد. و در درجات بعدی هر دو جنبه آن یعنی «تدبیر» و «عنایت» تمام افراد  
 عادی را نیز چه به صورت فردی و چه به صورت گروهی در بر می گیرد. اعطای چنین  
 امتیازی اکثراً بدون هیچ قید و شرط، و در بعضی موارد با لزوم اجرای وظایف دینی همراه  
 است.

#### از دیدگاه «زمان»:

مفهوم فرّه ایزدی با گذشت زمان از دوران اسطوره ای تا دوران تاریخی به نسبت بروز  
 شرّ در دنیای خاکی و آمیزش انسانها با آن تغییر پذیر می باشد.<sup>۳۶</sup> چگونگی این تحولات  
 را به خوبی در چهار دوره شاهنامه می توان مشاهده نمود و به همین سبب است که فرّه ایزدی  
 افسانه ای در دوران تاریخی انوشیروان با دانش و خرد آمیخته می شود، و جام جم جمشید  
 تبدیل به دانش و خرد پادشاه می گردد. انوشیروان در اواخر زندگی خود درباره لزوم خرد  
 و دانش و نقش خرد و دانش در خوشبختی در پاسخ موبد چنین می گوید:<sup>۳۷</sup>

چنین داد پاسخ که هر کاو خرد بپرورد جان را همی پرورد



ز بیشی خرد را بود سودمند همان بیخرد باشد اندرگزند  
 بگفتش که دانش به از فرّشاه؟ که فرّ و بزرگی ست زیبای گاه  
 چنین داد پاسخ که دانا به فرّ بگیرد جهان سر به سر زیر پر  
 خرد باید و نام و فرّ و نژاد بدین چار گیرد سپهر از تو یار  
 در مورد «التفات الهی» نیز تأثیر گذشت زمان را در توصیف توجه الهی مشاهده  
 می کنیم. کلام مستقیم موسی با خداوند و معجزات آسمانی او به تدریج تبدیل به روابط  
 انسانی و مشروط انسانها با پروردگار می گردد و بر اثر گذشت زمان قبول مسؤولیت، همراه  
 با هوش و دانش، جایگزین مکاشفات و معجزات می گردد.<sup>۳۸</sup> نمونه این تغییر را در  
 توصیف و مقایسه رابطه خداوند با موسی و یهوشوع در احادیث می توان مشاهده کرد.  
 خداوند اگرچه در حمایت یهوشوع کوتاهی نکرد ولی رابطه نزدیکی که با موسی داشت  
 هیچ گاه با یهوشوع نداشت.<sup>۳۹</sup> در دوران معبد دوم، در ادبیات مکاشفه، رابطه و حمایت  
 اسطوره ای خداوند با موسی تبدیل به مکاشفات یحزقیل، دانیال و یا بعداً شنیدن اصوات  
 آسمانی توسط پیران و افراد خردمند می گردد.<sup>۴۰</sup>

#### از دیدگاه «توارث»:

به استثنای فرّه ایزدی، که بنا بر منابع اوستایی فقط پاکترین و با فضیلت ترین افراد  
 از قبیل کیخسرو شایستگی آن را دارند، سایر انواع فرّه موروثی ست. در مورد فرّه کیانی  
 به استثنای منوچهر این مقام همواره از جانب نسل ذکور، حتی با فاصله چند نسل، به ارث  
 می رسد. ناگفته نماند که در مواردی محدود بعضی افراد بدون داشتن هیچ گونه رابطه و  
 توارث پادشاهی، فقط به خاطر حفظ برتری و عظمت ایران به این موهبت نائل گردیده اند.  
 از آن جمله می توان از افراسیاب تورانی با فرّه کیانی،<sup>۴۱</sup> و در شاهنامه از کاوّه آهنگر و رستم  
 با فرّه پهلوانی نام برد.<sup>۴۲</sup> در مورد فرّه پهلوانی پس از کشته شدن نوذر، زال به پهلوانان  
 ایرانی می گوید که برای پادشاهان، فرّه موروثی کیانی لازم است، نه فرّه پهلوانی:<sup>۴۳</sup>

اگر داری طوس و گستم فرّ سپاه است و گردان بسیار مرّ  
 نزیب بر ایشان همی تاج و تخت بیاید یکی شاه پیروز بخت  
 که باشد بدو فرّه ایزدی بتابد زدیهیم اویخردی  
 در شاهنامه، رستم در مورد موروثی بودن فرّه پهلوانی خود به اسفندیار چنین می گوید:<sup>۴۴</sup>  
 چنین گفت با شاهزاده به خشم که آیین من بین و بکشای چشم  
 هنر بین و این نامور گوهرم که از تخمه سام گند آورم  
 هنر باید از مرد و فرّ و نژاد کفی راد دارد، دلی پر ز داد

در مورد «التفات الهی» با وجود تناقض آن با جهانی بودن لطف پروردگار، گاهی رابطه الهی را در مورد برخی از پیامبران درجات برتر، موروثی می بینیم. از آن جمله می توان خانواده ابراهیم و فرزندان او را نام برد. در تورات می خوانیم که یعقوب چگونه برکت و امتیاز ارثی فرزند ارشد بودن را از برادر بزرگترش سلب و به نفع خود از پدر گرفت.<sup>۴۵</sup>

#### از دیدگاه «الغاء»:

فره موهبتی ست که به علت ضعف و احاطه شر بر دارنده آن به راحتی می تواند کاسته یا محو گردد. جمشید با داشتن فره ایزدی بعد از ششصد و شانزده سال حکومت، نمونه بارزی برای از دست دادن فره به علت کبر و غرور و سرپیچی از فرمان خداوند است:<sup>۴۶</sup>

چو این گفته شد، فر یزدان از اوی بگشت و جهان شد پر از گفت و گوی  
همچنین:

بر او تیره شد فره ایزدی به کزّی گرایید و نابخردی  
نیکی و پاکی نه تنها لازمه حفظ فره می باشد بلکه لزوم آن در توصیف مفهوم فروهر قبل از اسلام نیز مشاهده می شود زیرا که فقط ارواح پاک و درستکار است که باعث حمایت دارندگان آن می گردد.<sup>۴۷</sup>

در مورد «التفات الهی»، «تدبیر» و «عنایت» پروردگار به عنوان یک موهبت جهانی، همیشگی بوده، نمی تواند کاسته و یا محو گردد ولی، به خاطر نظم جامعه و حفاظت حقوق افراد، یک مقدار تنبیه جایز شناخته شده است. این امر شباهت به یک حکومت دارد که با وجود عرضه حمایت دائمی به تمام اتباع خود، در صورت تخلف مقداری تنبیه و مجازات را برای حفظ قانون و عدالت جایز می داند. لذا در این مورد، در یهودیت حضرت موسی و برادرش هارون هم از تنبیه مصون نمانده اند.<sup>۴۸</sup>

تفسیر نمونه هایی از اشعار فارسیهود با ذکر واژه «فرّ»:

واژه فرّ را بغضی از شعرای فارسیهود از جمله شاهین، عمرانی و اهرن بن ماشیح اصفهانی در اشعار حماسی خود به کار برده اند.<sup>۴۹</sup> هر سه شاعر واژه فرّ را برای ابراز جنبه های «تدبیر» و «عنایت» مفهوم «التفات الهی» مصرف کرده اند از آن جمله می توان به چند نمونه زیر اشاره کرد:

۱) شاهین در اردشیرنامه (فصل ۴۵) از واژه فرّ برای ابراز نوع فردی و جنبه «عنایت» «التفات الهی» استفاده کرده است:

اینها همه دانیال سرور بشنید ز پیر مشتری فرّ

منظور از «پیر»، مردخای عموی ملکه استر است.

۲) شاهین همچنین در اردشیرنامه، در کتاب عزرا (فصل ۱۹) از واژه فرّ به صورت نوع فردی و جنبه «تدبیر» استفاده می کند. لفظ «تو» در بیت زیر اشاره به شاه اردشیر می باشد. در این بیت با در نظر گرفتن این که اردشیر یک پادشاه ایرانی ست واژه فرّ دقیقاً با مفهوم ایرانی فرّه کیانی نیز مطابقت می کند:

عالم بشد از فرّ تو آباد یا ربّ که همیشه این چنین باد  
۳) در اردشیرنامه (فصل ۵۶) با اشاره به زیبایی استر نوع فردی و جنبه «عنایت» («التفات الهی») را توصیف می کند:

انداخت هوای یار در سر سوادای جمال مشتری فرّ  
۴) شاهین مانند سایر شعرای فارسی نواز جمله فردوسی در شاهنامه از مفهوم فرّ به معنای شکوه و جلال برای توصیف موجودات غیر انسانی استفاده می کند (اردشیرنامه، کتاب عزرا، فصل ۹):

شاه از فرّ آن چمن بشد شاد فرمود به سروران و میلاد  
۵) عمرانی در فتحنامه، کتاب سموئیل اول (مطابق با متن فصل ۳۶، آیات ۶-۱۳) نوع فردی و جنبه تدبیر «التفات الهی» را از قول ابیشای (Abishai) در وصف موقع شناسی و درایت داود این چنین به کار می برد:<sup>۵۱</sup>

ز فرّ و رای ما، رای تو بیش است همه گفتار تو بر جای خویش است  
۶) عمرانی در فتحنامه، کتاب دوم سموئیل (مطابق با متن فصل دوم، آیات ۳-۸) پس از انتساب داود به پادشاهی قوم یهود در اشاره به کشورداری و قدرت او در دفع دشمنان به نوع فردی و جنبه تدبیر «التفات الهی» اشاره می کند:<sup>۵۲</sup>

ز فرّ و صدمت آن شیر جبار تمامت کافران رستند زان کار  
۷) اهرن بن ماشیخ اصفهانی در شوفطیم نامه (کتاب داوران) واژه فرّ را برای توصیف نوع فردی و جنبه «تدبیر» در توصیف پسر گیدعون استفاده می کند:<sup>۵۳</sup>  
دگر او را بُدی فرزند دیگر که بودی او بسی با هیبت و فرّ  
بررسی شباهتها و تفاوتهای کلی:

در مقایسه مفاهیم فرّه ایزدی و «التفات الهی» شباهتها و تفاوتهای ذیل را می توان نتیجه گیری نمود:

۱- «ریشه اسطوره ای» در مقابل «ریشه مذاهب ابراهیمی»:

الف: مفهوم فرّه در دوران قبل از اسلام با وجود در بر داشتن مشخصات مذهبی اوستایی

از ریشه های اسطوره ای سرچشمه می گیرد. در حالی که در ادبیات فارسی نوجنبه های مذهبی و اسطوره ای خود را از دست داده تنها برای توصیف قدرت و شکوه الهی در وجود افراد خاکی به کار می رود. این گونه افراد عموماً به علت اقدام در حفظ برتری ایران و دارا بودن مقام پادشاهی به این موهبت نائل گردیده اند. در رابطه با همین امر فردوسی، در شاهنامه، مفهوم فره کیانی را در ایران اسلامی به عنوان سمبل هویت ملی بسط می دهد. یان ریپکا (Jan Rypka) در این راه پای را فراتر می گذارد و معتقد است که به علت وجه اشتراک اعتقادات ایرانیان و اهل تشیع، در اشعار حماسی مذهبی اسلامی به خصوص در دوران صفویه از مفهوم افسانه ای فره برای توجیه اعتقادات تشیع در مورد ملیت و حقانیت امامت استفاده شده است.<sup>۵۳</sup> برای نمونه در این مورد می توان به ابیات ذیل در وصف حضرت علی بن ابیطالب در کتاب حملة حیدری که در قرن دوازدهم سروده شده است اشاره نمود:<sup>۵۴</sup>

بگفتند کای شهریار بلند      نکونام و نیک اختر و ارجمند  
جهاندار و پیروز و با فر و هنگ      نگارنده گنبد سبزرنگ

بالاخره در ادبیات حماسی فارسیه به مفهوم واژه فره تازه ای در مورد قدرت و عنایت خالق جهان به صورتی که در مذاهب ابراهیمی شناخته شده اضافه شده است.

ب: برخلاف مفهوم واژه فره، «التفات الهی» از ریشه های مذهبی سرچشمه می گیرد و جنبه افسانه ای آن بسیار محدود است. این ریشه ها در تمام مذاهب ابراهیمی مشترک بوده، جنبه های گوناگون آن همواره در تمام ادیان مربوط مورد بحث و ارزش یابی قرار گرفته است.

#### ۲- «کیفیت» در مقابل «رابطه»:

دومین وجه تمایز این دو مفهوم این است که فره تنها یک حالت و کیفیت را می رساند، کیفیتی که باعث پیروزی خیر بر شر می گردد. در این مورد هیچ رابطه ای بین اهداء کننده و دریافت کننده این کیفیت وجود ندارد. در حالی که «التفات الهی» که به صورت عهد و میثاق از جانب پروردگار به بندگانش ابلاغ شده است پایه بر روابط دو جانبه غیر مشروط و مشروط بین اهداء کننده یا خالق و دریافت کننده یا مخلوق دارد.

#### ۳- «انسان خاکی» در مقابل «نیروی الهی»:

سومین وجه تمایز این است که در ادبیات فارسی نو فره عموماً برای توصیف جلال و شکوه یک انسان خاکی به کار می رود در حالی که «التفات الهی» در ادبیات فارسیه، تنها نمایانگر قدرت پروردگار است که به وسیله انسان خاکی به مرحله اجرا گذاشته

می شود.

۴- «انحصار» در مقابل «عمومیت»:

چهارمین وجه تمایز این است که در شاهنامه، فره موهبتی انحصاری است که فقط افراد منتخب که عموماً از طبقه پادشاهان، رهبران و پهلوانان هستند بخت دریافت آن را پیدا می کنند. در حالی که در ادبیات فارسیهود «التفات الهی» همگانی است و رهبران و افراد عادی، هر دو شایستگی بهره مند شدن از آن را به درجات دارا می باشند.

۵- «توجه مسؤولیت»:

پنجمین وجه تمایز بین این دو مفهوم توصیف و توجه مسؤولیت است: در مورد فره بنا بر شاهنامه تنها مسؤولیتی که بر دوش دارنده فره قرار دارد علاوه بر پاکی و نیک بودن، حمایت از پادشاهی و حفظ برتری ملی ایران می باشد. موهبت داشتن فره در صورت عدم رعایت هر یک از این مسؤولیتها می تواند لغو شود. در حالی که در مفهوم «التفات الهی» بنا بر نوع و درجه رابطه خالق و مخلوق، بار مسؤولیت متفاوت است. هر قدر که رابطه انسان با خداوند نزدیکتر باشد، انسان مسؤولیت سنگین تری دارد. نقش یک رهبر نظارت بر اجرای صحیح قوانین ناشی از میثاقها، و نقش افراد عادی اطاعت از آن قوانین می باشد. در حالی که همه افراد بشر به طور دایم مشمول تدبیر و عنایت الهی می باشند، سربچی و عدم تعهد نسبت به انجام مسؤولیتها درخور تنبیه است.

در بررسی ویژگیهای دو مفهوم فره به منظور توصیف «التفات الهی» می توان چنین برداشت نمود که شعرای حماسه سرای فارسیهود در مصرف واژه فره به منظور توصیف «التفات الهی» به احتمال قوی هیچ گونه آگاهی از مفهوم اسطوره ای و مذهبی پیش از اسلام این واژه نداشته اند. ولی به عنوان یک ایرانی فارسی زبان، مانند سایر شعرای ادبیات فارسی نو، از این واژه استفاده نموده اند. چنین برخوردی نمودار عمق فرهنگی و فکری شعرای فارسیهود در زبان و فرهنگ فارسی و تقارن ریشه های مشترک این ادبیات با سایر نمونه های ادب ایرانی می باشد.

لوس انجلس، کالیفرنیا

یادداشتها:

۱- برای مطالعه بیشتر در مورد خوارنه (Khvarð nah) به منابع ذیل رجوع گردد:

H. W. Baily, *Zoroastrian Problems in the Ninth Century Books*, Ratanbai Katrak Lectures (Oxford, 1943), reprt 1971, pp. 1-77; Mary Boyce, *History of Zoroastrianism* (Leiden, New York. Koben Haven, Koln: E.J. Brill, 1988) pp. 65-59; Ehsan Yarshater, "Iranian Common Beliefs And World-View," in *Cambridge History of Iran*, vol. 3(1).

pp. 343-349; William W. Malandra, *An Introduction to Ancient Iranian Religion* (Minneapolis University of Minnesota Press 1983) pp. 88-97.

ابراهیم پورداود، ادبیات مزدیسنا: یشت ها - قسمتی از کتاب مقدس اوستا، جلد دوم، فورت بمبی: انجمن زرتشتیان ایرانی، ۱۹۲۸، صفحات ۲۰۱-۲۰۶ و ۳۰۱-۳۵۱؛ ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، چاپ ششم، تهران، چاپخانهٔ دیبا، ۱۳۷۴ شمسی (۱۹۹۵ میلادی)، صفحات ۴۷۸-۴۸۰؛ بهروز ثروتیان، بررسی فر در شاهنامه، تبریز: چاپخانهٔ شفقت ۱۳۵۰ خورشیدی (۱۹۷۱ میلادی).

Boyce, *Zoroastrianism*, p. 67; Yarshater, "Common Beliefs," p. 345 - ۲

Yarshater, "Common Beliefs," p. 345 - ۳

۴- ثروتیان، بررسی فر، مقدمه.

۵- ثروتیان، بررسی فر، ص ۵.

۶- فارسپهود که از ترکیب دو کلمهٔ فارسی و یهود به وجود آمده، زبانی ست مکتوب و شامل نوشته‌های یهودیان ایران به زبان فارسی با حروف عبری.

۷- عهد عتیق، سفر خروج، فصل سی و سه، آیهٔ چهارده، خداوند به موسی می گوید: «وجود من همواره همراه تو خواهد بود و به تو ثبات و آرامش خواهد داد». همچنین در سفر تثبیه، فصل بیستم، آیهٔ اول در توصیف یکبار با دشمنان چنین آمده است: «به هنگام جنگ با دشمنان از اسبها و ارتشهای بزرگتر از خود واهمه نداشته باشید زیرا پروردگاری که شما را از مصر بیرون آورد با شماست».

۸- برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ «التفات الہی» (providence) به منابع ذیل رجوع شود:

Alexander Altman, Yehoshua M. Grintz, Gershom Scholem, S.V. "Providence, *Encyclopedia Judaica*, vol. 13, 13th ed. (Jerusalem: Keter Publishing House 1973), Ephraim E. Urbach, *The sages* (Jerusalem: Magnes Press and The Hebrew University, 1975)

Altman, S. V. "Providence," p. 1282 - ۹

۱۰- الف. معادل ریشهٔ عبری لغت hanhagah (ח-ה-א) در عربی (ق - و - د) و کلمهٔ قیاد مصدر باب اول می باشد. لغت تدبیر، مصدر باب دوم از ریشهٔ (د - ب - ر) نیز در عربی به معنای راهنمایی، نگهداری، درایت و ریاست در رهبری به کار می رود.

ب. معادل ریشهٔ عبری لغت hashgahah (ש-ה-א) که ترجمهٔ عبری عنایت می باشد در عربی (ر - ق - ب) کلمهٔ مراقبت مصدر باب سوم می باشد. لفظ العناية الالهية در منابع لغوی عربی معمولاً معادل معنی عمومی کلمهٔ providence است.

۱۱- معادل ریشهٔ عبری لغت shmirah (ש-מ-ר) در عربی (ح - ف - ظ) و کلمهٔ حفظ مصدر باب اول و (ر - ق - ب) کلمهٔ مراقبت مصدر باب سوم می باشد.

۱۲- برای مطالعهٔ بیشتر در مورد فروهرها می توان به منابع ذیل رجوع نمود:

Boyce, *Zoroastrianism*, pp. 118-119; Yarshater, "Common Beliefs," p. 344; Malandra, *Iranian Religion*, pp. 102-112.

پورداود، ادبیات مزدیسنا، جلد اول، ص ۵۸۲-۶۰۲، و جلد دوم ص ۵۹-۱۱۲.

۱۳- پورداود، ادبیات مزدیسنا، جلد دوم، ص ۴۰.

Boyce, *Zoroastrianism*, pp. 117-119; Yarshater, "Common Beliefs," p. 344; Baily, *Problems*, p. 190.

۱۵- شاهنامهٔ فردوسی، بر اساس نسخهٔ موزهٔ بریتانیا، به سعی و کوشش محمد روشن و مهدی قریب، نشر فاخته، تهران، ۱۳۷۴. تحت عنوان «گفتار اندر مولود رستم زال»، ص ۶۸.

۱۶- شاهنامهٔ فردوسی، تحت عنوان گفتار اندر مولود شغاد برادر رستم، ص ۵۰۹.

۱۷- در تورات علی رغم اشاره به برخی خصوصیات انسانی مانند: «از پشت سر»، و یا «دست»، بر آسمانی بودن

خداوند و حمایت او تاکید می گردد. در عهد عتیق سفر خروج فصل ۳۳، آیات ۲۰-۲۳ خداوند می فرماید: «و هنگامی که شکوه من از کنار بگذرد و من شما را در میان شکاف صخره ای قرار خواهم داد و شما را با دستم می پوشانم تا زمانی که از کنارتان بگذرم. بعد دست خود را بر خواهم داشت و شما مرا از پشت سر خواهید دید ولی روی من دیده نخواهد شد».

۱۸- اشتاد یشت: ۱-۲.

۱۹- زمیاد یشت: ۲۵-۳۴.

۲۰- پورداود، ادبیات مزدیسنا، جلد دوم، ص ۲۰۴ و ۳۱۵.

۲۱- Boyce, *Zoroastrianism*, p. 63.

۲۲- زمیاد یشت: ۲۴-۹ و هرمزیشت: ۱۲؛ پورداود، ادبیات مزدیسنا، جلد اول، ص ۳۱۷؛

Boyce, *Zoroastrianism*, p. 63

۲۳- زمیاد یشت: ۳۵؛ پورداود، ادبیات مزدیسنا، جلد اول، ص ۳۱۷؛

Boyce, *Zoroastrianism*, p. 63

۲۴- فروردین یشت: ۱۱-۱، Boyce, *Zoroastrianism*, p. 63؛

۲۵- زمیاد بست: ۷۹، فروردین یشت: ۱۵۲، بهرام یشت: ۲، ارت یشت: ۲۲؛ پورداود، ادبیات مزدیسنا، جلد اول،

ص ۳۲۰-۳۲۱؛ Boyce, *Zoroastrianism*, p. 67

۲۶- شاهنامه فردوسی، تحت عنوان «رفتن گیو به ترکستان به طلب شاه کیخسرو»، ص ۱۹۶؛ صفا، حماسه سرایی، ص ۴۹۹-۵۰۰؛ ثروتیان، بررسی فر، ص ۴۰، ۶۰۲، ۷۱۸.

۲۷- ثروتیان، بررسی فر، ص ۱۶۶-۱۸۰.

۲۸- شاهنامه فردوسی، تحت عنوان «داستان سام و زال و سیمرغ»، ص ۴۴؛ ثروتیان، بررسی فر، ص ۱۶۹.

۲۹- شاهنامه فردوسی، ص ۴۱۷؛ ثروتیان، بررسی فر، ص ۱۷۱؛

یکی آذری ساخت بر زین به نام که بُد با بزرگی و با فرو کام

۳۰- شاهنامه فردوسی، تحت عنوان «الشکر کشیدن کیکاوس به مازندران»، ص ۹۶؛ ثروتیان، بررسی فر، ص

۱۷۲.

۳۱- شاهنامه فردوسی، تحت عنوان «به هنگام رسیدن اسکندر به شهر نرم پایان و دیدن مرده را»، ص ۵۵۴؛

ثروتیان، بررسی فر، ص ۱۶۶-۱۶۷.

یکی پیر مرده بر آن تخت زر همانا که بودش پس از مرگ فر

۳۲- Altman, S. V. "Providence," p. 1282-83.

۳۳- ابن میمون، دلائل الحائرین، فصل سوم، نکته پنجاه و یک.

۳۴- Lenn Evan Goodman, *Rambam (Readings in the Philosophy of Moses*

*Mainmonides)*, (New York: Viking Press, 1976), pp. 395-397.

۳۵- Louis Ginsberg, *Legends of the Jews*, vol. IV. (Philadelphia: The Jewish

Publication Society of America, 1968), p. 300.

یهوشوع جانشین موسی در رهبری یهودیان برای بازگشت به سرزمین کنعان می باشد.

۳۶- صفا، حماسه سرایی، ص ۳۹۵-۴۰۶؛ داستان فناپذیری و ورود به دنیای خاکی کیومرث، اولین بشر اوستایی

یا نخستین پادشاه شاهنامه، توسط اهریمن نمونه این تحول است؛ Boyce, *Zoroastrianism*, p. 231

۳۷- شاهنامه فردوسی، تحت عنوان «سخن پرسیدن موبدان از کسری»، ص ۷۵۸؛ ثروتیان، بررسی فر، ص ۱۰.

۳۸- آخرین مرحله برای معجزات خارق العاده در عهد عتیق گذشتن از رود اردن، فرو ریختن دیوار پریحو و فرمان

توقف طلوع خورشید در مبارزه یهوشوع با کنعانیان است (کتاب یهوشوع، فصل ۱۰، آیات: ۱۱-۱۴).

۳۹- Louis Ginsberg, *Legends of the Jews*, vol. IV. (Philadelphia: The Jewish

Publication Society of America, 1968), p. 3.

۴۰- عهد عتیق، کتاب یحزقیل، فصل ۱، آیات ۲۸-۴. کتاب دانیال، فصل ۷، آیات ۲۸-۱. برای اطلاع بیشتر

رجوع گردد به:

Jon L. Berquist, *Judaism in Persia's Shadow* (Washington D.C.: Biblical Archaeology Society, 1999), p. 180.

۴۱- زمیادشت: ۹۳؛ صفا، حماسه سرایی، ص ۵۹۵؛ Boyce, *Zoroastrianism*, p. 106

۴۲- صفا، حماسه سرایی، ص ۵۵۰ و ۵۴۵. نام کاوه آهنگر ورستم در منابع اوستایی دیده نشده است و بعداً اضافه شده اند.

۴۳- شاهنامه فردوسی، تحت عنوان «پادشاهی افراسیاب به ایران»، ص ۸۴؛ ثروتیان، بررسی فر، ص ۵۷.

۴۴- شاهنامه فردوسی، تحت عنوان «نکوهش کردن اسفندیار رستم را»، ص ۴۸۷.

۴۵- عهد عتیق، کتاب آفرینش، فصل ۲۷، آیات: ۱-۴۵.

۴۶- شاهنامه فردوسی، تحت عنوان «پادشاهی جمشید»، ص ۱۰، ۱۱؛ ثروتیان، بررسی فر، ص ۲۷، ۳۳، ۷۷، ۹۱، ۹۲، ۱۹۰.

۴۷- Boyce, *Zoroastrianism*, p. 125-126

۴۸- مرگ موسی و ندیدن سرزمین موعود در عهد عتیق، کتاب اعداد، فصل ۳۴، آیات: ۱ تا ۱۲. مرگ هارون در عهد عتیق، کتاب اعداد، فصل ۲۰، آیات: ۲۲ تا ۲۹، فصل ۳۳، آیه ۳۸.

۴۹- واژه های قره و فروهر هر دو در ادبیات فارسی نو به یک منظور مورد استفاده قرار می گیرند.

۵۰- فتحنامه، نسخه لوس انجلس، ص ۵۲۸: ۴. ابیشای (Abishai) یکی از سه فرزند ذکور خواهر خضرت داود ضرویه (Zeruiah) است: کتاب اول سموئیل، فصل ۲، آیه ۱۸.

۵۱- فتحنامه، نسخه لوس انجلس، ص ۵۶۲: ۳

۵۲- در این مورد واژه قر در توصیف یک رهبر یهودی به معنی فرموبدی و پهلوانی به کار رفته است و نه یک پادشاه ایرانی.

Jan Rypka, *History of Iranian Literature*, p. 164. -۵۳

۵۴- میرزا محمد رفیع ابن المشهدی، المتخلص به باذل، متوفی سال ۱۱۲۴ هجری، حمله حیدری، جلد دوم، چاپ ششم، سال ۱۳۷۳ شمسی، کتابفروشی اسلام، تهران.



## بی ارزشی دانش (؟)

نقدی بر کتاب «دانش و ارزش»

«هیچ چیز در زیست شناسی جز در پرتو نظریهٔ تکامل مفهوم نیست»، نئودوسوس دوبرائسکی  
جانورشناس امریکایی (۱۹۰۰-۱۹۷۵)

چاپ اول کتاب دانش و ارزش (پژوهشی در ارتباط علم و اخلاق) تألیف دکتر عبدالکریم سروش در سال ۱۳۵۷ منتشر شد و تا به حال بدون هیچ گونه تغییر و یا ویرایشی به طور مکرر منتشر شده است. این چاپ موقعی انتشار یافت که دیدگاههای شریعتی، بنی صدر، مهندس بازرگان، آیت الله طالقانی، و مجاهدین خلق دیدگاههای عموم تحصیل کرده های مذهبی و کتابخوان بود و به تدریج می رفت تا تفاوت و ناسازگاری خود را با دیدگاههای نویسندگانی نظیر مطهری، بهشتی، مفتاح، که مبتنی بر دیدگاههای سنتی روحانیت- بازارو به رهبری آیت الله خمینی بود بیشتر آشکار کند. تأثیر پذیری افراد گروه اول از جنبشهای چپ پس از جنگ جهانی دوم و جذب الگوها، واژه ها، شیوه های استدلال، و آرمانهای آنان و تطابق آنها با مفاهیم مذهبی در آثار این نویسندگان به حدی بود که در ابتدای انقلاب اسلامی بعضی از مفسران غربی به آنها برچسب کمونیست بودن را می زدند. در آن زمان همهٔ گفتمگوها پیرامون ایجاد یک حکومت اسلامی مطابق صدر اسلام، جامعهٔ بی طبقهٔ توحیدی، اقتصاد توحیدی، حکومت دموکراتیک اسلامی، محو استعمار و استثمار، حکومت عدل علی، تشکیل شوراها، ایجاد ارتش خلقی و دموکراتیک، سرکوب امپریالیسم جهانی به کمک توده های میلیونی و بسیاری شعارهای التقاطی شبه مذهبی- شبه کمونیستی بود. دکتر سروش در پیشگفتار کتاب به این افراد چنین اشاره می کند «بخش پنجم (اخلاق علمی و قرآن) به ویژه به منظور دفع و ابطال بدآموزیهای

فراوانی ست که به عزم دفاعهای علم گرایانه! از ساحت قرآن عرضه و ترویج می شود». در این کتاب دکتر سروش به مسأله قدیمی باید و نباید و هست و نیست می پردازد که متخصصان فلسفه علم و فلسفه قرنهایست به آن پرداخته اند. حاصل بحثهای آنان این است که از آنچه هست و وجود دارد، هیچ گاه نمی توان نتیجه گیری اخلاقی کرد و گفت پس باید چنین و چنان باشد. دکتر سروش می نویسد «علم یعنی توصیف، و اخلاق یعنی تکلیف. علم یعنی معرفت واقعیتها و اخلاق یعنی معرفت ارزشها. در علم سخن از طبیعت می رود و در اخلاق سخن از فضیلت. چگونه هست و چگونه نیست به عهده علم است و چه باید کرد و چه نباید کرد به عهده اخلاق» (صفحه ۱۳).

در این کتاب چهار مبحث اخلاقی یعنی اخلاق علمی، اخلاق تکاملی، اخلاق واقع بین، و اخلاق مارکسیستی شرح و نقد شده است. بیشترین بخش کتاب را بخش اخلاق تکاملی تشکیل می دهد. وی اهمیت این بخش را در پیشگفتار کتاب چنین بیان می کند:

از میان این رنگها و جلوه ها، مهمترین و فریبنده ترین آنها، اخلاق تکاملی ست که امروزه در بازار معارف عامیانه، و در ردای فریبای فلسفه و دانش و به دست روشنفکران تهی مغز به بهای والایی داد و ستد می شود و همچون خدایی که پا به های عرش کبریا بی خود را بر «علم» نهاده باشد بر اذهان و عقول مسخ شده و نیاموخته بسیاری حکومت جبروتی می کند و راه فردوس و دوزخ را بدانان می نماید (صفحه ۸).

شرح و نقد او از اخلاق مبتنی بر نژاد پرستی، اخلاق کمونیستی، اخلاق جنسی، و اخلاق تکاملی که او آنها را جزو اخلاق علمی طبقه بندی می کند (زیرا طرفداران آنها ادعا می کنند که استدلالهای خود را از واقعیتهای علمی استخراج می کنند)، کاملاً به جاست و همانی ست که متخصصان فلسفه اخلاق و دانشوران (scientists) به طور مشروح به آن پرداخته اند و او نقل کرده است. اما نقد سروش از نظریه تکامل و این که این نظریه ای غیر علمی ست کاملاً نادرست است و مبتنی بر مغلظه های بسیاری ست که سعی می کنیم آنها را روشن کنیم.

مفصل ترین بخش کتاب یعنی بخش دوم، درباره شرح و نقد نظریه تکامل انواع و اخلاق تکاملی، یعنی اخلاقی ست که از نظریه تکامل جانداران (evolution) مشتق شده است. او به درستی متوجه است که تکامل در زیست شناسی به معنی تحول و تغییر جانداران است نه به معنای کامل شدن و تکمیل شدن و کمال. بنا بر این برای جلوگیری از هرگونه بد آموزی و کج فهمی واژه «بر آمدن» را به جای «تکامل» پیشنهاد کرده و در سرتاسر

کتاب آن را به جای اولویشن به کار می برد. از آن جایی که در روند تغییر و تحول موجودات زنده چیزی نمی رود و یا نمی آید بلکه چیزی حاصل می شود که آن تغییر و تحول است اصطلاح «برشدن» بهتر منظور از تکامل را می رساند. اصطلاح «تحول انواع» نیز این معنی را می رساند.

چارلز داروین زیست شناس انگلیسی با انتشار کتاب معروف خود به نام «اصل انواع» در سال ۱۸۵۹ انقلابی در دانش زیست شناسی بر پا کرد که هنوز هم ادامه دارد. به همین جهت است که داروین را نیوتن زیست شناسی می دانند. او نتیجه چند دهه مطالعات و تحقیقات خود را در این کتاب عرضه داشت و نشان داد که همه موجودات زنده به تدریج و در طی زمانی طولانی تغییر شکل پیدا کرده و تکامل پیدا می کنند و به گونه ها و نژادهای دیگری تبدیل می شوند. البته نظریه تغییر و تبدیل جانداران در طی اعصار توسط کسان دیگری اظهار شده بود ولی هیچ گاه مکانیسم قابل قبولی برای آن ارائه نشده بود. در عصر داروین جان باپتیست لامارک فرانسوی مکانیسم موروثی شدن صفات اکتسابی را برای آن ارائه داده بود که مبتنی بر شواهد علمی نبود. داروین مکانیسم «انتخاب طبیعی» را به عنوان عامل تغییر و تحول جانداران پیشنهاد کرد. او گفت که در اثر انتخاب طبیعی سازگارترین موجود در محیط زیست باقی می ماند و صفات و خصوصاتی که به این ترتیب موجب زنده ماندن و برتری او نسبت به سایر موجودات زنده بوده است به نسل بعدی به وراثت می رسد. درباره منشأ موجودات زنده دو نظریه وجود دارد یکی علمی ست و بر پایه خرد انسان، پژوهش، استدلال و مشاهده و آزمایش قرار دارد و هر روزی چیز تازه ای کشف می کند و نظریه جدیدی اظهار می دارد، و بر پایه پژوهشها و کشفیات تازه رای دیروز خود را آراسته و پیراسته می کند و یا به دور می اندازد، و آن نظریه تکامل انواع است. دیگری که غیر علمی و متافیزیکی ست بر پایه متون مقدس الهی قرار دارد، هیچ گاه به پژوهش و تحقیق عملی نمی پردازد، منابع و متون آن ثابت است و نظریات آن از پیش حقایق مسلم و انکار ناپذیر و غیرقابل تغییر و جاودانی محسوب می شود و آن نظریه آفرینشگری (creationism) ست که به همان اندازه و شاید قدیمتر از نظریه تحول انواع است. بر طبق این نظریه عالم توسط موجودی ازلی و ابدی به نام خداوند به همین شکل کنونی با همه جانداران موجود و حتی سنگواره های آنان در شش روز خلق شده است. اساس نظریه آفرینشگری بر این است که جانداران همگی ثابت بوده و تغییر ناپذیرند. همه ادیان موجود به این نظریه که نظریه ثبوت انواع نام دارد معتقدند. اما مکانیسم آفرینش در نظریه آفرینشگری بر اساس ادیان بودایی، زردشتی، هندی، سرخپوستی و سامی (یهودیت،

مسیحیت، اسلام) به کلی با یکدیگر متفاوت است و هیچ شباهتی با همدیگر ندارد. طرفداران آفرینشگری معتقدند که آنچه در کتابهای مقدس آنان آمده است مو به مو درست است. بر طبق سفر پیدایش خداوند ابتدا عالم را در شش روز خلق کرد و روز هفتم به استراحت پرداخت. در قرآن در آیه ۲۸ سوره ق آمده است «ما آسمانها و زمین و آنچه را که بین آنهاست در شش روز آفریدیم و هیچ رنج و خستگی به ما نرسید». این آیه همانند تورات خلقت عالم را در شش روز اعلام می کند و بر عدم خستگی و نیاز به استراحت خداوند تأکید دارد، اما درباره برنامه کار خداوند در روز هفتم ساکت است. در آیه ۹ سوره فصلت، خلق قسمتهای مختلف عالم به طور مشروح تری آمده است، اما حاصل جمع این روزها هشت روز می شود. در این هشت روز هم هیچ روزی برای استراحت گنجانده نشده است. بر اساس این متون الهی خداوند با مخلوط کردن آب و خاک و درست کردن گِل و دمیدن روح در آن ابتدا آدم، و سپس حوا را از دنده چپ او آفرید. بقیه جانداران عالم را نیز به همین شکل کنونی خود خلق کرد. جانداران هیچ گاه تغییر و تحولی نیافته و از لحظه خلقت عالم تا به حال ثابت مانده اند. بر این اساس تا به امروز هم بسیاری از پیروان این ادیان نتوانسته اند نظریه تکامل را بپذیرند. (اگرچه در سال ۱۹۹۶ پاپ اعتراف کرد که در فرضیه داروین مسلماً مواردی از حقیقت وجود دارد).

بر طبق تعلیمات این ادیان همه عالم به خاطر انسان آفریده شده است و آفرینش هر موجودی بنا بر مصلحت و دلیلی بوده است، یعنی در آفرینش هر موجود غایت و نهایی وجود داشت و وظیفه دانش این بود که این غایت و نهایت را کشف کند. در زمانی که کپلر و گالیله با نظریه خورشید مرکزی و گردش زمین سنگ بزرگی را بر سر الهیات مسیحی کوفتند، جهان اسلام در خواب عمیقی بود و از آن آسیبی ندید. اما اکنون نظریه تحول انواع می رود تا ضربه سنگینی شبیه ضربه ای که این دو نظریه بر سر الهیات مسیحی کوفتند بر سر الهیات اسلامی وارد آورد. دکتر سروش این را خوب می داند و سعی دارد دانش تکامل انواع را بی ارزش کند تا مذهب خویش را ارزشمند سازد.

جالب این است که دکتر سروش آگاه است که نظریه تکامل انواع پدیده هایی را تفسیر می کند که نظریه خلقت جداگانه و تک تک موجودات آن طور که ادیان الهی ادعا دارند از تفسیر آنها عاجز است و آنها را در این کتاب آورده است مانند: وجود یک دستگاه منسجم برای طبقه بندی گیاهان و جانوران و جای دادن انواع مختلف جانداران در جنس، تیره، راسته، رده، شاخه، سلسله؛ توضیح یافت شدن اعضاء بیفایده در بعضی جانداران مانند روده کور در انسان، پستان در مرد، پرده در میان انگشتان پاهای غاز کوهی که شنا نمی کنند

و غیر آنها؛ یافت شدن سنگواره‌های موجوداتی که منقرض شده‌اند و جای گرفتن آنها در طبقه بندی عام جانداران؛ وجود انواع واسط بین جانداران و سنگواره‌ها؛ وجود مشابهت میان چنین رده‌هایی چون پستانداران، پرندگان، و خزندگان؛ و وجود استخوان بندی مشابه در دست انسان، بال خفاش و باله پستانداران آبرزی و پای اسب؛ اثبات عمر طولانی زمین و سنگواره‌ها؛ وجود انواع دگرگون شده و تغییر یافته جانداران دارای توانایی مهاجرت (مانند پرندگان) در جزایر دور دست و تطابق آنها با محیط زیست نوین و نبودن حیواناتی که نمی‌توانند مهاجرت کنند (مانند گوسفند) در این جزایر. این مثالها به خوبی نشان می‌دهد که نظریه تحول انواع تا چه حد در توضیح پدیده‌های طبیعی موفق است و از سوی دیگر نظریات غایت گرانه مذهبی تا چه حد خام و ساده اندیشی ست. نظریه تکامل برای علت سرطان، کرم روده، آپاندیس، سیفلیس، و پستان در مردان توضیح بهتری دارد تا نظریه آفرینشگری. حتی توضیح وجود ناف در پستانداران قابل باورتر از توضیح نظریه آفرینشگری ست. بر طبق ادیان سامی آدم و حوا ناف داشته‌اند. ناف ویژه پستاندارانی ست که جنین شان از بند ناف تغذیه می‌کند. از آن جایی که آدم و حوا از آب و گل خلق شده و بی پدر و مادر بودند، دادن ناف به این دو کار عبث و بیهوده‌ای ست که شایسته ذات احدیت نیست، مگر آن که نظریه تکامل را بپذیریم که آدم و حوا هم پدر و مادر داشته‌اند و از جانداران پیش از خود به وجود آمده‌اند. یکی از کشیشان مسیحی هم‌عصر داروین برای رد نظریه داروین کتابی نوشت به نام «ناف» که در آن به شیوه همیشگی مؤمنان «اثبات» کرد که خداوند به طور عمد فسیلها را در لایه‌های مختلف زمین گذاشته است تا وانمود کند که عمر زمین طولانی ست، همان طور که برای آدم و حوا یک ناف گذاشت. در حالی که آن دو نتیجه مقاربت و زایمان نبودند و بنابراین ناف نداشتند. آدم از گل و حوا از دنده چپ آدم خلق شده بود. مشکل ناف تنها مشکل در نظریه آفرینشگری نیست، زیرا مسأله بعدی این است که چگونه نسلهای بعدی آدمیان از ازدواج دختران و پسران آدم و حوا به وجود آمده‌اند. ازدواج با محارم کاری بسیار زشت و گناهی بزرگ در این ادیان محسوب می‌شود.

دکتر سروش در «تحلیل و ارزیابی نظریه برآمدن» سعی می‌کند به «ارزیابی دقیق فلسفی» این نظریه پردازد. به این ترتیب که اشکالاتی را که کارل پوپر فیلسوف اتریشی تبار (پیش از تغییر نظر خود) به نظریه تحول انواع گرفته بود و اشکالاتی را که بعضی از طرفداران نظریه آفرینشگری مطرح می‌کنند، یعنی ناتوانی نظریه تکامل از پیش بینی، ابطال ناپذیر بودن آن، و همانگونی بودن (tautology) نظریه بقاء اصلح را ذکر می‌کند

(همانگویی یعنی توضیح واضحات بدون ارائه اطلاعات جدید، مانند این که بگوییم پدر من مرد است). بر طبق نظر پوپر نظریات علمی توانایی پیش بینی مشروط را دارند و به کمک آنها می توان آینده حادثه ای را معلوم کرد. مانند پرتاب ماهواره به فضا و چرخیدن آن به دور زمین و یا خوردن دارو و موثر بودن آن، یعنی از پیش می دانیم که در هر دو مورد پیش بینی ما صورت تحقق می پذیرد. علاوه بر آن قانونها و نظریه های علمی ابطال پذیر هستند به این معنی که اگر خلاف آنها ممکن و انجام شود آن قانون و یا نظریه باطل شده و از درجه صحت علمی می افتد. مثلا اگر کسی نشان داد که نیروی جاذبه بین دو جسم را بطة مستقیم با جرم آن دو ندارد و یا نشان داد که سرعت نور تابع سرعت منبع آن است قانون جاذبه و قانون نسبیت باطل می شود. تفاوت بین ابطال پذیر و ابطال شده مانند تفاوت بین آسیب پذیر و آسیب دیده است. یک تئوری علمی ابطال پذیر است، یک انسان زنده آسیب پذیر است اما آن تئوری ابطال نشده و یا آن انسان آسیب ندیده است گویا این که احتمال وقوع هر دو هست. شرایط باطل شدن و رد کردن یک نظریه ابطال ناپذیر را نمی توان تصور کرد و یا نشان داد، اما در مورد نظریه ابطال پذیر این کار ممکن است.

دکتر سروش به اعتبار این تعاریف می گوید که نظریه برآمدن، علمی نیست، زیرا این تئوری قابلیت پیش بینی را ندارد (یعنی ابطال پذیر نیست)، پیش بینیهای آن نادرست است، این تئوری آن نوع پیش بینیهای را که می باید بکند نمی کند (یعنی مشاهده ها و آزمایشهای را که تئوریسین های تکاملی انجام می دهند هیچ رابطه ای با این تئوری ندارد). علاوه بر آن، انتخاب طبیعی بر پایه یک همانگویی است. بر طبق نظر داروین انتخاب طبیعی سبب انتخاب اصلح خواهد شد. اگر پپرسیم چه کسی اصلح است گفته خواهد شد آن که باقی می ماند و اگر پرسیده شود چه کسی باقی می ماند گفته خواهد شد کسی که اصلح است. یعنی جانوری باقی می ماند که باقی می ماند و این یک همانگویی است، مانند این که بگوییم همه گربه ها گربه هستند، و یا پدر من یک مرد است که توضیح واضحات است، قابل آزمایش نیست، و چیزی به معرفت ما نمی افزاید. این همانگویی ها یک قضیه قابل آزمایش علمی نیستند. بنابراین با همانگویی به یک دور و تسلسل منطقی دچار می شویم. به همین علت است که بر مبنای این نظریه آینده یک گروه جانور، یا مجموع جانوران را در تاریخ تکامل نمی توان به دست داد یعنی نظریه تکامل داروین از پیش بینی که لازمه هر نظریه علمی است، عاجز است، و چون از پیش بینی ناتوان است خود به خود ابطال ناپذیر هم خواهد بود. دکتر سروش سپس از اتوبیوگرافی کارل پوپر نقل می کند که گفته است «نظریه تکامل یک نظریه متافیزیکی و یک برنامه

تحقیقاتی) است. سپس می‌افزاید اگر نظریهٔ تکامل «مقبول و یا محترم است به خاطر علمی بودن آن نیست، بلکه به خاطر متافیزیکی بودن و بی‌رقیب بودن آن است (ص ۱۱۹).

بسیاری از طرفداران نظریهٔ آفرینشگری وقتی که به نظریهٔ تکامل بر می‌خورند، برای تسلی افکار و ارواح مؤمنین بی‌درنگ می‌گویند که نظریهٔ تکامل فقط یک تئوری است. با این گفته به خیال خود می‌خواهند از اهمیت و یا ارزش این نظریهٔ کاسته و یا دیدگاه‌های غیر علمی و متافیزیکی خود را جانشین آن کنند. البته که نظریهٔ تکامل یک تئوری است، یک تئوری همسان و همسنگ نظریهٔ جاذبهٔ نیوتن که ساختار، تحول، و رابطهٔ سازمان‌جانداران را تشریح کرده و توضیح می‌دهد همچنان که نظریهٔ جاذبه در مورد کرات آسمانی چنین کاری را می‌کند. این تئوری مانند دیگر تئوری‌های علمی قابل تجدید نظر، تغییر و اصلاح است. در زیست‌شناسی هیچ تئوری دیگری هموزن و همسنگ نظریهٔ تکامل وجود ندارد.

بزرگترین سلاح طرفداران نظریهٔ آفرینشگری این است که می‌گویند نظریهٔ تکامل یک نظریهٔ علمی نیست، و مانند دین و فلسفه از روش علمی استفاده نمی‌کند. بر همین اساس ادعا می‌کنند که اگر این نظریهٔ غیر علمی را می‌توان در کلاسهای درس تدریس کرد پس آموزشهای کتاب مقدس در مورد خلقت و آفرینش انسان را هم همانند نظریهٔ تحول انواع می‌توان در کلاسهای درس تدریس کرد. در ایالات جنوبی امریکا بسیاری از نمایندگان مجلس طرفدار این ادعا هستند و علاوه بر این که در گذشته در بعضی از این ایالتها تدریس نظریهٔ تکامل ممنوع بوده است و در سالهای اخیر هم بارها سعی کرده‌اند که قانونی مبنی بر منع تدریس این نظریهٔ از مجلس نمایندگان بگذرانند.

در این جا دو سؤال مهم مطرح است: آیا تکامل رخ داده است یعنی تمام موجودات زنده از اشکال ساده تر و ابتدایی تری مشتق شده‌اند؟ و سؤال دوم این است که اگر پاسخ مثبت است چه مکانیسمی عامل آن بوده است. مدارک و شواهد فراوان از لایه‌های زمین‌شناسی، دیرین‌شناسی، تشریح مقایسه‌ای، جنین‌شناسی، ریخت‌شناسی مقایسه‌ای، فیزیولوژی، انگل‌شناسی، ایمنی‌شناسی، بیوشیمی، ژنتیک، بیولوژی مولکولی، و رشته‌های دیگر زیست‌شناسی نشان می‌دهد که تمام ده میلیون و اندی گونه‌ارگانسیم روی زمین از جد مشترک و واحدی انشعاب کرده است. به همین دلیل زیست‌شناسان تکامل‌جانداران را یک حقیقت علمی می‌دانند (همانند کرویت و چرخش زمین). مکانیسم و عامل تکامل را نیز انتخاب طبیعی ذکر می‌کنند. انتخاب طبیعی، موتاسیون، تغییر ژنتیکی و جدایی گونه‌ها یک تئوری است برای نظریهٔ تکامل.

نظریه تکامل می تواند پیشگویی کند و این پیش بینیها آزمون پذیر هستند یعنی می توانیم این پیش بینیها را (که تمام موجودات زنده منشأ مشترک و واحدی دارند و تک تک به طور مجزا خلق نشده اند) آزمایش کنیم. فرضیه تکامل پیش بینی می کند که موجودات زنده بر اساس سلسله مراتب خود در طبقه بندی جانداران خصوصیات مشترکی دارند. یعنی همچنان که گونه ها اشتقاق پذیرفتند و به گونه های دیگری تبدیل شدند گونه های نزدیک به هم خصوصیات مشترکی دارند تا گونه های دورتر از همدیگر. مثلاً مهره داران شباهتهای زیادی با همدیگر دارند. اما در بین مهره داران مثلاً پستانداران در گروه خود شباهتهای بسیاری به همدیگر دارند تا با پرندگان، و هرچه گونه ها از همدیگر مجزا می شوند شباهتشان به همدیگر بیشتر شده و تفاوتشان با اجدادشان بیشتر می گردد. نظریه تکامل پیش بینی می کند که تمام موجودات زنده، از باکتری و گیاهان گرفته تا انسان، خصوصیات مشترکی دارند. تحقیقات نشان داده است که همه موجودات زنده از واحدهای کوچکتری به نام یاخته تشکیل یافته اند که بسیار شبیه هم هستند و درون هسته این یاخته ها کروموزومها واقع هستند که حاوی کد ژنتیک می باشند. سازمان ژنتیک در همه موجودات زنده به یک شکل عمل می کند و حامل اطلاعات ارثی موجود زنده است.

اگر موجودات از ساده تر به پیچیده تر تکامل یافته باشند آنهایی که زودتر تکامل یافتند باید ساده تر و فراوان تر از آنهایی باشند که دیرتر تکامل یافتند. در عمل نیز همین طور است، مثلاً سنگواره خرنده های پستاندار- مانند و یا پستانداران ابتدایی نظیر مارسوپال ها (marsupials) در تمام قاره های جهان یافت می شود. اما پستاندارانی نظیر گوستخواران و پستانداران سم دار که شبیه همدیگر هستند و دیرتر انشقاق پیدا کردند در مکانهای محدودی پیدا می شود. بسیاری از این پستانداران، مانند فیل، اسب و میمون، چه به شکل زنده و چه به شکل سنگواره در استرالیا و یا امریکای جنوبی هرگز پیدا نشده است، زیرا این دو قاره پیش از تکامل این جانداران از بقیه قاره ها جدا شده بود. طبقه بندی تکاملی مهره داران پیش از کشف ساختمان ملکول د. ان. ا. انجام شد. با استفاده از د. ان. ا. و یا پروتئین هایی که این ملکول می سازد می توانیم شباهت ژنتیکی گونه ها را بسنجیم. نتایج تحقیقات انجام شده بسیار شبیه طبقه بندی تکاملی ست. یعنی گاو و خوک بسیار شبیه یکدیگر هستند تا سگ، و هر سه آنها شباهت بیشتری با هم دارند تا با پستانداران ابتدایی تری مانند کانگورو.

یک نوع پیش بینی عبارت است از پیش بینی رشد و توسعه تکاملی یک جمعیت جاندار در آزمایشگاه. مانند مطالعه تعداد زیادی از جانورانی که عمرشان بسیار کوتاه است و



ساختمان ژنتیک آنها به خوبی شناخته شده است. در آزمایشگاه می‌توان با تغییر محیط بعضی باکتریها و پشه‌ها و ایجاد جهش (mutation) در آنها خصوصیات حاصل را، در طی چند هزار نسل، مطالعه کرد. نوع دیگر آن پیش‌بینی بعضی از مسایل زیست‌شناسی در گذشته است. شاید پیش‌بینی گذشته امری مسخره و عجیب به نظر برسد، زیرا پیش‌بینی معمولاً مربوط به آینده است. بنابراین بهتر است به آن پس‌بینی بگوییم. هم پیش‌بینی و هم پس‌بینی دلالت دارند به وجود و یا وقوع امری که از آن اطلاعی نداشته و یا به آن اعتقادی نداشتیم (چه در آینده و چه در گذشته). مثلاً دیرین‌شناسان همواره پیش‌بینی می‌کنند که کدام سنگواره‌ها در چه محل‌هایی پیدا می‌شوند و بر این اساس کار می‌کنند. آنها مسیری را که حیوانات طی کردند تا به محل جغرافیایی کنونی خود برسند پیش‌بینی، در واقع پس‌بینی، می‌کنند. مثلاً پیش‌بینی می‌شد که مارسوپالها زمانی در قطب جنوب می‌زیستند. در آن زمان قطب جنوب به امریکای جنوبی و استرالیا متصل بود و همچون پلی کمک کرد تا مارسوپال‌ها از امریکای جنوبی به استرالیا بروند. این پیش‌بینی با کشف سنگواره‌های جدید تایید شده است.

تکامل پیش‌بینی می‌کند که این ده میلیون و اندی گونه جانداران شباهتهای خویشاوندی دارند و بر اساس سلسله مراتب تکاملی در طی ۳/۵ بلیون سال گذشته به شکل سنگواره بر اساس ترتیب زمانی و پیچیدگی ساختمانی حفظ شده‌اند (جانداران ساده‌تر مانند جلبک‌ها و باکتری‌ها در لایه‌های قدیمی‌تر و جانداران پیچیده‌تر مانند پستانداران و گیاهان گلدار در لایه‌های جدیدتر پیدا می‌شوند). در عمل هم این پیش‌بینی درست آمده است و تا به حال برخلاف آن چیزی مشاهده نشده است. برای باطل کردن این نظریه باید نشان داده شود که جانداران پیچیده‌تر پیش‌از و یا همزمان با جانداران ساده‌تر به وجود آمده‌اند (مانند یافتن سنگواره انسان و تریلوبیت‌ها با هم) که تا به حال چنین سنگواره‌هایی با هم پیدا نشده‌اند. سنجاکک در سنگهای مربوط به ۲۸۰ میلیون سال پیش از این به وفور یافت می‌شوند، در حالی که سنگواره مورچه و زنبور که از نظر تکاملی پیچیده‌تر از سنجاکک هستند صد میلیون سال بعد از آنها یافت می‌شوند.

انتخاب طبیعی از مفاهیم عمده و مرکزی تئوری داروین است. داروین نظریه انتخاب طبیعی را از انتخاب مصنوعی که دامپروران برای بهتر شدن نژادهای دامهای خود به کار می‌بردند اقتباس کرد. منتها در طبیعت به جای دامپروران انتخاب طبیعی عمل می‌کند. منظور از انتخاب طبیعی نیز موفقیت افتراقی حاصل از تولید مثل است (differential reproductive success). انتخاب طبیعی به این معنی است که شایسته‌ترین و

صالحترین جانداران زنده مانده و صفات مفید خود را از طریق تولید مثل تکثیر می کنند و اولاد بیشتری از سایر رقبای خود بر جای می گذارند. معیار داروین برای اصلح و شایسته بودن، یعنی سازمان و طرح (design) مناسب، هم پیش از بقا و زنده ماندن است و هم مستقل از آن. سازمان و طرح مناسب از نظر داروین به معنای ساختمان مناسب برای تطابق و سازگاری با محیط است. محیط زیست جاندار به طور پیوسته تغییر می کند، سردتر، گرمتر، مرطوبتر، خشکتر، پر علفتر، و یا جنگلی تر می شود. داروین خود نشان داده است که تطابق با محیط غالباً باعث انحطاط و پسرفت در سازمان جانور می شود، مانند ساده تر شدن ساختمان بدن در انگلها. انتخاب طبیعی بر حفظ تغییرات مفید و حذف تغییرات مضر عمل می کند.

مفهوم انتخاب طبیعی به شکلهای مختلف آزمایش شده است. مثلاً اگر حشره ای که خوراک یک پرنده است شبیه حشره ای باشد که پرنده از آن بدش می آید حشره اولی یک نوع محافظت طبیعی در مقابل پرنده پیدا می کند و هرچه شباهت او به حشره دومی بیشتر باشد در مقابل خورده شدن محافظت بیشتری دارد. در عمل نیز می توان انتخاب طبیعی را مشاهده کرد. تغییر رنگ یک نوع پروانه خالدار انگلیسی و تاثیر انتخاب طبیعی را بر روی آن به خوبی می توان مشاهده کرد. این پروانه به دورنگ وجود دارد: سفید خالدار و سیاه. پروانه سفید رنگ هم رنگ گل سنگ ها و بسیاری از درختان است در حالی که نوع سیاه رنگ در این محیط به خوبی مشخص می شود و طعمه راحتی برای پرندگان گرسنه است. در هنگام انقلاب صنعتی در انگلستان که تولید عمده انرژی از زغال سنگ بود و آلودگی محیط زیست گل سنگ ها را از میان برده بود و بسیاری از درختان سیاه رنگ شده بودند، پروانه سفید رنگ مشخص تر و نمایان تر از پروانه سیاه رنگ شده و به راحتی طعمه پرندگان می شدند به طوری که انواع سیاه رنگ فراوان تر شده بودند. در چند دهه اخیر که مبارزه برای جلوگیری از آلودگی محیط زیست در انگلستان شدت گرفت دوباره گل سنگ ها زیادتیر شده و پروانه های سفید رنگ افزایش یافته و حالا پروانه های سیاه رنگ هستند که متوسط عمرشان کاهش یافته است. این یک نمونه اثر انتخاب طبیعی و بقای اصلح را در مقیاس کوچکتر نشان می دهد. پروانه هایی که شرایط بهتری را برای مقابله با تغییر محیط زیست داشتند بیشتر تولید مثل کرده و در درازمدت موفقتر بودند و اگر محیط زیست به همان ترتیب آلوده می ماند در درازمدت شاید پروانه های سیاه رنگ جانشین پروانه های سفید رنگ می شدند.

کارل پوپر فیلسوف اتریشی تبار کسی ست که گفته بود نظریه تکامل یک نظریه

علمی نیست، بلکه یک نظریهٔ متافیزیکی است، بنابراین قابل آزمون نیست و پیش‌بینیهای تازه‌ای نمی‌کند که بتوان آنها را بررسی کرد. ولی او بعدها، نظر خود را عوض کرد. پوپر در سال ۱۹۷۷ (سه سال پیش از انتشار اولین چاپ کتاب دانش و ارزش عبدالکریم سروش) در یک سخنرانی در دانشگاه کمبریج که بعداً نیز چاپ و منتشر شد اظهار داشت که:

«من نظر خود را نسبت به آزمون‌پذیری و وضعیت منطقی تئوری انتخاب طبیعی تغییر داده‌ام، و خوشحالم از این که فرصت یافته‌ام تا حرف خود را پس بگیرم. امیدوارم تغییر نظر من به فهم مسألهٔ انتخاب طبیعی کمک اندکی برساند». سپس ادامه می‌دهد «تئوری انتخاب طبیعی را می‌توان طوری فرموله کرد که این همانگونی نباشد. در این حالت نه تنها آزمون‌پذیر است، بلکه واقعیت مطلق ندارد».

اما چگونه است که این تغییر نظر توجه برانگیز پوپر هنوز هم در کتاب دکتر سروش نیامده است نکتهٔ جالبی است که تفاوت یک دانشور و اندیشهٔ علمی را با یک مؤمن و اندیشهٔ دینی به خوبی نمودار می‌سازد. یک دانشور در برابر یک واقعیت، سند و مدرک علمی همیشه آمادهٔ تغییر نظر و حتی دور انداختن عزیزترین تئوری خویش است، اما یک مؤمن چنین امکاناتی را ندارد، بلکه به تفسیر و توجیه مجدد نظر خود می‌پردازد و همیشه راه فرار و گریزی را برای حفظ عقیده و ایمانش باز می‌گذارد.

اتهام همانگویی بودن انتخاب طبیعی یکی از قدیمترین و پوسیده‌ترین اتهاماتی است که ضد داروینی‌ها (و نه ضد تکاملی‌ها) تکرار می‌کنند و آقای سروش از ترجمهٔ کتابهای معتقدین به آفرینشگری اقتباس کرده است. این ایراد که ابتدا در قرن نوزدهم به نظریات داروین وارد شد تا به حال بارها و بارها رد شده است. به علاوه این ایراد فقط علیه مکانیسم انتخاب طبیعی ارائه شده است و نه علیه فرضیهٔ تکامل. اصل انتخاب طبیعی همانگویی نیست. حتی اگر هم بود نتیجه گرفته نمی‌شود که نظریهٔ تکامل همانگویی و غیر قابل آزمایش است. اشکال و شک و تردید نسبت به مکانیسم وقوع تکامل، یعنی انتخاب طبیعی، لزوماً به معنای شک و تردید در مورد تکامل نیست. علت ناخوشایندی طرفداران نظریهٔ آفرینشگری این است که انتخاب طبیعی علت وجود یک صانع برای خلق موجودات را از میان برد. انتخاب طبیعی برهان «اتقان صنع» (argument from design) برای اثبات وجود خدا را منهدم کرد. بر طبق این برهان، یک ساعت و یا یک چشم به خودی خود نمی‌تواند به وجود آید، بنابراین حتماً آفریننده‌ای آنها را به وجود آورده است. انتخاب طبیعی نشان داد که به تدریج و در طی صدها میلیون سال اشکال مختلف حیات

تحول یافته و پیچیده تر می شوند. آنچه در انسان چشم نامیده می شود و شکل بسیار پیچیده ای دارد در جانداران پست تر به صورت یک سلول حساس به نور و یا یک پرده نازک است و در حد فاصل بین این دو شکل، اشکال واسط بسیار متعدد دیگری در جانداران مختلف وجود دارد که به تدریج و بر حسب مدت تکامل پیچیده تر می شوند. علت مخالفت همه مؤمنین جهان با این نظریه و تقابل آن با آنچه در کتب مذهبی آمده است همین است. بیش از سیصد سال طول کشید تا نظریه کرویت و چرخش زمین در ذهن مؤمنین جا افتاد و همه مذاهب جهان مجبور شدند برای آیات و روایات مربوط به ساکن بودن و صاف بودن زمین توجیه و تفسیر دیگری پیدا کنند. اما هنوز با این نظریه می جنگند چون دلایل و شواهد علمی در تأیید این نظریه در حدود صد سال است که گردآوری شده است. موقعیتی را که کپلر و گالیله با مؤمنان چهار صد سال پیش از این داشتند، داروین و طرفدارانش اکنون با مؤمنان کنونی دارند.

نظریه تکامل یک نظریه علمی و ابطال پذیر است. یافتن سنگواره یک گیاه گلدار یا انسان، و یا یک پستاندار دیگر در سنگهای دوران پرکامبرین (قدیمی ترین لایه های زمین شناسی) این نظریه را باطل می کند. میلیونها سنگواره موجود با یافت شدن در محلی غیر از محل پیش بینی شده می توانست این نظریه را باطل کند ولی تا به حال همه این سنگواره ها بر طبق پیش بینی نظریه تکامل در لایه های تعیین شده پیدا شده اند. خود داروین نیز ابطال پذیری نظریه اش را در نظر داشت هنگامی که نوشت «اگر بتوان نشان داد که اندام پیچیده ای وجود داشته است که بتواند با تغییرات متعدد و متوالی ایجاد شده باشد، تئوری مطلقاً در هم خواهد شکست».

استفاده از اکتشافات علمی و به ویژه زیست شناسی برای تأیید و حمایت از تئوری های جامعه شناسی، سیاسی، و فلسفی کاری نادرست است که برخلاف نظر عموم زیست شناسان و دانشوران است و متأسفانه همیشه رواج داشته است. داروینیسیم اجتماعی (social Darwinism) مکتبی که معتقد بود که پیشرفت انسانها نتیجه رقابت و کوشش در بین ملل و نژادهای مختلف است پیش از داروین نیز رواج داشت و مهمترین مدافع آن هربرت اسپنسر (Herbert Spencer) همعصر داروین بود. همو بود که اصطلاح بقاء اصلح را به کار برد که بعدها داروین از آن در بنیاد انواع استفاده کرد. اسپنسر معتقد بود که بقاء اصلح عامل پیشرفت اجتماعات است و آن را به یک فلسفه اجتماعی تبدیل کرد. فلسفه او در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم در کشور امریکا، به ویژه بین میلیونرهای مانند کارنگی و راکفلر، محبوبیت فراوانی پیدا کرد. مارکس نیز نوشت «کتاب داروین بسیار

مهم، و به عنوان پایه ای در علوم طبیعی برای مبارزه طبقاتی در تاریخ مفید است». البته مارکس انتخاب طبیعی را به عنوان نمونه مبارزه طبقاتی به کار می برد و نه به عنوان رقابت فردی سرمایه داری. آنارشویست روسی پیتر کروپوتکین (Peter Kropotkin) نتیجه ای خلاف اسپنسر و مارکس از نظریه تکامل گرفت. وی می گفت همکاری و تعاون بین جانداران، مانند گرگها و یا میمونها، مزیت مهمی در زنده ماندن آنها دارد و طبیعت به ما نشان می دهد که با همکاری می توان رقابت را حذف کرد. اسپنسر، راگفلر، مارکس و کروپوتکین به دام همان اشتباهی افتادند که خیلی دیگر افتادند و آن این که از تئوری های علم می توان استنتاجات سیاسی، اجتماعی کرد. قوانین علمی توصیف مادی طرز کار طبیعت است همان طور که هست، نه آن طور که باید باشد. مثلاً علم به توصیف آتشفشانها و زمین لرزه می پردازد. اما این که بروز این دو پدیده اخلاقی است یا نه کاری ندارد. از نظریه تکامل، و یا هر نظریه علمی دیگر، نمی توان رهنمود اخلاقی گرفت. قوانین و نظریه های علمی آنچه را که هست توصیف می کند، نه آنچه را که باید باشد. خوب و بد و زشت و زیبا فقط در جهان انسانها معنی و مفهوم می یابد و در جهان طبیعت بی معنی است. هرگونه استنتاج فلسفی و یا اخلاقی از هر نظریه علمی ربطی به اعتبار علمی آن ندارد و احساسات و عواطف و اعتقادات ما آن را درست و یا نادرست نمی سازد. علم را با اخلاق و فلسفه کاری نیست، گویا این که بر هر دو تأثیر می گذارد. باید خاطر نشان کرد که فلسفه مبتنی بر نظریه تکامل حتی پیش از مرگ اسپنسر مرده بود، و امروزه فلسفه ای است که هیچ طرفدار ندارد.

برخی از مؤمنین مسیحی نظریه تکامل را عامل و منشأ بیخدايي، کمونیسم، نازیسم، رفتارباوری، امپریالیسم اقتصادی، میلیتاریسم، لیبرالیسم، آنارشویسم، و بسیاری از مفاسد اخلاقی و اجتماعی دانسته اند. علت همه این اتهامات این است که این نظریه با منشأ جانداران آن طوری که در کتابهای مقدس ادیان ابراهیمی آمده است در تضاد است. نظریات علمی دیگری نیز که با محتویات این کتابها در تضاد بوده اند (کرویت و چرخش زمین، نحوه تولید مثل انسان، و غیره) نیز به همین اتهام دچار شده اند. داروین با این که به خدای مسیحیت اعتقادی نداشت، مردی بود بسیار معتقد به مبادی اخلاقی و در کتاب «سفرنامه بیگل» از رفتار اربابان مسیحی با بردگان خود در برزیل از این نهاد محترم قرن نوزدهم جهان مسیحی (و نیز جهان اسلامی) انتقاد کرده و می نویسد که دیدن این چیزها «خون انسان را به جوش و قلب انسان را به لرزه در می آورد».

از واقیعات علمی حتی مسلمانان معتقد برای اثبات مفاهیم دینی خود استفاده و سوء استفاده های فراوانی کرده اند. نمونه آن که در همه کشورهای اسلامی از جمله ایران انجام

گرفته است. استفاده از تفاوت جسمی مرد و زن برای اثبات تمام تحقیرها و تبعیضاتی است که در این جوامع با استناد به دین در مورد زنان رواج دارد. متوسط وزن زنان از مردان کمتر است و به همین دلیل متوسط وزن اندامهای آنها، از جمله قلب و کبد و مغز کمتر است. این مصالح فراوانی به دست تئوریسن های مسلمان داده است تا اثبات کنند که چون وزن مغز زنان کمتر از مردان است به همین دلیل حقوق اجتماعی برابر مردان به آنها داده نشده است. به این ترتیب از این تفاوتها برای تأیید تبعیضات حقوقی که در اسلام برای زنان وجود دارد استفاده کنند (زنان نمی توانند قاضی شوند، شهادت دوزن برابر یک مرد است، خونبهای آنها نصف مردان است، نصف مردان ارث می برند، نمی توانند رئیس جمهور بشوند، و در بعضی کشورهای اسلامی، حتی از حق تحصیل، رای دادن و رانندگی ممنوع هستند). در حالی که هوش را بطه ای با مقدار وزن مغز ندارد بلکه به تعداد پیوندهای نورونی مغز را بطه دارد. به علاوه، زنان باهوشتر از مردان به تعداد قابل توجهی وجود دارد. در زمینه برتری جسمانی و عقلائی مرد بر زن کتابهای متعددی در جهان اسلام نوشته شده است. سخنرانی آیت الله علی اکبر هاشمی در خطبه های نماز جمعه در مورد برتری مردان بر زنان بسیار خواندنی است.

استفاده از زیست شناسی برای تأیید و یا رد تئوری های اجتماعی و سیاسی انحراف از اصول و روشهای علمی ست و حاوی اشتباهات علمی و خطاهای فلسفی ست. اشتباهات علمی آن این است که گفته می شود پیشرفت اجتماعی بخشی از قانون طبیعی پیشرفت تکاملی ست، زیرا پیشرفت در اصطلاحات تکاملی مفهومی دیگر دارد. تکامل انواع هیچ هدف مشخص و از پیش تعیین شده نداشته و اصولاً جهت دار نیست. گفتن این که گرایش تکامل به سوی پیچیدگی اندامهای جاندار و یا پیچیدگی شعور وی است، مانند انسان، نادیده گرفتن هزاران گیاه و جانوری ست که پیچیدگی شان کاهش یافته است مانند انگلها، و یا هزاران جاندار دیگری که در جهت افزایش شعور تکامل پیدا نکردند. حشرات، خرچنگها، و نرم تنان بسیار «موفق تر» و فراوان تر از پستانداران هستند، اما هیچ گونه حرکتی به سوی پیچیدگی و یا آگاهی بیشتر نشان نمی دهند. انتخاب طبیعی جایگزینی جانداران ناتوان با جانداران تواناتر است. اما توانا در چه چیزی؟ توانا در زنده ماندن و تولید مثل.

نظریه تکامل، چونان یک نظریه علمی، توصیف مادی از جهان است. اما این بدان معنی نیست که فلسفه زندگی ما باید مادی باشد. همه نظریات علمی با کمک خرد انسانی به توصیف مادی و طبیعی از جهان می پردازند، علم را با عواطف، احساسات، و اخلاقیات

انسانها کاری نیست. ماتریالیسم به عنوان یک دیدگاه اجتماعی، و ماتریالیسم به عنوان یک شیوه تجزیه و تحلیل علمی دو چیز کاملاً متفاوت هستند که بسیاری از مؤمنین، از جمله دکتر سروش، به اشتباه گرفته اند. علم شیوه تفکر خردگرایانه را به ما می‌آموزد و به شکاکیت و پژوهش آزادانه تشویق می‌کند. حمله به نظریات علمی، از جمله به نظریه تحول جانداران، به علت گرایشهای فلسفی، اجتماعی، دینی، حمله به آزادی اندیشه و آزادی سیاسی است. اگر قرار بود که متون مقدس معیار دانش و ارزشهای اخلاقی باشند هنوز که هنوز است، نمی‌دانستیم که هنگامی که گالیله به آسمان نظر انداخت از درون دوربینهایش چه دید. دکتر سروش وقتی درباره علم و نظریه های علمی می‌نویسد اگر در قرن بیست و یکم می‌خواهد به اسلام و ایران خدمتی بکند بهتر است از ملامحسن فیض کاشانی، غزالی، و مجلسی دست بشوید و به ابن سینا و ابوریحان رجوع کند که اکنون پیش از پیش به خردگرایی آنان محتاجیم.

در آخرین بخش کتاب، یعنی اخلاق علمی و قرآن، دکتر سروش به مبانی اخلاق اسلامی از دیدگاه قرآن می‌پردازد و نشان می‌دهد که از این کتاب الهی نمی‌توان اخلاق علمی استخراج کرد (آن چنان که گروههای اسلامی مختلف در زمان نوشتن کتاب می‌کردند). از آن جایی که ایشان مبدع تئوری «قبض و بسط تئوریک شریعت» هستند و به کمک این تئوری بسیاری از غوامض و مشکلات دینی را به خوبی می‌توانند توجیه و تفسیر کنند، امیدواریم در ویرایشهای بعدی کتاب به بعضی از موضوعات زیر از دیدگاه اخلاق اسلامی بپردازند: مانند داشتن چند همسر در یک زمان، داشتن رابطه جنسی موقت غیر از همسر و پرداخت هزینه در برابر آن، داشتن برده (حتی سفید پوست چشم آبی که در جنگ با مسلمانان اسیر شده و حاضر به پذیرش اسلام نیست)، تصاحب زنان و فرزندان کسانی که در جنگ با سپاه مسلمانان شکست خورده اند، مقاربت جنسی با کودکان (افراد زیر هیجده سال)، محرومیت و سلب حقوق زنان در زمینه پوشیدن لباس، حق طلاق، آموزش و رانندگی، و کتک زدن آنها.

پاول، اهایو

#### منابع:

دکتر عبدالکریم سروش، دانش و ارزش (پژوهشی در ارتباط علم و اخلاق)، انتشارات یاران، ۳۴۸ صفحه، چاپ

هشتم، آبان ۱۳۶۱.

Scientists Confront Creationism, Edited by Luanice R. Godfrey, W. W. Norton & Company, Inc.

Science on Trial, The Case for Evolution, Douglas J. Futuyama, Pantheon books, New

York.

*The Monkey Business, A Scientist Looks at Creationism*, Nile Eldredge, Washington Square Press.

*Abusing Science, The Case Against Creationism*, Philip Kitcher, MIT Press.

*Popper Selections*, Edited by David Miller, Princeton University Press.

*Evolution: myth, metaphysics or science?* John Little, *New Scientist*, 4 September 1980, pp 708-709.

*Popper: good philosophy, bad science?* Beverly Halstead, *New Scientist*, 4 September 1980, pp708-709.



# برگزیده ها

مصطفی فاتح

## سیاست انگلیس در ایران

مصطفی فاتح در کتاب پنجاه سال نفت ایران\* (بخش سوم، فصل هفتم: صنعت نفت ایران در موقع جنگ [دوم جهانی] و بخش دوم و سوم فصل دوازدهم با عنوان: نتایج سوء سیاست انگلیس [در ایران]، دربارهٔ سیاست انگلیس در ایام جنگ و پس از آن به طور مستند نشان داده است که انگلیس تا پایان جنگ دوم جهانی برای حفظ هندوستان مستعمره اش در برابر روسیه، و نیز برای استفاده از نفت در برابر تجاوز احتمالی آلمان، به هر کاری دست زده است که یکی از آنها هجوم ارتشهای انگلیس و روس به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ است که بیطرفی کشور کوچک ایران را

\* چاپ اول، ۱۳۳۵، چاپ دوم ۱۳۵۸. چاپ دوم به ترتیب با پیشگفتار دو صفحه ای حسن رضوی به تاریخ خرداد ۱۳۵۸ و «آغاز سخن» سی صفحه ای مصطفی فاتح به تاریخ اسفند ۱۳۳۴ منتشر گردیده است. کتاب دارای ۱۴ فصل در ۶۸۳ صفحه است. با این عنوانها: ۱- نفت از آغاز تاکنون، ۲- نفت از نظر علمی و صنعتی، ۳- مبارزه و رقابت در راه نفت، ۴- نفت خاورمیانه و اهمیت آن، ۵- انرژی اتمی، ۶- تاریخچهٔ نفت جنوب ایران، ۷- دنبالهٔ تاریخچهٔ نفت، ۸- نفت شمال ایران، ۹- کشمکش بر سر نفت ایران، ۱۰- قیام ایران برای استیفای حق خود، ۱۱- قصور و عفلت شرکت نفت، ۱۲- نتایج سوء سیاست انگلیس، ۱۳- علاقه مندی دیگران به نفت ایران و غفلت متصدیان امور، ۱۴- جریان ملی شدن نفت ایران، و فهرست نامها. ←

نادیده گرفتند در حالی که «مدعی بودند برای برقراری صلح و آزادی و ریشه کن کردن زور و قلدری هیتلر و موسولینی سلاح برداشته اند». فاتح تصریح می کند که این تهاجم به پیشنهاد انگلیس انجام پذیرفت. وی اظهار نظر صریح دولت انگلیس درباره سیاست آن دولت درباره ایران را که در چهاردهم آبان ۱۳۲۰ به صورت بیانه ای «خطاب به ملت ایران» از راد یولندن بخش شده نقل کرده است که در آن آمده است انگلیسها به ایران و هیچ کشور دیگری دوستی بی غرض ندارند زیرا «در سیاست بی غرض نمی توان بود»....

در «برگزیده» های این شماره، نخست صفحاتی از «صنعت نفت ایران در موقع جنگ» را از این کتاب نقل می کنیم و سپس سیاست انگلیس در ایران در ایام جنگ و پس از آن را. از مطالبی که در صفحات بعد آمده است روشن می گردد:

۱- حمله به ایران در شهریور ۱۳۲۰ به پیشنهاد انگلیس بوده است. به علاوه دولت انگلیس برای توجیه اقدام خود درباره دولت ایران و مردم ایران دروغهای بسیار به مردم انگلیس و جهانیان تحویل داده است.

۲- انگلیس که خود در حمله به ایران مقدم بوده است، پس از مدتی کوتاه در می یابد که ممکن است دولت شوروی پس از پایان جنگ از تخلیه ایران خودداری کند و هند مستعمره انگلیس و نفت ایران در معرض خطر قرار گیرد. پس به استالین پیشنهاد می کند با ایران پیمان سه جانبه ای امضاء کنند. محمد علی فروغی ذکاء الملک نخست وزیر ایران در آن موقع بحرانی چون امضای آن قرارداد را به سود ایران تشخیص می دهد آن را امضا می کند، اگرچه با این کار از سوی عده زیادی مورد انتقاد قرار می گیرد. اگر فروغی این پیمان را امضاء نکرده بود، پس از پایان جنگ، ایران و سازمان ملل متحد قادر نبودند شوروی را وادار به تخلیه آذربایجان کنند و به عمر حکومت پیشه وری پایان دهند.

→ فاتح فارغ التحصیل رشته اقتصاد از دانشگاه کلمبیا، نیویورک بود. بازگشت او به ایران مقارن بود با زمانی که شرکت نفت ایران و انگلیس در صدد تأسیس اداره ای در تهران برآمده بود زیرا تا آن زمان کارهای شرکت نفت به توسط سفارت انگلیس انجام می گرفت. وی در اداره مرکزی شرکت نفت با سمت معاون ایرانی آن اداره به کار مشغول شد و تا سال ۱۳۳۰ عضو ارشد ایرانی شرکت نفت بود. در آن سال، پس از تصویب قانون ملی شدن نفت و پیش از آن که کارکنان بیگانه از ایران اخراج شوند از دستگاه نفت کناره گرفت و در صدد تألیف این کتاب برآمد. وی در مرداد ۱۳۵۷ درگذشت.

احمد رضوی در پیشگفتار تصریح کرده است که فاتح «شاه را با تمام وجودش دشمن می داشت و همه آرزویش سرنگونی او بود». زیرا شاه نه فقط به اندرزهای او درباره پیروی از اصول آزادی و دموکراسی توجهی نکرد بلکه به بهانه و اتهامات بوج فاتح را دوبار به زندان افکنده و ثمره چندین سال زحمت و تحقیق او را برای تألیف جلد دوم همین کتاب که انتقادات صریحی از خاندان پهلوی در آن درج شده بود، به آتش کشانیده بود....».

۳- رضاشاه پس از آغاز جنگ دوم جهانی و قطع صادرات نفت از ایران، شرکت نفت را تحت فشار قرارداد تا بی توجه به قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۲ تا پایان جنگ سالانه مبلغی به طور ثابت به ایران بپردازد. دولت انگلیس در حالی که در نبرد با آلمان سخت درگیر بود به ناچار قبول می کند که شرکت نفت تا پایان جنگ سالانه مبلغ ۴ میلیون لیره به ایران بپردازد که البته پرداخته است. سید حسن قمی زاده در خاطرات خود به شرح، و سلیمان بهبودی در کتاب رضاشاه... به اختصار به این موضوع اشاره کرده اند.

### صنعت نفت ایران در موقع جنگ

از موقعی که جنگ دوم جهانی آغاز گشت و تا دو سال بعد از آن صنعت نفت ایران مواجه با اشکالات بسیاری گردید. پیشرفتهای سریع قوای آلمان در اروپا موجب شد که بازارهای اروپای شرکت نفت از دست آن برود و صادرات ایران محدود به بازارهای شرقی گردد. در سال ۱۹۴۰ که ایتالیا وارد جنگ شد دریای مدیترانه میدان نبردهای دریایی گشت و حمل نفت با کشتی مشکل شد. غرق کشتیهای نفتکش سبب شد که حمل نفت ایران به انگلستان در ۱۹۴۱ به کلی متوقف گردد و هر کشوری سعی می کرد احتیاجات نفتی خود را از نزدیکترین نقطه ممکنه که مسافتش کوتاه تر و خطر غرق شدن کشتیها هم کمتر باشد به دست آورد. در نتیجه بروز این مشکلات میزان استخراج نفت ایران رو به تقلیل رفت و در سال ۱۹۴۱ تقریباً به شش میلیون و نیم تن رسید.

از همان اوایل جنگ دولت ایران به شرکت تذکر داد که کاهش استخراج که موجب کسر درآمد آن خواهد بود باید به یک وسیله ای جبران گردد. اولیای دولت انگلستان و مدیران شرکت خطر عدم رضایت ایران را خیلی زود احساس کرده و در صدد چاره جویی برآمدند. چند ماه پس از آغاز جنگ لرد کدمن به تهران آمده\* و به دولت پیشنهاد کرد که برای دوره جنگ و بدون رعایت کاهش استخراج مبلغ معینی به طور در بست به دولت ایران پرداخته شود. دولت این پیشنهاد را قبول کرد ولی برای تعیین مبلغ مدتی بین دولت و شرکت مذاکرات جریان داشت. تا این که بالاخره به چهار میلیون لیره در سال قطع گردید. این مبلغ از حداکثر درآمد دولت در سالهای قبل از جنگ هم زیادتر بود و شرکت در مقابل فشار دولت تسلیم گردید. از سال ۱۹۴۰ تا آخر سال ۱۹۴۴ شرکت سالی چهار میلیون لیره را به دولت پرداخت و ضمناً مقرر گردید که اگر افزایشی در استخراج روی دهد به طوری که درآمد دولت طبق مواد امتیازنامه از مبلغ چهار میلیون لیره تجاوز نماید مبلغ بیشتر عاید دولت

\* این آخرین سفری بود که لرد کدمن به ایران کرد و او در سال ۱۹۴۱ فوت نمود.

گردد.

فاصلهٔ بین آغاز جنگ و هجوم ارتش متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ فرصت بسیار مناسبی را برای ایران پیش آورد که نظریات خود را به شرکت بقولاند و بسیاری از مطلعین عقیده داشتند که اگر توجه دولت تنها معطوف به افزایش درآمد نبود بلکه به سایر نکات هم توجهی می شد دولت می توانست به سهولت اشتباهات گذشته خود را جبران کند و لااقل تعدیلی در مدت امتیاز یا محدود کردن حوزهٔ امتیازیه بنماید. متأسفانه این فرصت گرانها هم از دست رفت و استفاده ای از آن نشد.

تردیدی نیست که هجوم ارتش متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ در درجهٔ اول برای این بود که راهی برای رساندن مهمات جنگی به روسیه به دست آورند. ولی ضمناً نمی توان انکار کرد که حفظ صنعت نفت ایران برای متفقین هم نقش عمده ای را در این تهاجم داشته است و برای آن که خوانندگان به اهمیت فوق العادهٔ نفت پی برند شرح زیر را از کتاب «خاطرات جنگ» سر وینستن جرجیل (جلد سوم صفحه ۴۲۳) نقل می کنیم:

«احتیاج به رساندن مهمات جنگی و هر نوع لوازم و تدارکات دیگر به دولت شوروی و مشکلات عظیمی که راه دریای منجمد شمالی در بر داشت توأم با امکانات سوق الجیشی آینده به طور آشکار ایجاب می کرد که ارتباط کامل با روسیه از طریق ایران برقرار گردد. معادن نفت ایران یک عامل مهم جنگی محسوب می شد. یک میسیون فعال و کثیرالمدۀ آلمانی خود را در تهران مستقر کرده بود و آلمانها شهرت و آبروی بسیاری برای خود تحصیل کرده بودند. منکوب کردن شورش عراق و اشغال سوریه از طرف قوای انگلیس و فرانسه که هر دو کار پس از زحمت و نگرانی بسیار به نتیجه رسید نقشهٔ خاوری هیتلر را از بین برده بود. ما فرصت را برای عملیات مشترک با روسها با خوشی تلقی کرده و به آنها پیشنهاد کردیم که اقدامات مشترکی بنماییم. من دربارهٔ شروع پیکار با ایران نگرانیهایی داشتم ولی دلایلی که بر له آن اظهار می شد جای بحثی باقی نمی گذاشت. من خوشوقت بودم که ژنرال ویول در هندوستان است و می تواند عملیات نظامی را سرپرستی و هدایت کند. در تاریخ یازدهم ژوئیهٔ ۱۹۴۱ کمیتهٔ هیأت وزیران از رؤسای ستاد تقاضا کرده بود که اقدامات نظامی مشترک با روسها را در ایران تحت مطالعه قرار دهد و در صورتی که دولت ایران از اخراج جماعت آلمانی که اکنون در ایران استخدام شده اند امتناع نماید نظر بدهد. در تاریخ هیجدهم ژوئیه رؤسای مزبور توصیه کردند که در مذاکرات با دولت ایران ما نظر جدی و محکمی اتخاذ کنیم. این نظر قویاً مورد تأیید ژنرال ویول هم بود که روز پیش تلگرافی به مضمون زیر به وزارت جنگ مخابره کرده بود :

«نظر تساهلی که نسبت به ایران می خواهید اختیار کنید برای من مفهومی ندارد. برای دفاع هندوستان واجب است که آلمانها را هم اکنون از ایران خارج نمایم. غفلت در این باره موجب تکرار همان وقایعی خواهد شد که در عراق رخ داد و ما توانستیم به زحمت و به موقع با آن مقابله نمایم. نهایت لزوم را دارد که با روسها در ایران تشریک مساعی بشود و اگر دولت کنونی ایران حاضر نیست که تسهیلاتی در این باب فراهم نماید باید جای خود را به حکومتی بدهد که این کار را خواهد کرد. مادام که جنگ روس و آلمان به جایی نرسیده باید بی درنگ برای حصول مقصود حداکثر فشار اعمال گردد». در تاریخ ۲۱ ژویه من در جواب ژنرال ویول تلگراف کرده و به او گفتم هیأت وزیران فردا وضع ایران را مطالعه خواهد کرد. من به طور کلی با نظر شما موافق هستم و میل دارم که اولتیماتومی از طرف انگلیس و روس به ایرانیان داده شود که یا آلمانها را بدون معطلی اخراج کنند و یا به انتظار عواقب باشند. مسأله این است که اگر ایرانیان امتناع نمایند چه قوایی ما برای پیکار حاضر خواهیم داشت. رؤسای ستاد پیشنهاد کردند که عملیات محدود به جنوب باشد و برای این کار ما دست کم یک لشکر که از طرف نیروی هوایی کوچکی یاری شود لازم داشتیم تا بتوانیم معادن نفت را تصرف کنیم. چنین نیرویی باید از عراق آورده شود در حالی که ما در آن جا عده کافی حتی برای حفظ امنیت داخلی هم نداشتیم. در خاتمه رؤسای مزبور گفته بودند که اگر در طی سه ماه آینده نیرویی باید به ایران اعزام شود جانشین آنها را باید از نیروی خاورمیانه تأمین نمایم. در تاریخ ۲۲ ژویه وزیر خارجه (سراتونی ایدن) نظر خود را در این باره به شرح زیر برای من فرستاد: «امروز صبح درباره فشار به ایران من مطالعات بیشتری کردم. هرچه بیشتر راجع به امکان اجرای این مسأله مطالعه می کنم آشکارتر می گردد که همه چیز مربوط به توانایی ما در تمرکز دادن قوای کافی در عراق است تا بدان وسیله قادر به حفظ معادن نفت ایران باشیم. بسیار خطرناک به نظر می رسد قبل از این که از لحاظ نظامی ما توانایی چنین کاری را داشته باشیم حتی به فشار اقتصادی هم مبادرت نمایم زیرا شاه کاملاً متوجه به ارزش معادن نفت برای ما هست و اگر ملاحظه کند که ستیزی با ما در بین هست محتمل است که قدم اول را او بردارد. گزارشهایی که ظاهراً مورد اعتماد باشد به ما رسیده که ایرانیان در مرزهای روسیه و عراق و در ناحیه معادن نفت تمرکز نیرو داده اند. امیدوارم به اسرع اوقات مساعی لازمه به کار برده شود که قوای ما در عراق تقویت یابد. اگر ما بتوانیم چنین کاری را قبل از آن که روسها در جنوب دچار شکست سختی شوند انجام دهیم امید آن هست که بتوانیم اراده خود را بدون اعمال قوه به ایرانیان تحمیل نمایم. ولی نباید اقدامات دیپلوماسی ما از تجمع نیروی نظامی ما سبقت

گیرد و الا نتیجه آن بسی وخیم خواهد بود. عامل دیگری هم در کار است که لزوم افزایش نیرو را در عراق ایجاب می نماید. اگر روسیه دچار شکست شود ما باید حاضر باشیم که معادن نفت ایران را خودمان اشغال نمایم زیرا در چنین صورتی فشار آلمانها به ایرانیان برای اخراج ما قابل تحمل نخواهد بود».

نقل مطالب فوق آشکار می سازد که نفت ایران چه اهمیت به سزایی در جنگ داشته و علت تهاجم ارتشهای بیگانه به ایران تا چه حد مربوط به نفت بوده است.

هنگامی که ژاپن وارد جنگ شد وضع نفت ایران شکل دیگری پیدا کرد، زیرا در مدت کوتاهی ژاپنوها توانستند جزایر اندونزی و کشور برمه که هر دو منبع مهمی برای تحصیل نفت متفقین بود از دست آنها بگیرند و معادن نفت ایران تنها منبعی بود که می توانست احتیاجات متفقین را در شرق تأمین نماید. علاوه بر این در سال ۱۹۴۲ که عملیات جنگی در آفریقای شمالی شدت یافت و ارتشهای متفقین برای تصرف شمال آفریقا نبرد را آغاز کردند نفت ایران عامل مهمی در پیشرفت آنها بود... (ص ۳۱۴-۳۱۶).

### سیاست انگلیس در ایام جنگ

علت اصلی هجوم ارتشهای انگلیس و روس به ایران در شهریور ۱۳۲۰ همان بود که چرچیل در جلد سوم کتاب خود راجع به خاطرات جنگ دوم جهانی ذکر کرده است و ما جملاتی از آن را در صفحه ۳۱۵ نقل کردیم. بیطرفی کشور کوچکی مانند ایران برای مقاصد جنگی دول بزرگ نقض گردد و کشورهایی که مدعی بودند برای برقراری صلح و آزادی و ریشه کن کردن زور و قلدری هیتلر و موسولینی سلاح برداشته اند، با ما همان کاری را کردند که آلمان با نروژ و بلژیک و هلند و دانمارک کرد. نکته مهم این است که این تهاجم به پیشنهاد انگلیسها صورت گرفت و همان طور که چرچیل نوشته است دعوت به حمله ایران از طرف او عنوان شد. روسها ساعی بودند که تهاجم مزبور مشترکاً صورت گیرد و تا اطمینان حاصل نکردند که انگلستان هم در این کار شرکت خواهد کرد حاضر به اقدام نبودند. چرچیل در کتاب خود این مطلب را به شرح زیر تأیید کرده است:

«در تاریخ ۱۳ اوت مستر ایدن سفیر روس مستر مایسکی (Mr. Maisky) را در وزارت خارجه پذیرفت و راجع به متن یادداشتهایی که بایستی به ایران ارسال شود توافق حاصل کردند. این قدم دیپلماتی قرار بود که آخرین کلام ما باشد. مستر مایسکی به وزیر خارجه ما گفته بود: پس از تسلیم یادداشت به ایران دولت روسیه شوروی حاضر خواهد بود

عملیات نظامی را شروع نماید ولی چنین اقدامی را بدون شرکت ما انجام نخواهد داد» (جلد سوم - صفحه ۴۲۶).

حال ملاحظه کنید سیاستمداران انگلیس حمله به ایران را به چه نحو توجیه کردند. در تاریخ ششم اوت ۱۹۴۱ (۱۴ مرداد ۱۳۲۰) مستر ایدن در مجلس مبعوثان انگلیس چنین گفته بود:

«امروز در ایران عده زیادی آلمانی می باشند. تجربه گذشته در کشورهای متعدد نشان داده است که آلمانها چه سیاح و چه متخصص و چه تحت عنوان دیگر در هر کشوری که در ایام بحرانی باشند فوق العاده برای آن کشور خطرناک هستند. بدین لحاظ ما توجه دولت ایران را معطوف به این نکته کرده ایم که این عده زیاد آلمانی در آن کشور برای خود ایران خطرناک است. امیدوارم که دولت ایران این خطاری را که ما با کمال دوستی و صمیمیت به آن کرده ایم مورد توجه قرار داده و اقدامات لازمه را برای مقابله با این وضع بنماید».

در ماههای تیر و مرداد ۱۳۲۰ دولتین روس و انگلیس تذکاریه هایی به دولت ایران تسلیم داشتند که اخراج قسمت عمده از آلمانیهای مقیم ایران را درخواست می کرد. در پاسخ این اظهارات دولت ایران اطمینانهای کافی در مراقبت نسبت به رفتار کلیه اتباع بیگانه و عدم امکان بروز مخاطراتی از عده محدودی آلمانی که در ایران مشغول کارهای معینی بودند داده شد و برای مزید اطمینان دولتین مزبور اقدامات مقتضی برای کاستن عده زیادی از آلمانها هم به عمل آمد ولی دولتین مزبور قانع نشده و در سوم شهریور به ایران هجوم آوردند و در یادداشتهایی که به نخست وزیر وقت دادند مطالب گذشته را درباره اخراج آلمانها تکرار نمودند.

دلیل تهاجم به ایران چنان که عنوان شده بود حضور عده ای آلمانی در ایران و لزوم اخراج آنها بود ولی در تاریخ هشتم شهریور دولتین روس و انگلیس یادداشتی به دولت ایران داده و تقاضا کردند که «دولت ایران باید تعهد نماید که مانعی در راه حمل و نقل لوازمی که شامل ادوات جنگی نیز خواهد شد و از وسط خاک ایران بین نیروهای انگلیس و شوروی به عمل خواهد آمد قرار نداده بلکه تعهد نمایند وسایل تسهیل حمل و نقل این قبیل لوازم را که یا به وسیله راه آهن و یا از طریق هوا حمل می شوند فراهم سازد».

نقل دو قسمت دیگر از کتاب چرچیل مطلب را واضح تر می سازد. در صفحه ۴۲۷ جلد

سوم کتاب خود چنین می نویسد:

«نظر به سرپیچی دولت ایران (از قبول تقاضاهای ما) به ژنرال گوئی سن (General

Guinan) که فرمانده ما در عراق بود در تاریخ ۲۲ ژوئیه\* دستور داده شد که خود را حاضر برای اشغال پالایشگاه آبادان و معادن نفت و همچنین معدن نفت واقع در ۴۰۰ کیلومتری شمال معادن مزبور نزدیک خانقین بنماید. پاسخ ایران به یادداشت مشترک انگلیس و روس به تاریخ هفدهم اوت رضایت بخش نبود و بنا بر این تاریخ ورود ارتشهای انگلیس و روس به ایران برای روز ۲۵ اوت تعیین شد».

و در صفحه ۴۲۸ همان کتاب می نویسد:

«مقاومت ایران چنان به سرعت درهم ریخت که تماس ما با کرملین تقریباً دوباره جنبه سیاسی را پیدا کرد. قصد اصلی ما از پیشنهاد حمله مشترک انگلیس و روس به ایران برای این بود که راه ارتباط بین خلیج فارس و دریای خزر را باز کنیم. به علاوه ما امیدوار بودیم که به وسیله همکاری مستقیم بین ارتشهای انگلیس و روس روابط نزدیکتر و دوستانه تری با متفق جدید خود برقرار سازیم. البته ما هر دو توافق کرده بودیم که یا آلمانها را اسیر کرده و یا از ایران اخراج کنیم و نفوذ و تحریکات آنها را در تهران و جاهای دیگر از میان برداریم. مسائل عمیق و نغز راجع به نفت و کومونیزم و آینده ایران پس از جنگ در مرحله بعدی قرار گرفته بود و به نظر من دلیلی نداشت که مسائل مزبور مانع دوستی و حسن نیت طرفین باشد».

سر ریدر بولارد (Sir Reeder Bullard) که هنگام جنگ سفیر انگلیس در ایران بود کتابی به نام «بریتانیا و خاور میانه» (*Britain and The Middle East*)، نوشته و در صفحه ۱۳۴ آن کتاب از اشغال ایران به شرح زیر دفاع می کند:

«بسیاری از ایرانیان و بعضی نویسندگان خارجی مدعی شده اند که به هر صورت متفقین می توانستند بدون اشغال ایران هم به هدف خود (که حمل مهمات به روسیه بود) نائل گردند. تنها راه دیگر غیر از اشغال این بود که ما ایران را تهدید به اشغال کنیم تا به مقصود برسیم لکن تهدید مزبور رجحان اخلاقی به اشغال نداشت بلکه تأثیر کمتری هم در برداشت. ارسال مقادیر زیاد کالا و مهمات از طریق ایران به روسیه فقط با کنترل وسایل ارتباطیه ایران و حفاظت وسایل مزبور توسط ارتش متفقین و برقراری یک سرویس ضد جاسوسی نیرومندی که قادر به متوقف ساختن فعالیتهای عمال آلمان باشد مقدور بود».

پس از هجوم به ایران افکار عمومی جهان سخت برآشفته گشت و جهان آزاد این کار را شدیداً تقبیح و سرزنش کرد. شش روز پس از اشغال، مستر ایدن وزیر خارجه آن وقت

\* تقریباً ۳۵ روز قبل از سوم شهریور ۱۳۲۰ این توطئه را آغاز کرده بودند.



انگلستان ناچار شد در شهر کاونتری (Coventry) نطق مفصلی ایراد نماید تا افکار عامه را تسکین دهد. قسمتی از نطق مزبور به شرح زیر است:

«دولت انگلستان حقایق امر را (حضور آلمانها در ایران) چنان که به نظرش رسیده بود به دولت ایران تذکر داد و تقاضا کرد که درباره آن اقدام نماید. بهانه و عذرو گذشتهای ناچیز تنها جوابی بود که ایران به ما داد. برای ما فقط یک راه باقی مانده بود و آن عبارت از این بود که افعی آلمان را قبل از آن که زهر خود را بپاشد بکشیم و از میان ببریم. این کار فعلاً در جریان است. اطمینان داریم که دولت و ملت ایران در قلب خود مسأله ای که محرک ما در این اقدام بوده است درک کرده اند. در نتیجه چنان که مشهود گشته است ایرانیان فقط اسماً مقاومتی ابراز داشتند و آن هم اکنون قطع شده است. آخرین گزارشی که امروز صبح قبل از آن که از وزارت خارجه خارج شوم رسید مشعر بر این بود که مردم ایران در همه نقاط رفتار دوستانه ای با ارتش ما می کنند. ما و دولت شوروی توافق کامل با هم داریم و به زودی دولت ایران از شرایطی که تحمیل خواهیم کرد آگاه خواهد شد. شرایط مزبور اغراق آمیز نبوده و البته جنبه موقت را خواهد داشت. در عین حال لازم است بار دیگر نظر خود را بیان نمایم ما هیچ گونه ادعای ارضی نسبت به ایران نداریم و حتی چشم طمع به یک وجب خاک ایران هم نینداخته ایم. نظر ما و متفق ما که شورویها باشند این نیست که هیچ قسمت از نواحی که ارتش ما اشغال کرده اند ضمیمه خاک خود سازیم. دولتین انگلستان و شوروی به کرات به دولت ایران اطمینان داده اند که عزم راسخ آنها احترام به استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران است. ما همین اطمینان را به متفق خود ترکیه و همچنین به کشورهای دیگری که همسایه ایران هستند داده ایم و به عهد خود نیز وفادار خواهیم بود. همین که وضع نظامی اجازه دهد ما ارتش خود را از ایران خارج خواهیم کرد. امید من این است که وقایع درهم و برهم هفته های اخیر منتهی به یک دوستی صمیمانه ای بین ایران و متفقین ما بشود چون آرزوی ما هم همین است. ما می دانیم که ایران سهم بزرگی در فرهنگ و تمدن جهان داشته است و نیز درک می کنیم که یک ایران مستقل و نیرومند عامل مهمی برای استواری وضع خاورمیانه خواهد بود. هدف ما در ایران این است که اشغال آن کشور به جای آن که اشغالی از طرف دشمن باشد تبدیل به همکاری بین دوستان گردد. در این جا سیاست ما کاملاً نقطه مقابل سیاست آلمان است. امروز در ایران کمیایی آذوقه حکمفرماست زیرا در سالهای اخیر ایران مواد غذایی بسیاری به آلمان صادر کرده است. آلمانها ملخهایی هستند که هر جا بروند همه چیز را بلع می کنند. اکنون که ارتش ما به ایران رفته است در عقب آن آذوقه خواهد رفت و این آذوقه

منحصر به ارتش ما نخواهد بود بلکه برای مصرف مردم ایران نیز خواهد بود. ما آنچه مقدور باشد خواهیم کرد که کار بر ایرانیان سهل گردد و امیدوارم در آینده همکاری نزدیکی بین ما برقرار گردد».

اشغال کشور کوچک بیطرف ایران نه تنها احساسات آزاد مردان جهان را برانگیخت و انتقادات آنها را، چنان که از جراید وقت مشهود است، تشدید کرد. بلکه چیزی نگذشت که نگرانیهای هم برای اولیای دورین و مآل اندیش انگلستان فراهم ساخت. دو هفته از هجوم به ایران نگذشته بود که لندن نگران شد و دریافت که اشغال ایران، به نحوی که انجام شده، ممکن است روسها را به طمع اندازد تا پس از جنگ ایران را رها نسازند و درد سر بسیار فراهم کند. این بود که چرچیل و دیگر سیاستمداران خطر را زود درک کرده و شروع به اقداماتی نمودند که اولاً رنگ اشغال ایران را، که تاثیر بسیار بدی در جهان آزاد کرده بود، تبدیل به پیمان اتحاد کنند تا موجب تسکین افکار عامه گردد و ثانیاً عهد و پیمانی در میان بیاورند که روسها را متعهد به خروج از ایران سازند. اقداماتی که در این زمینه صورت گرفت از نوشته های زیر آشکار می گردد.

بیست روز پس از هجوم به ایران چرچیل نخست وزیر انگلیس تلگراف زیر را به استالین می فرستد. تاریخ تلگراف شانزدهم سپتامبر ۱۹۴۱ (۲۵ شهریور ۱۳۲۰) و از صفحه ۴۳۰ جلد سوم «خاطرات چرچیل» نقل شده است :

«من فوق العاده شایقم که اتحاد با ایران را انجام داده و یک ترتیب موثر و صمیمانه ای برای همکاری با قوای شما در ایران بدهم. در ایران علائمی از بی نظمی شدید بین ایلات و درهم ریختن قوای دولت هویدا گشته است. اگر بی نظمی توسعه یابد نتیجه اش این خواهد شد که لشکرهاى چندی از ما باید اوقات خود را با سرکوبی این مردم تلف نمایند و آن هم متضمن این خواهد بود که بارزبادی به وسایل ارتباطیه یعنی جاده ها و راه آهن تحمیل شود تا لوازم و مهمات لشکرهاى مزبور را تأمین نماید در صورتی که نظر ما این است خطوط ارتباط را باز نگاهداشته و آنها را مرمت کرده و توسعه دهیم تا بتوانیم ملزومات و مهمات را به شما برسانیم. هدف ما باید این باشد که ایرانیان را وادار سازیم یکدیگر را آرام نگاهدارند تا ما بتوانیم عملیات جنگی خود را تعقیب نماییم. نظریات قاطع آن جناب در این باره موجب تسریع امور ما، که به نحو مطلوبی در این جنبه کوچک جریان دارد، خواهد بود».

در تاریخ ۱۲ اکتوبر ۱۹۴۱ (۱۹ مهر ۱۳۲۰) چرچیل تلگراف دیگری به استالین می کند که از صفحه ۴۳۱ جلد سوم کتاب او در زیر نقل شده است:

«تنها علاقه‌ما در ایران عبارت است از: اول ایجاد مانعی بر علیه پیشرفت آلمانها رو به شرق و دوم ایجاد یک راه مستقیم به دریای خزر برای حمل ملزومات و مهمات چنانچه شما بخواهید پنج یا شش لشکر خود را از ایران خارج کرده و آنها را در جبهه جنگ به کار اندازید ما حاضریم تمام مسؤولیت حفظ انتظامات و تعمیر و توسعه راههای ایران را به عهده گیریم. من از طرف انگلستان عهد می‌کنم که چه در ایام جنگ و چه بعد از جنگ در صدد تحصیل هیچ گونه مزایایی برای خودمان برنماییم که به زیان منافع مشروع روسیه باشد. به هر حال برای آن که بی‌نظمیهای داخلی ایران که موجب انقطاع راه خواه بود توسعه نیابد امضای پیمان سه‌گانه فوریت دارد. ژنرال ویول (General Wavell) در تاریخ هیجدهم اکتوبر در تفریس خواهد بود تا با ژنرالهای شما هر مطلبی را که دستور انجام آن داده شود مذاکره نماید. الفاظ کافی برای بیان احساسات ما نسبت به مساعی عظیم و شجاعانه شما نیست. امیدوارم که به زودی بتوانیم با عمل آن را گواهی دهیم».

در تاریخ ۲۶ اکتوبر ۱۹۴۱ (سوم آبان ۱۳۲۰) مستر ایدن وزیر خارجه آن وقت انگلستان در شهر منچستر نطقی ایراد کرد که قسمتی از آن مربوط به ایران بود چنین است:

«به طور کلی هدف ما این است که با کمک امریکا و به وسیله رساندن لوازم و مهمات به روسیه آنچه که در نتیجه اشغال مراکز صنعتی روسیه شوروی از دست رفته است جبران نماییم. این کار نه تنها از لحاظ تهیه لوازم مزبور بلکه از لحاظ حمل آن با کشتی امر بس عظیمی ست که باید انجام گیرد. مشکلات بسیار و کوششی که لازم است فوق العاده می باشد مع هذا ما دشواریها را رفع کرده و از میان خواهیم برد. قضیه ایران از لحاظ ارتباطی که با این کار دارد اهمیت بسیاری پیدا کرده است. اکنون آلمانهایی که در ایران بودند دستگیر شده اند، زنان و کودکانشان به آلمان فرستاده شده و مردانی که مشمول خدمت نظام بوده در توقیف باقی هستند. دولت جدید ایران با ما و با شورویها که متفق ما می باشند صمیمانه همکاری کرده و اجرای یک برنامه مترقی برای اصلاحات داخلی را شروع کرده است. سود برنامه مزبور عاید همه طبقات خواهد شد و به فساد و ستمگریهایی که در سالهای اخیر شایع بوده خاتمه خواهد داد. شاهنشاه کنونی نسبت به اصول دموکراسی تمایل داشته و دولت خود را تشویق به اصلاحات می نماید. ما به دولت ایران پیشنهاد کرده ایم که یک پیمان اتحادی با ما و با دولت روسیه شوروی امضا نماید و دولت مزبور اصول پیشنهادهای ما را پذیرفته است. امیدوارم که به زودی بتوانم انعقاد این پیمان را اعلام نمایم چون که پیمان مزبور موجب ثبات وضع در این ناحیه بوده و برای ما و شورویها حائز نهایت اهمیت است».

چنان که می دانیم پیمان مزبور امضا شد و دولت مرحوم فروغی که آن وقت زمامدار بود مال اندیشی بسیار به خرج داده و با وجود مخالفت‌هایی که از طرف پاره ای ابراز می شد آن را به تصویب مجلس رساند. پیمان مزبور چنان که بعد معلوم گشت سند محکمی برای اخراج ارتشهای بیگانه شد و آنانی که غرضی نداشتند و منافع کشور را در نظر می گیرند باید نسبت به خدمات مرحوم فروغی قدردان و حق شناس باشند.

مع هذا وضع در هم و برهم آن وقت و تسلط ارتشهای خارجی و اعمال نفوذ بیگانگان مانع از این شد که تمام مواد پیمان اجرا گردد. آنچه که به سود شورویها و انگلیسها در پیمان ذکر شده بود به نحو کاملتری اجرا گشت و موادی که مربوط به منافع ایران بود و مقرر می داشت که دولتین روس و انگلیس «بهترین مساعی خود را به کار برند که حیات اقتصادی ملت ایران را در مقابل تضییقات و اشکالاتی که در نتیجه جنگ حاضر پیش بیاید محفوظ بدارند»، رعایت نگردید.

در آن ایام گروهی از مردم که ارزویم سابق زیان دیده بودند مدعی شدند که سیاست انگلستان مسؤول عملیات و اقدامات رژیم مزبور بوده است و دولت انگلیس برای دفاع و توجیه سیاست خود بیانیه ای در تاریخ چهاردهم آبان ۱۳۲۰ به شکل سخنرانی از رادیوی لندن پخش کرد که متن آن به قرار زیر است:

### خطاب به ملت ایران

«کشور ایران را علی الاصول ملت ایران به توسط امنای خود باید اداره کند. بنابراین لازم است که از سیاست داخلی و خارجی مملکت خود آگاه باشد و ما می دانیم که شما از سیاست دولت انگلیس در ایران به درستی آگاه نیستید و در آن باب اشتباهات دارید به این جهت لازم می دانیم فکر شما را در این خصوص روشن کنیم. بسیار اتفاق می افتد که چیزی از غایت سادگی و روشنی در پرده خفا می ماند، مثلاً ظرف بلورین که پر از آب زلال باشد اگر کسی سابقه نداشته باشد گمان می کند خالی ست و آب را به واسطه غایت روشنی نمی بیند. سیاست انگلیس هم در ایران همین حال را دارد و از بس ساده و روشن است کسی به آن پی نمی برد. آن سیاست چیست؟ سیاست انگلیس در ایران مبنی بر دوستی ست. دوستی دو قسم است: دوستی بی غرض و دوستی با غرض. دوستی بی غرض نسبت به ایران از جهت آن است که ملت ایران ملتی ست باستانی که در طی تاریخ طولانی خود آثار مهم و نفیس از علم و حکمت و صنعت و شعر و ادب و فرهنگ و همه لوازم مدنیت برای عالم انسانیت به یادگار گذاشته است. اما این دوستی بی غرض نسبت به ملت ایران

مخصوص دانشمندان است که به احوال ملت ایران و تاریخ آن معرفت دارند. البته بسیاری از انگلیسها هستند که این دوستی بی غرض را نسبت به ایران دارند و یقین داریم که از این فقره بی اطلاع نیستید. اما دوستی دولت انگلیس نسبت به ایران و نسبت به هیچ کشور دیگر دوستی بی غرض نیست و نمی تواند باشد. در سیاست بی غرض نمی توان بود. نهایت این که غرض ممکن است صالح باشد و ممکن است فاسد باشد. سیاست دولت انگلیس نسبت به ایران مبنی بر غرض صالح است. به این معنی که ما مصلحت خود را چنین تشخیص داده ایم که ایران باید مستقل و تمامیت خاکی او محفوظ و نظم و امنیت در آن جا مستقر باشد، چرا که ایران نه فقط دروازه هندوستان است، بلکه دروازه آسیاست و عدم استقلال و بی نظمی و اغتشاش در آن جا برای ما مضر بلکه خطرناک است. این است وجه دوستی ما نسبت به ایران که از روی غرض است. اما غرضی ست صالح و این فقره مبنای سیاست دولت انگلیس است در ایران. بنا بر این دولت انگلیس حتی الامکان از مداخله در کارهای ایران احتراز دارد زیرا گذشته از این که مسلک ما این است که دخالت یک دولت در کار دولت دیگر شایسته نیست چون مخصوصاً سیاست ما مبنی بر استقلال ایران است نمی خواهیم در کارهای ایران دخالت کنیم و علت آن این است که دولت و ملت ایران به خودی خود هر قدر مستقل و مقتدر باشد اقتدارش برای ما مضر نمی تواند باشد. این است خلاصه حقیقت سیاست انگلیس در ایران. اکنون اگر به این حقیقت پی بردید نسبت به عملیات دولت انگلیس در ایران چه در گذشته و چه در حال و چه در آینده به خوبی می توانید نکته سنجی و قضاوت کنید و بر می خورید به این که دولت انگلیس از این سیاست اصلی منحرف نمی شود و در کار ایران مداخله نمی کند مگر به یکی از دو علت. یکی این که مایوس شود از این که دولت ایران بر پای خود بماند دیگر این که منافع حیاتی خود را در ایران به مخاطره ببیند در آن صورت چاره ندارد از این که هردست و پای می تواند بکند و کسی هم حق ندارد که بر او ملامت کند. مثلاً قراردادی که ما در سال ۱۹۰۷ با دولت تزاری روس در سر ایران بستیم و آن را به منطقه های نفوذ تقسیم کردیم از جهت این بود که آن زمان پس از چندین سال مجاهده مایوس شده بودیم از این که دولت ایران بتواند استقلال خود را حفظ کند و می دیدیم که به سرعت زیر دست دولت تزاری می رود. پس به واسطه آن قرارداد خواستیم یک اندازه از تجاوزات روسیه تزاری جلوگیری کنیم. همچنین در زمان جنگ بین الملل ما در کارهای ایران مداخله کردیم چون که به سبب شیطنتهای آلمان ها و عثمانی ها منافع خودمان را در خطر دیدیم. و نیز در ۱۹۱۹ که قراردادی با ایران بستیم که شما و بسیاری از مردم گمان بردند که ما می خواهیم ایران را تحت

حمایت خود آوریم به سبب آن بود که از مشاهده وقایع چندین ساله مایوس شده بودیم که ایرانیها خودشان بتوانند امور خود را اداره کنند. پس از آن که دیدیم ملت ایران نسبت به آن قرارداد بدبین است و آن را مبنی بر غرض فاسد می داند قرارداد را الغاء کردیم و در عوض از دولت ایران تقویت و مساعدت کردیم که نظم و امنیت و اقتدار را در کشور خود برقرار نماید. تمام تقویت و مساعدت ما از رضاشاه پهلوی سرش این بود و باید انصاف داد که آن پادشاه در چند سال اول زمامداری خود به اصلاح امور کشور پرداخت و اقداماتی که برای ترقی و پیشرفت میهن لازم بود نمود و ما از این راضی بودیم و گمان می کنیم ایرانیهای میهن پرست هم راضی بودند. لکن متأسفانه آن پادشاه به مرور زمان هرچه قدرتش بیشتر شد از راه صحیح بیشتر منحرف شد و به کارهای بیقاعده دست برد و ملت ایران ناراضی شد و گمان نکنید ما هم راضی بودیم، اما چه می توانستیم بکنیم؟ دشمنان ما به شما القآت سوء می کردند که رضاشاه را ما اداره می کنیم و هرچه می کند به دستور ماست ولی چنین نبود. او به حرف کسی گوش نمی داد و اگر می خواستیم از عملیات او جلوگیری کنیم می بایست به زور پیش بیایم و در کار مملکت شما مداخله کنیم و این مصلحت نبود و برخلاف سیاست ما بود و تا ممکن بود از این کار خودداری کردیم تا وقتی که باز دیدیم شیطنت آلمان ها و غفلت شاه منافع ما را به خطر می اندازد. این بود که برخلاف میل خودمان از ناچاری این اقدام اخیر را کردیم و می دانید که ما گرفتار چه جنگ هولناکی هستیم که حیات و موجودیت ما را می خواهد از بین ببرد و مجبوریم تا جان داریم بکوشیم و به شما اطمینان می دهیم که به محض این که مخاطره فعلی رفع شد خاک شما را تخلیه کنیم و شما را در امور کشور خودتان آزاد و مختار بگذاریم و دولت شوروی هم که با ما متحد است همین نیست را دارد و از هر حیث به اتفاق و به شراکت یکدیگر کار خواهیم کرد. این بود شمه ای از مناسبات ما با ایران در زمان گذشته و در سخنرانی آینده شمه ای هم از نظریات خود را برای آینده به شما خواهیم گفت.»

بیانیه فوق که بی شک در وزارت خارجه انگلستان تنظیم گردیده بود یکی از بهترین و واضح ترین اعترافات است که دولت انگلیس تا کنون درباره سیاست خود نسبت به ایران منتشر کرده است. این بیانیه با بی پروایی تمام می گوید که هرگاه اقتضا نموده و منافع انگلستان ایجاب کرده است با دول دیگر قرارداد بسته و ایران را به مناطق نفوذ تقسیم کرده است. هرگاه انگلستان منافع حیاتی خود را در خطر دیده در امور داخلی ایران دخالت نموده است و هنگامی که صلاح دانسته ارتش خود را به ایران فرستاده و با تجاوز مقاصد

خود را پیروی کرده است. این بیانیه بهترین سندی ست که ثابت می کند انگلستان در روابط خود با ایران پایبند به قوانین و سنن بین المللی نبوده و تشخیص خود را ملاک عمل خویش قرار می داده است. هیچ لازم نیست که به تفصیل از این بیانیه انتقادی بشود فقط می گویم اگر ایران به جای انگلستان و انگلستان به جای ایران بود و ما چنین سیاستی را تعقیب می کردیم آیا ملت انگلیس آن را مقبول و پسندیده می دانست؟ آیا مندرجات منشور آتلانتیک که سیزده روز قبل از حمله به ایران به امضای رئیس جمهور امریکا و نخست وزیر انگلستان رسید منافی با سیاستی نبود که در بیانیه فوق ذکر شده است؟ و آیا اظهارات مکرر دولت انگلیس راجع به احترام به استقلال و تمامیت ایران متناقض با آنچه در بیانیه فوق گفته شده است نبود؟ قضاوت این را به خوانندگان واگذار کرده و به تعقیب بقیه مطلب می پردازیم.

اشغال ایران که به پیشنهاد انگلستان صورت گرفته بود چنان موجب اختلال وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران گشت که هنوز هم اثرات آن باقی ست و ملت ایران از آن رنج می برد. از لحاظ سیاسی و اداری و دستگاه دولت ضعیف گشت. دیسیپلین و نظم ارتش تا مدتی مختل شد. برخی از رؤسای ایلات که محدود و منکوب شده بودند، طغیان کرده و در صدد برآمدند که دوره خان خانی را دوباره تجدید نمایند. طبقه حاکمه که پس از هجوم ارتشهای بیگانه وضع خود را متزلزل می دید و از شورویها هم ترس بسیار داشت تسلیم محض سفارت انگلیس شد و خواسته های آنان را بی چون و چرا می پذیرفت. مأمورین عالیرتبه دولت با مشورت و صلاحدید بیگانگان انتخاب می شدند. نمایندگان مجلس سیزدهم که قبل از شهریور ۱۳۲۰ انتخاب شده بودند و به عبارت صحیح تر منصوب گشته بودند دولتهایی بر سر کار می آوردند که مطلوب بیگانگان باشد.

در آن ایام عزت نفس، غرور ملی، میهن پرستی، حس ملیت، مجاهده برای حفظ منافع کشور جای خود را به تملق و چاپلوسی و تعریف و تمجید از بیگانگان داده بود. به طور کلی بین طبقه حاکمه و انگلیسها تفاهمی حاصل شده بود که طرفین خواسته های یکدیگر را انجام می دادند. بدین معنی که آنچه خارجیان می خواستند و تحت عنوان احتیاجات زمان جنگ طلب می کردند طبقه حاکمه می پذیرفت و انجام می داد و در ازای آن بیگانگان به عنوان تقویت حکومت وقت و لزوم حفظ امنیت و انتظامات، طبقه حاکمه را بر مردم مسلط می داشت. طبقه مزبور چنان تسلط کاملی یافت که نظیر آن در ادوار گذشته هم دیده نشده بود و بیدادگری و یغما و چپاول و فساد با شدت زیادی رواج گرفت....

به طور خلاصه نقض بیطرفی ایران موجب اختلال وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی

ایران گشت که آثار آن هنوز باقی ست و لطمات آن ادامه دارد و مردم ایران که با صبر و تحمل بسیار دچار محرومیت‌های بسیار شدند صدمات و لطمات وارده را نتیجه مستقیم سیاست بیگانگان به خصوص انگلیسها دانسته و همواره مترصد بودند که به هر نحو ممکن باشد آن را جبران نمایند (ص ۴۶۲-۴۷۱).

### سیاست انگلستان پس از جنگ

پس از جنگ و در موقع مقرر انگلیس ها و امریکایی ها به وعده خود وفا کرده و ایران را تخلیه کردند و هنگامی که روس ها از تخلیه ایران خودداری نمودند دولتین انگلیس و امریکا مجاهدت بسیار نمودند که ارتش روس از ایران خارج گردد که شرح آن در فصل دیگر این کتاب\* آمده است.

پس از جنگ دوم جهانی سیاست انگلستان در ایران عبارت بود از تردید و فرصت جویی و بی تکلیفی که عاقبت دچار شکستها پی در پی گردید. عوامل اصلی که چنین سیاستی را به وجود آورد یکی استقلال هندوستان و پاکستان بود که تا حدی از علائق انگلستان در این قسمت جهان کاست و دیگری فعالیت روزافزون سیاست امریکا در خاور میانه به خاطر دست اندازی به منافع نفتی آن و مبارزه با کمونیزم برای حفظ و حراست منافع مزبور بود که تا اندازه ای سیاست انگلیس را تحت الشعاع قرار داد. چنان که همه می دانند جنگ دوم جهانی انگلستان را از هر حیث بسی ضعیف کرد و برعکس بر قدرت و نیرومندی امریکا و روسیه شوروی افزود به طوری که نقش قهرمان سیاست جهان را امروز امریکا و روسیه بازی می کنند و انگلستان مقام اولی را که در سیاست جهان داشت از دست داده است. پس از جنگ، انگلستان کوشش بسیار نمود که سیادت خود را در خاور میانه به میزان پیش از جنگ محفوظ دارد. اصرار در نگاهداشتن پایگاه نظامی در کانال سوئز، و پس از اعتراضات شدید مصر، تبدیل آن به پایگاه کنونی قبرس و داشتن پایگاههای هوایی در اردن و عراق و تحمل مخارج گزاف چنین پایگاههایی همه برای این بوده است که سیادت سابق خود را ادامه دهد ولی خواه یا ناخواه ناچار شده است که امریکا را در این سیادت شریک نماید و چون زور و پول امریکا بر انگلیس فزونی دارد به تدریج امریکا در بعضی از قسمتهای خاورمیانه اکنون نقش اول را بازی می کند و از انگلستان جلو افتاده است. برخلاف تصور و توهم بسیاری از بیخبران هیچ گونه تناقض اصولی بین سیاست انگلیس و

\* رجوع شود به فصل نهم.



امریکا در خاورمیانه نیست زیرا مبنای سیاست هر دو کشور این است که بلا مانع حداکثر استفاده را از منابع نفت این نقطهٔ جهان بنمایند و سدی هم در مقابل نفوذ کمونیزم ایجاد نمایند که رخنه‌ای در کشورهای خاورمیانه ننماید و فقط اختلافی که گاه‌گاه بین آنها ظاهر می‌شود بر سر این است که کدام یک نقش مهمتر را در این صحنه بازی نماید.

نکتهٔ بسیار مهم که موجب تردید و فرصت‌جویی و حتی عقب‌نشینی سیاست انگلستان در تمام خاورمیانه و به خصوص ایران شده این است که پس از جنگ، انگلستان حاضر نشد و نتوانست احساسات ملی مردم خاورمیانه را به طور شایسته‌ای تشخیص داده و آن را از روی واقع بینی درک نماید و مأمورین آن که عهده‌دار اجرای سیاست آن بودند کسانی بودند که با افکار قرن نوزدهم خو گرفته و از تحولات عظیمی که در خاورمیانه روی داد بیخبر بودند. گواه بارز این ادعا سیاستی بوده است که انگلستان در سالهای اخیر در ایران به کار برد و مختصر توضیحی دربارهٔ آن، مطلب را واضح تر می‌سازد.

در شهریور ۱۳۲۰ که ارتشهای روس و انگلیس به ایران تجاوز کرده و آن را اشغال کردند وزیر مختار انگلیس در تهران شخصی بود بنام سر ریدر بولارد. این شخص یکی از مأمورین سرویس قونسولی انگلیس بود که قسمت عمدهٔ خدمتش را در شرق گذرانده و بعد که ارتقاء رتبه یافته بود وزیر مختار انگلیس در عربستان سعودی شده بود و از آن جا به تهران انتقال پیدا کرد. سر ریدر بولارد مردی ست فاضل و نویسنده و خوش قلم و در ادبیات و تاریخ انگلیس وارد، ولی در سیاست پیرو مکتب دیپلوماسی قرن نوزدهم. هر کس با او تماس داشته می‌داند که او دارای حسن نیت بسیار است ولی چون پرورش یافتهٔ مکتب قدیم است قضا یای سیاسی را با مقیاس قدیم می‌سنجد و توانایی درک تحولات امروز را ندارد. او هواخواه سرسخت دموکراسی و عدالت اجتماعی در کشور خود می‌باشد ولی خاورمیانه و ایران را آماده برای قبول اصول مترقی نمی‌داند و معتقد است که این گونه کشورها تا مدت مدیدی محتاج به سرپرست هستند تا به تدریج در طی قرون آینده خود را حاضر برای قبول دموکراسی نمایند... (ص ۴۷۲-۴۷۳).

# نقد و بررسی کتاب

فریدون فرخ

*A Short History of the Ismailis:  
Traditions of a Muslim  
Community, 1998*

دکتر فرهاد دفتری  
«تاریخ مختصر اسمعیلیان»  
سنن یک فرقه اسلامی»

در بدو امر چنین به نظر می‌رسد که کتاب «تاریخ مختصر اسمعیلیان» تألیف دکتر فرهاد دفتری که در سال ۱۹۹۸ از طرف دانشگاه ادینبورو اسکاتلند طبع و نشر یافته تخلیصی ست از اثر دیگر ایشان، چاپ دانشگاه کمبریج به سال ۱۹۹۰ تحت عنوان *The Ismailis: Their History and Doctrines* «اسمعیلیان: تاریخ و اعتقادات آنان». ولی حقیقت این است که بین این دو اثر تفاوت‌های بسیار وجود دارد که خود مؤلف در دیباچه «تاریخ مختصر...» به شرح آن پرداخته است. به قول نویسنده، کتاب «اسمعیلیان...» بر اساس وقایع ثبت شده در تاریخ تنظیم یافته و برداشتی ست تاریخی از جریان تکوین و تکامل افکار و عقاید و مشارب فلسفی این فرقه و انشعابات عقیدتی و سیاسی آن از آغاز تا زمان حال. در حالی که «تاریخ مختصر...» کوششی ست در طبقه بندی این افکار و اعتقادات و تشخیص جوانب خاص آن به منظور قرار دادن این جنبش فکری و مذهبی در

یک متن تاریخی.

در میان اغلب خوانندگان معمولی و غیر متخصص در جوامع مسلمان به خصوص ایران، شناخت فرقه اسمعیلیه محدود است به داستانهایی که در فرهنگ عامه درباره حسن صباح و پیروان وی در قلعه الموت رواج دارد. مردم ایران، حسن صباح را بیشتر به عنوان مجاهدی در نبرد با ترکان غز و سلجوقی که در قرون چهارم و پنجم هجری بر منطقه ای که امروز به نام فلات ایران شناخته می شود سلطه داشتند می پندارند و عموماً نظرشان نسبت به او و اسمعیلیان نزاریه که پیروان او بودند مساعد است. می توان گفت که تا حدی حسن صباح و اسمعیلیان برای ایرانیان جنبه اسطوره ای پیدا کرده اند و نظرات ایمانی و عقیدتی آنان از نظر مذهبی کمتر در مد نظر عموم است. دو کتابی که دکتر دفتری درباره اسمعیلیان تألیف کرده است دقیقاً به همین نکته توجه دارد و هدف آن روشن کردن موقعیت تاریخی فرقه اسمعیلیه، ذهنیات دینی پیروان آن در رابطه با اصول مذهب شیعه، و اثرات آن در جریانات تکاملی تاریخ و فرهنگ این منطقه به طور اخص و به صورت کلی در خاور میانه است. قبل از این که به جزئیات «تاریخ مختصر...» پردازیم لازم است نظری کلی به کتاب «اسمعیلیان...» بیفکنیم.

کتاب «اسمعیلیان...» در هفت فصل بسیار گسترده و مستدل زمینه تاریخی مطالعات اسمعیلی را برای خوانندگان روشن می نماید. این کتاب، نخست تاریخچه تحول نظرات غربیان را درباره فرقه اسمعیلیه بررسی کرده، سپس به تشریح نخستین مراحل به وجود آمدن مذهب شیعه در صدر اسلام می پردازد و توضیح می دهد که چگونه اختلاف عقیده درباره جانشین امام جعفر صادق منجر به ظهور فرقه اسمعیلیه و تفوق نظامی و سیاسی فاطمیان و تشکیل حکومت آنان در مصر گردید. قسمت عمده کتاب «اسمعیلیان...» به بررسی تفرقه در صفوف پیروان این مذهب و پیدایش دو فرقه مستعبله و نزاریه قلعه الموت اختصاص داده شده و بالاخره با فصلی درباره تحولات تاریخی بعد از سقوط قلعه الموت به دست مغولان و رشد و نمو نزاریه خاتمه می پذیرد. در این فصل دکتر دفتری به طور دقیق و مستدل نشان می دهد که اکثریت قریب به اتفاق تحقیقات و مطالعات درباره اسمعیلیه مربوط است به قبل از سقوط الموت، یعنی قرون ششم و هفتم هجری، و آنچه درباره ظهور نزاریه و رونق فلسفه و اعتقادات آنان در میان محققین رواج دارد منحصر است به آثار و انتشارات مرحوم ولادیمیر ایوانف. در این زمینه تردیدی نیست که کار دکتر دفتری در کتاب «اسمعیلیان...» به نحوی بسیار شایسته مکمل آثار موجود درباره تاریخ و فلسفه اسمعیلیه می باشد و از نظر تحقیقی و توجه به جزئیات اثری ست بسیار مفید و واقع بینانه که می تواند متقابلاً برای

خوانندگان متخصص و غیر متخصص مفید و روشنگر باشد، خصوصیات که به نحوی بارز در کتاب «تاریخ مختصر فرقه اسمعیلیه» نیز به چشم می خورد.

چنان که قبلاً ذکر شد «تاریخ مختصر...» کوششی ست به منظور تشریح تحولات فکری و دینی اسمعیلیان با توجه به یک زمینه تاریخی. در این قسمت، مؤلف تاریخ این فرقه را به چهار دوره مشخص تقسیم می نماید. که از آنها می توان با عنوانهای ادوار «آغازیه»، «فاطمیه»، «الموت» و «نزاریه» نام برد.

بخش اول این تاریخ مربوط می شود به جدا شدن فرقه اسمعیلیه از شیعیان و تکوین اصول فکری و عقیدتی آنان. در ابتدای این فصل مؤلف به طور خلاصه توضیحاتی در این زمینه داده و به بحث درباره منابع و مآخذ مختلفی که در دسترس محققین قرار دارد پرداخته است. ارزش خاص این فصل در این است که مؤلف با دقت تمام این مآخذ را تجزیه و تحلیل می کند و موارد قوت و ضعف هر کدام را به صورت کامل و منسجم ذکر می نماید. در این فصل ما در می یابیم که به علت خصومت علمای سنی و شیعه اثنی عشری، تحریفاتی در جهات فکری و عقیدتی اسمعیلیان رواج داده شده که کتاب «تاریخ مختصر...» به شرح آن پرداخته و فهرست جامعی از آثاری که در این زمینه موجود است در دسترس خواننده قرار می دهد. به علاوه در این فصل شرح مبسوطی درباره نظرات اروپائیان و تحقیقات شرق شناسی در مورد پدیده اسمعیلیه داده شده که نشان دهنده پاره ای استنباطات نادرست اروپا بیان و پیشداوریهای درباره اصول مذهب اسمعیلی ست که از زمان جنگهای صلیبی میان آنان رواج داشته است. در این فصل توضیحات جامعی درباره مشی نوین در تحلیل تاریخ اسمعیلیه و کشف مدارک و مآخذی که تا اوائل قرن بیستم به علل سیاسی و مذهبی در خفا نگاهداری می شده است داده می شود. از جمله اطلاعات مفیدی درباره تأسیس جامعه تحقیقات اسمعیلی در سال ۱۹۳۳ و تشکیل جامعه اسمعیلیه در بمبئی در اختیار خوانندگان قرار داده شده است.

فصل دوم کتاب از بسیاری جهات برای عموم خوانندگان مفیدترین بخش آن است. این فصل با بحثی درباره تحولات عقیدتی فرقه اسمعیلیه و انشعابات آن تا به قدرت رسیدن فاطمیان و تشکیل حکومت آنان به دست می دهد. به قول مؤلف، مسلمانان در صدر اسلام از تنوع و گوناگونی بسیاری از زمینه های عقیدتی از قبیل صفات ذات الهی، منشأ اصول فقه اسلام، شناخت طبیعت معصومیت و گناه و سایر مسائلی از این قبیل برخوردار بودند. در یک چنین محیطی بود که در نیمه قرن دوم هجری عده نسبتاً کثیری از شیعیان به پیروی از امام محمد باقر و فرزندش امام جعفر صادق به پایه گذاری نوعی تفکر و فلسفه مذهبی

پرداختند که بعداً به رهبری اسمعیل، پسر امام جعفر صادق به عنوان اسمعیلیه شناخته شد و شهرت یافت. در این فصل است که انشعاباتی که در میان پیروان اولیه اسمعیلیه صورت گرفته بازشناسی شده، اصول اعتقاداتی هر کدام با تفسیر لازم به اطلاع خوانندگان می‌رسد. در خاتمه این فصل مؤلف تعریف دقیقی از معنای مسلکی و عقیدتی دین اسمعیلی که زیربنای ایدئولوژیکی و قانون اساسی حکومت فاطمیان گردید به دست می‌دهد. به طور اخص می‌توان گفت که تمایز بین «ظاهر» و «باطن» در تفسیر قرآن و اهمیت این تمایز در پایه گذاری اصول مذهب اسمعیلی بسیار مفید و دیده گشاست.

فصل سوم این کتاب اختصاص داده شده است به حکومت فاطمیان و اهمیت سیاسی و نفوذ آنان نه تنها در سیر تاریخ و تحولات فرهنگی و مدنی خاورمیانه و شمال آفریقا بلکه در سایر ملل و اقوام ساکن کناره دریای مدیترانه از اوائل قرن سوم هجری تا زمان مرگ خلیفه المستنصر بالله در اواخر قرن پنجم. در تحت لوای این حکومت، اسمعیلیان از آزادی تام در انجام فرائض مذهبی و تبلیغ و نشر مسلک خود در تمام سرزمینهایی که توسط آنان اداره می‌شد برخوردار شدند و به این ترتیب اسمعیلیان شبکه وسیعی از فعالیتهای تجاری و فرهنگی به وجود آوردند که از شمال آفریقا تا حدود شرقی هند گسترده بود.

این فصل منحصر به بررسی امور سیاسی فاطمیان و گسترش نفوذ فرهنگی اسمعیلیان نیست. قسمت عمده این بخش بررسی جامعی ست از تحولات اساسی در اعتقادات پایه ای اسمعیلیه. که از آن جمله است نفوذ فلسفه افلاطونی و سیستم عقلانی یونانی و رواج افکار اسمعیلیان ایرانی از قبیل ابوحاتم رازی و یعقوب سجستانی که به گفته مؤلف تا حدی متأثر از تصوف و دهری گرایی (Gnosticism) است. در این زمینه شواهد متعددی که نماینده این تأثیرات می باشد به خواننده معرفی شده است. گذشته از این، در این مبحث اطلاعات وسیعی درباره «دعوت» یا سیستم گسترش عقیده و نشر افکار اسمعیلی مطرح گردیده است.

بعد از مرگ المستنصر بالله حکومت فاطمیان دچار بحرانهای سیاسی گردید که به تدریج از نفوذ و قدرت آنان کاست و بالاخره منجر به سقوط آنان در قرن ششم هجری شد. در فصل سوم از «تاریخ مختصر...» این جریان به طور خلاصه تشریح شده و بخش نهایی فصل بیشتر اشاره دارد به ظهور پاره ای اختلافات اصولی بین اسمعیلیان و انشعاب آنان به دو فرقه نزاریه و مستعلیه که هر کدام به نام یکی از دو فرزند المستنصر بالله نامیده شده اند.

عنوان فصل چهارم کتاب، «دوره الموت در تاریخ اسمعیلیه نزاریه» است که خود

گویای تکیه اصلی بر این مبحث است. همزمان با درگذشت المستنصر بالله، در فلات ایران حسن صباح یک پایگاه نظامی و سیاسی در الموت واقع در ارتفاعات نزدیک قزوین امروزی به وجود آورد و از آن جا مبارزات خود را با ترکان سلجوقی آغاز نمود. حسن صباح پیرو سرسخت مسلک نزاریه اسمعیلی بود و با تسخیر قلعه الموت مقام رهبری خود را در میان ایرانیان اسمعیلی تحکیم نمود. در این فصل دکتر دفتری اشاره دارد به ظهور پدیده «تعلیم» یا سرسپردگی کامل به «امام» و اعتقاد راسخ به تعلیمات او. در میان مفسران، این پدیده به عنوان «دعوة الجدیة» معروف است که تا حدودی با رسوم اسمعیلیان زمان فاطمیان، که به آن نام «دعوة القدیمة» داده شده فرق دارد. دکتر دفتری توضیح می دهد که براساس نوشته های موجود، حسن صباح مبدع این رسم بود که شباهت بیشتری با ایدئولوژی امامت در مذهب شیعه دارد. در یک سلسله مرکب از چهار رساله، حسن صباح حقانیت این رسم را براساس اصول اسلامی توجیه می کند (رجوع شود به صفحات ۱۳۱ تا ۱۳۵).

بقیه این فصل مروری ست بر تاریخچه نزاریه و کشمکش مدام نظامی و سیاسی آنان با سلجوقیان. ضمناً در این فصل خوانندگان با پایگاههای نفوذ و قدرت نزاریه در مناطقی خارج از فلات ایران، من جمله سوریه و ترکیه امروزی آشنایی پیدا می کنند و به فهرست جامعی از سرکردگان علمی و دینی این فرقه در این نقاط دست می یابند. یکی از این بزرگان جلال الدین حسن است، که از عاقبت دور افتادگی اسمعیلیان از فرق عمده اسلام بیمناک بود، و به ابتکار شخصی با علمای سنی تماسهایی حاصل نمود و به نمونه حسن نیت به نسخ اصل «قیامه» و پیروی از شریعت به زعم اعتقاد اهل سنت فتوی داد.

با حمله مغول به فلات ایران در قرن هفتم نفوذ اسمعیلیه در این منطقه کاهش بسیار یافته بود. این امر، به اضافه ظهور اختلافات عقیدتی و انشعابات فکری منجر به تفرقه آنان و محدود شدنشان به دستجات کوچک در جوامع پراکنده در مناطق مرکزی و شرقی فلات ایران و آسیای میانه شد (ص ۱۵۰-۱۵۳).

در واقع سرانجام این تحولات تاریخی ست که در فصل پنجم کتاب مورد بحث قرار گرفته است. در این فصل مؤلف نگاه جامعتری به ویژگیهای دو فرقه مستعلیه و نزاریه افکنده و سیر تاریخی و دگرگونیهای عقیدتی و فلسفی آنان را بعد از سقوط الموت و غلبه مغول مورد بحث قرار می دهد. از قراری که مؤلف در این فصل شرح داده است، جزئیات تاریخی و اطلاعات دقیق در این زمینه ها در دست نیست بیشتر به این علت که پس از سقوط الموت و پراکنده شدن اسمعیلیان در جوامعی که دارای اکثریت سنی بودند، اسمعیلیان به منظور حفظ ذات، به تقیه و اختفاء آثار و عوامل مسلکی خود متوسل شدند و این خود

باعث قلت مدارک و شواهد لازم جهت تجزیه و تحلیل تحولات فکری و مذهبی پیروان اسمعیلیه گردیده است. با وجود این، دکتر دفتری با مطالعه دقیق و توجه به شواهد ضمنی از قبیل آثار ادبی و نوشته های غیر مذهبی به استنتاجاتی مفید و منطقی دست می یابد. از جمله بحثی ست در این فصل در مورد نزاریه و رابطه تاریخی و عقلانی آنان با تصوف. یک نمونه بارز در این باره این است که در اواسط قرن نهم این رابطه به خصوص در جوامع فارسی زبان و ایرانی به حدی رسیده بود که آثار نویسندگان نزاری، با وجود محدود بودن تعداد، منعکس کننده نفوذ لفظی و معنوی صوفیگرایی است. به عنوان مثال در این فصل اشاره ای ست به گلشن راز اثر محمود شبستری که در آن پاره ای از نکات عقیدتی اسمعیلی به خوبی مشهود است. به علاوه تفسیر گسترده ای از این منظومه توسط یک اسمعیلی نزاری - که از ذکر نام خود خودداری کرده - نوشته شده است.

گذشته از بررسی جنبه های مختلف این ارتباط بین تصوف و اسمعیلیه، در این فصل نشان داده شده است که بعد از سقوط الموت یک دسته از اسمعیلیه نزاری معروف به قاسم شاهیان در حوالی محلات و قم امروزی ساکن شدند و حوره نفوذی برای خود به مدت دو قرن به وجود آوردند. آثار باقی مانده از این گروه منعکس کننده نفوذ تفکر صوفیانه، به خصوص در مورد مفاهیم «حجت» و «طریقت» می باشد. در نیمه دوم فصل پنجم، مؤلف سیر تحولی اسمعیلیه و مهاجرت تدریجی آنان را به شبه قاره هند و تشکیل جوامع اسمعیلیه در آن ناحیه به صورت مستدل تشریح نموده و به معرفی سازمانهای مدرن و تشکیلات نوین خدمات فرهنگی و اجتماعی که توسط اسمعیلیان چه در هند و چه در سایر نقاط جهان به وجود آمده می پردازد. در خاتمه مؤلف به تاریخ پر تلاطم اسمعیلیان نزاری بعد از دوره الموت اشاره نموده که با وجود تمام این مشکلات و تعدیات که از طرف سایر فرقه ها و دستجات سیاسی و مذهبی برایشان فراهم شده، جای تحسین و تعجب است که امروزه اسمعیلیان هنوز به عنوان یک فرقه مذهبی اظهار وجود نموده و به پیروی از شعائر دینی و مسلکی خود ادامه می دهند.

به طور خلاصه باید اذعان داشت که «تاریخ مختصر...» در به وجود آوردن یک موازنه بین تاریخچه پر پیچ و خم اسمعیلیان از یک جهت و تفسیر عقاید و خصوصیات مسلکی آنان از جهت دیگر بسیار موفق بوده است. این موفقیت طبیعتاً مدیون آشنایی وسیع مؤلف کتاب با مآخذ و منابع موجود و تسلط کامل ایشان بر روشهای تحقیق و مذاقه در پدیده های تمدن بشری ست.

## حشمت هوید

Shahram Ahadi  
*New Persian Language and  
 linguistics*  
 A Selected Bibliography up to  
 2001  
 Orientalistik Bibliographien  
 und Dokumentationen 17  
 Harrassowitz Verlag 2002

شهرام احدی  
 «زبان فارسی و زبان شناسی. کتابشناسی گزیده  
 تا ۲۰۰۱»، سلسله کتابشناسیها و مجموعه های  
 اسناد خاورشناسی، شماره ۱۷،  
 چاپ بنگاه هاراسوویتز، ۲۰۰۲  
 ۲۵۶ + ۳۲ صفحه

این کتاب که با احترام شایسته به استاد ایرج افشار تقدیم گشته، فهرستی ست از گزیده آثاری که به زبانهای فارسی و عربی و آلمانی و انگلیسی و فرانسوی و ایتالیایی و احیاناً یکی دیگر از زبانهای اروپای غربی در ۳۱۳ سال گذشته (۱۶۸۸ تا ۲۰۰۱) نوشته شده است. موضوع آن منحصر به زبان فارسی یعنی زبان شناسی و واژه شناسی و تاریخ زبان و دستور زبان و خط و گاهی مقالات و نوشته هایی در موضوعات دیگری ست که به عقیده بنده با عنوان کتاب سازگار نیست و بعداً به آن اشاره خواهم کرد. آثاری نیز که درباره دری و تاجیکی و همچنین تلفظهای محلی ایران از قبیل طهرانی، اصفهانی و یزدی نوشته شده، در این کتاب فهرست شده است، ولی پژوهشهای مربوط به گویشها از قبیل گیلکی و بلوچی و آذری بیرون از حوزه این کتابشناسی محسوب گشته و فهرست نشده است (ص XIII).

مؤلف محترم در مقدمه کتاب توضیحات لازم را بیان کرده، از جمله از سه اثر متقدم بر کار خود که گامهای بلندی در این عرصه بوده اند یاد کرده است. آن سه اثر عبارتند از:

۱- کتابشناسی زبان و خط، از محمد گلبن، چاپ مرکز اسناد فرهنگی آسیا برای یونسکو، طهران ۱۹۷۷.

۲- کتابشناسی ایران، جلد هفتم: زبان شناسی، تالیف دکتر ماهیار نوابی، طهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۹۸۷. این تألیف به قول دکتر نوابی ذیلی ست بر جلد دوم کتابشناسی ایران که فهرست مربوط به زبان و ادبیات فارسی بوده و در ۱۹۷۱ چاپ شده بوده است. بنا بر گفته آقای احدی، رساله ۵۰ صفحه ای دکتر نوابی فهرست مقالات و کتابهای مربوط به زبانها و لهجه های ایران باستان و فارسی میانه و فارسی نوین است، و کتابهای عمومی، گزیده های متون، فرهنگها، ریشه شناسی، دستور زبان، امثال، مطایبات، خوشنویسی و کتیبه ها را بر شمرده است (ص XIII).



۳- چکیدهٔ پایان نامه های زبانشناسی ۱۳۴۵ تا ۱۳۷۲، تألیف جواندل نرگس صومعه سرائی، چاپ کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران، طهران ۱۳۷۳.

مؤلف، منابع فهرست خود را دو قسمت کرده اند: قسمت اول عبارت از ۲۶۳ مجله و دانشنامه است، متأسفانه بدون ذکر تاریخ آغاز و انجام یا مدت انتشار، که برای هریک علامتی اختصاری وضع نموده اند، مثلاً BT برای بررسیهای تاریخی، و NAKI برای نامهٔ انجمن کتابداران ایران... الخ. پس از این ۲۶۳ منبع، فهرست دیگری ست از ۶۶ رسالهٔ یا تک نگاری و نیز مجموعه های مقالات و جشن نامه ها. بدین قرار ۳۲۹ مأخذ برای فراهم آوردن این کتابشناسی از نظر مؤلف گذشته که البته کاری سنگین بوده، ولو آن که تکنولوژی غیبگوی کامپیوتر کار را آسان کرده است، یا آسانتر از روزگاری که محققان قدیم برای کسب اطلاعاتی شاید ناچیز از کتابی یا مجله ای یا کتابخانه ای می بایست ماهها تقلاً و مکاتبه کنند و رنج انتظار و نگرانی را بر خود هموار نمایند. و اگر دقت و وجدان علمی قزوینی را داشتند، سالها.

اما اصل کتاب عبارت از ۲۹۰۰ مدخل یا عنوان است که ترتیب آنها نه برحسب موضوع است، نه تاریخ چاپ، نه کیفیت مدخل که آیا مقاله است یا کتاب، چاپ شده یا نشده، بلکه بر حسب نام نویسنده است، البته به ترتیب الفبا. هر مدخل با نام نویسنده آغاز می شود، بعد تاریخ تألیف یا انتشار، بعد عنوان آن به هر زبان که هست، بعد ترجمهٔ عنوان به انگلیسی اگر در اصل فارسی باشد، و سرانجام مأخذ و شمارهٔ صفحات.

پس از ضبط ۲۹۰۰ مدخل (ص ۱-۱۹۸)، کتاب با فهرستهای لازم و بسیار سودمند زیر به پایان می رسد:

۱- فهرست تاریخ مقالات و کتابها (ص ۲۰۲- ۲۰۸) که نشان می دهد قدیمترین اثر مربوط به زبان فارسی در چه سالی و کجا و به چه زبان نوشته شده است و چگونه در سالها و دهه های بعد تدریجاً رو به افزایش نهاده است. برای نمونه نقل می کنم که نخستین اثر کتاب یا رساله ای بوده است به قلم تیم آنجلی (Tim Angelli) به ایتالیایی، به عنوان «مثلهای سودمند و پاکیزه (Virtuosi) در تازی و پارسی و ترکی، بیشتر به نظم. با شرح هر کدام به لاتینی و ایتالیایی»، چاپ پادوا، ۱۶۸۸ میلادی.

دومین اثر «دستور زبان فارسی» تألیف ویلیام جونز معروف انگلیسی ست که ۸۳ سال بعد (۱۷۷۱) در انگلیس چاپ شده، و کتاب سوم به آلمانی ست به نام «تاریخ عمومی زبانها و ادبیات خاور زمین با ذیلی دربارهٔ خط در مشرق»، تألیف ساموئل وال (Wahl)، لایپزیگ ۱۷۸۴.

نخستین بار که نام یک ایرانی (یا شاید مسلمان هندی) در این فهرست ظاهر می شود در سال ۱۸۴۱ است: میرزا محمد ابراهیم، مؤلف «دستور زبان فارسی با چند مکالمه» که به انگلیسی تألیف شده و در لندن به طبع رسیده است. همین کتاب دو سال بعد با افزایش مطالبی دیگر به آن چاپ شده، و هاینریش فلایشتر - خاورشناس آلمانی - آن را به آلمانی ترجمه و در ۱۸۴۷ در لایپزیگ منتشر کرده است.

با گذشت سالها و بسط روابط سیاسی و فرهنگی، غربیان بیشتر به شرق رو آورده اند و پای ایرانیان به اروپا باز شده و در نتیجه شمار این کتابها افزایش یافته تا جایی که مجموع مقالات و رساله ها در این زمینه در ۱۹۸۳ به ۳۹ عنوان و ده سال بعد به ۱۳۰ عنوان رسیده است. با بسط معارف در ایران و تأسیس دانشگاهها و هزاران مدرسه و انتشار هزاران کتاب و ظهور میلیونها خواننده و صدها معلم و استاد و نویسنده طبعاً اکثریت نزدیک به تمام مؤلفان این آثار، لااقل در بعضی سالها، خود ایرانیان بوده اند و هستند. گاهی چندین صفحه کتاب را ورق می زیند و میان ۶۰-۷۰ نام مؤلف یک نام غیر ایرانی نمی یابد. شاید گراف نباشد اگر بگوییم که در میان مؤلفان این ۲۹۰۰ عنوان بیش از ۱۵۰ تا حداکثر ۲۰۰ نام غربی دیده نمی شود. رسیدگی دقیق به این موضوع کار دشواری نیست و یک دانشجوی باسواد می تواند با تورق این دویست صفحه در ظرف ۲-۳ ساعت رقم دقیق مؤلفان ایرانی و انگلیسی و آلمانی... را حساب کند و در یادداشتی کوتاه به خوانندگان این مقاله خبر بدهد.

با اطلاع ناچیزی که از محققان این رشته ها داشتم و مروری سریع به این نتیجه رسیدم که پرکارترین دانشمندان زبان شناسی فارسی و شاخه های آن به ترتیب عبارت بوده اند از: خسرو فرشیدورد ۶۹ عنوان؛ علی اشرف صادقی ۵۴ عنوان؛ استاد فقید خانلری ۴۸ عنوان؛ محمدرضا باطنی و لطف الله یار محمدی هر کدام ۳۱ عنوان؛ سپس کورش صفوی و پروین گنابادی و رضا زمریدیان و دکتر جزایری فقید و سیمین کریمی و محسن ابوالقاسمی و رضا نیلی پور و مهشید مشیری و شاید ۳-۴ تن دیگر که هر کدام میان ۱۴ تا ۱۹ اثر، خواه کتاب یا مقاله... منتشر کرده اند. در میان غیر ایرانیان فقط ژیلبر لازار فرانسوی صاحب ۳۵ عنوان است و شمار نوشته های دو سه نفر دیگر حداکثر به ۱۶ عنوان می رسد.

۲- دومین فهرست درباره موضوع نوشته هاست که با دقت شایسته در ۴۰ صفحه (۲۰۸-۲۴۸) عرضه گشته است و خواننده با رجوع به آن می تواند به چند صد موضوع در عرصه های زبان شناسی و دستور زبان و تاریخ زبان و واژه شناسی و معنی شناسی و کاربرد کلمات و بسیار موضوعات دانستنی دیگر که جا به جا در این ۲۹۰۰ عنوان نهفته است

دسترسی بیابد. این فهرست مفیدترین بخش کتاب و در حقیقت کلید راهگشای آن است. فقط با مراجعه به این فهرست می‌توان دانست که مثلاً ۴۹ اثر، از هر نوع و اندازه، دربارهٔ «صفت» در زبان فارسی نوشته شده، یا ۹۴ اثر دربارهٔ «دری»، یا ۱۴۴ اثر در موضوع «رسم الخط» و مباحث فرعی آن از قبیل طرز نوشتن ادات، واژه‌های مرکب، اصلاح خط، تعلیم خوشنویسی... یا امثال در هفت پیکر نظامی و مثنوی مولانا و تاریخ بیبھی، زن...

۳- فهرست زبانهاست (ص ۲۴۸-۲۵۰) و ارتباط آنها با فارسی، و نشان می‌دهد که مثلاً مقالهٔ بسیار مفصلی وجود دارد دربارهٔ واژه‌های فارسی و ترکی در زبان سواحلی، یا چهار نوشته دربارهٔ کُردی، یکی دربارهٔ بلوچی، ۳۶ مدخل دربارهٔ زبانهای اروپایی به طور کلی، و شماری بیشتر در بارهٔ هر کدام جداگانه.

۴- فهرست چهارم (ص ۲۵۰-۲۵۳) واژه‌هایی را نشان می‌دهد که دربارهٔ آنها مدخلی خاص هست مانند «از، با آنکه، فرو، دو دیگر، منتهی، زدن» الخ.

۵- در این فهرست آخرین (۲۵۳-۲۵۶) نام اشخاص و کتابهایی که جداگانه موضوع پژوهشی در مقاله یا کتابی بوده‌اند، از قبیل اسرار التوحید، البیرونی، فرهنگ آندراج، غزلیات حافظ، تفسیر طبری، زبان پاک... عرضه شده است.

آقای احدی با قید واژهٔ selected (گزیده) در عنوان کتاب راه را بر نقد نویس تا حدی بسته‌اند که از کمبودها یاد نکنند و زیاده‌متی به خشخاش نگذارد. معذک با موافقت ضمنی ایشان که مردی دانشگاهی هستند، چند نکته را، فقط چند نکته را معروض می‌دارم که شاید پُر بی‌ثمر نباشد.

بسیاری از نوشته‌های فهرست شده در این کتابشناسی دربارهٔ موضوعهایی است که در تعریف این کتاب نمی‌گنجد. از آن جمله یکی موضوع عروض است که از فنون مربوط به شعر است خواه فارسی یا عربی، خواه شعر رودکنی یا نیما یوشیج. ولی آقای احدی کتاب فین تیسن را که صرفاً در موضوع عروض در شعر کلاسیک فارسی است با چند فصل دربارهٔ عروض در شعر اردو، قراخانی و ترکی عثمانی (چاپ هاراسوویتز ۱۹۸۲)، در این کتابشناسی آورده‌اند (شماره ۲۵۸۳). اگر بنده اشتباه می‌کنم و عروض مربوط به زبان شناسی است نه شعر، یا محملی دیگر نقل عنوان مزبور را موجه می‌سازد، باید با احترام پرسید که پس چرا کتابها و مقاله‌های دیگر از قبیل وزن شعر فارسی از استاد خانلری و عروض حمیدی از مرحوم حمیدی شیرازی و بسیار عنوانهای دیگر را نیاورده‌اند؟ یا مثلاً هرزده عنوان دربارهٔ غزلیات حافظ است. از جمله ده پایان‌نامه که برای گرفتن درجهٔ لیسانس ادبیات فارسی و موضوع آنها تجزیه و تحلیل چند غزل حافظ است که مربوط به ادبیات

می شود و ظاهراً ربطی به زبان شناسی ندارد، یا مقاله استاد فقید صادق کیا که درباره «کهنترین دستنویس لغت فرس اسدی طوسی» (شماره ۱۲۳۶) مربوط به نسخه شناسی است.

در فهرست پنجم گاهی اسامی و عنوانهایی دیده می شود که در متن کتاب یا به کلی وجود ندارد، یا اگر وجود دارد شماره هایی که داده شده، غلط است. مانند کتاب العین که باید در ذیل شماره ۲۸۴۷ لااقل نامی از آن آمده باشد که نیامده است و بنده به این تصور که شاید یکی از شماره های ۲۸۷۴ / ۲۷۴۸ / ۲۷۸۴ / ۲۴۸۷ / ۲۴۷۸ / ۸۴۷ / ۸۷۴ / ۷۸۴ / ۷۴۸ / ۸۷ / ۷۸ / ۴۷۸ / ۴۸۷ / ۷ / ۸ ربطی مستقیم یا غیر مستقیم به کتاب العین داشته باشد، به تمام آنها نگاه کردم و نشانی از این اثر مفید نیافتم و عجب تر این که همین شماره مرموز ۲۸۴۷ در برابر اسم میرزا آقاخان کرمانی هم دیده می شود که از او هم ابدأ نشانی در ذیل آن شماره نیز که ردیف کردم وجود ندارد. حقیقت این است که کم کم به دستگاه جادویی کامپیوتر هم اعتقاد سست شد وقتی که همان تجربه رقم ۲۸۴۷ در مورد رقم ۱۲۸۱ که در فهرست برابر کیله و دمنه قید شده تکرار شد، چون تمام شماره های ۱۲۸۱ / ۱۲۱۸ / ۱۸۲۱ / ۱۸۱۲ / ۱۱۲۸ / ۱۱۸۲ / ۲۱۱۸ / ۲۱۸۱ / ۸۱۱ / ۱۸۱ / ۱۱۸ / ۸۱ / ۱۸ / ۸ و حتی شماره ۱ را هم دید زدم و اثری از کیله و دمنه در هیچ کدام نیافتم. البته بعید نیست که در متن یکی از این مقالات مطلبی راجع به کیله و دمنه و میرزا آقاخان و کتاب العین وجود داشته باشد و وظیفه من این است که تمام کتابها و مقالات مذکور در این ۴۰-۵۰ اثر را بخوانم و ندانسته به کامپیوتر بدبین نشوم. این وظیفه را به خوانندگانی واگذار می کنم که ممکن است روزی سر و کاری با میرزا آقاخان یا آن دو موضوع دیگر پیدا کنند.

ای کاش آقای احدی طرحی دیگر می ریختند که از آشفتگی و اشتباهات این کتابشناسی مبری باشد و مراجعه کنندگان را بیشتر و بهتر به کار آید. مثلاً مقاله ها را تماماً در یک بخش، کتابها را در بخشی دیگر، و پایان نامه ها یا هر نوع رساله دیگر را که هنوز به طبع نرسیده در بخشی دیگر فهرست می کردند. چه مانعی وجود داشت که ترتیب مقالات و کتابها بر حسب موضوع باشد نه به ترتیب الفبایی صدها نام مؤلفان که فقط معدودی از آنها شناخته شده هستند. درست است که فهرست موضوعی پایان کتاب که ذکر خیر آن گذشت، این حاجت را بر می آورد، ولی فایده آن فهرست آن قدر جامع و کامل و روشن نیست که با نوع فهرست موضوعی که مثلاً در فهرست مقالات فارسی استاد افشار عرضه گشته است برابری کند. کامپیوتر اگر به دانش و دانایی صاحب خود متکی نباشد، حتی «تیمور» را هم در فهرست جا می زند و شماره ۱۰۶۰ را در کنار آن می نهد که

مقاله ای ست به فرانسوی دربارهٔ «زبان دری در زمان تیمور» که در ۱۸۹۸ نوشته شده است. این هم ناگفته نماند که جای بسیاری از مقالات و کتابهای ارزنده در این کتاب خالی ست و «گزیده» بودن جبری مندرجات این کتابشناسی (که شاید ناشی از حدی باشد که ناشر بر مؤلف تحمیل کرده است)، فقد آن نوشته‌های پر ارزش را توجیه نمی‌کند. برای نمونه فقط به ذکر مقالات استاد بزرگ مرحوم پورداد در مجموعه‌های موسوم به فرهنگ ایران باستان و هرمزد نامه و آناهیتا اکتفا می‌کنم و می‌گذرم. بنده چیزی از غلطهای بسیار فراوان چاپی که مسؤولیت آن بر عهده ناشر است (؟) نگفتم و راستی را حیرت انگیز است که ناشری آلمانی با شهرت جهانی اثری با این همه غلط چاپی انتشار بدهد. این غلطها هم در تحریر انگلیسی کتاب دیده می‌شود، هم در متن عنوانها، هم در شماره گذاریها، هم به طور اصولی در اندکس‌های پایان کتاب. بنده به همین اشاره بسنده می‌کنم و اگر مؤلف گرامی یا صاحب هاراسوویتز طالب باشند (یا خدای نخواسته منکر!) می‌توانم صورتی از آنچه نادرست یافته ام حضورشان بفرستم. والسلام.

بخش زبانها و تمدنهای خارو نزدیک، دانشگاه شیکاگو

### حبیب برجیان

#### عبدالحسین آذرنگ

از این سو و آن سو: دستچینی از نوشته‌ها،

تهران، انتشارات بیستون، ۱۳۷۹، صفحات: ۸+۲۰۰، بها ۹۰۰ تومان

عبدالحسین آذرنگ برای اهل مطالعه نامی آشناست. نوشته‌های او طیفی گسترده از موضوعها را در زمینه‌های آموزش و پرورش، کتاب و نشر، و اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی در بر می‌گیرد. در دو دههٔ اخیر که به دانشنامه نویسی روی آورده، در غنای آثار مرجع فارسی منشأ اثر بوده است. آنچه آذرنگ را در میان همگان ممتاز می‌سازد این است که او نه تنها ایران را نیک می‌شناسد و با کلیهٔ ابعاد تاریخ و فرهنگ میهنش انس و الفت دارد بلکه با مبانی تمدن امروز و سیر تحول آن آشناست. به عبارت دیگر فرهنگش ایرانی و اندیشه اش جهانی ست.

از این سو و آن سو دستچینی ست از دوازده مقاله دربارهٔ مباحثی از اندیشه‌های معاصر، فلسفهٔ تکنولوژی و مدیتریت، و فرهنگ و سیاستهای فرهنگی. از اینها هفت مقاله در جریان

سفر به امریکای شمالی (۱۳۷۵ تا ۱۳۷۷) تألیف شده که در واقع چمدانی ست پُر و پیمان از سوغات مشاهداتی که نویسنده برای هموطنانش به ارمغان آورده است. در این جا به چند مقاله مندرج در کتاب توجه خواهیم کرد.

«شب رومی» از مقاله های گیرای کتاب است. نویسنده در ایام اقامت در حومه شهر سیاتل تصادفاً به محفلی از شیفتگان جلال الدین رومی راه می یابد و سخت متأثر می شود. از آن جا با مجامع دیگر از امریکاییانی که به معنویت مشرق زمین دلبسته اند از نزدیک آشنا می شود و در می یابد که در جوامع مصرف زده صنعتی بازاری بالقوه برای عرضه فرهنگ ایرانی هست. ولی افسوس که نهادها و سازمانهای فرهنگی ایران از این جریان مهم یا غافلند یا تعافل می کنند: «ناتوانی ما در جوهر فرهنگی ما نیست؛ در جهل، نادانی، ناتوانی، و ندانم کاری ماست؛ در بیخردی، زمان شناسی و مکان شناسی ماست؛ یا شاید در ناآوری، خودباختگی و بی اعتقادی ماست. هرچه هست نه تنها خودمان از سرچشمه های اصیل فرهنگمان دور می شویم، که تشنگان، دوستداران و طالبان این فرهنگ را نیز به دست خودمان دور می کنیم» (ص ۱۴۰).

تلخی لحن مؤلف به این مقاله منحصر نیست. در گفتگویی با مجله بخارا درباره وضع فرهنگی ایرانیان و زبان فارسی در امریکا و کانادا، به بازگویی و تحلیل آنچه دیده است می پردازد. بی برنامهگی دولت ایران را نسبت به آموزش فارسی به نسل دوم ایرانیان برونمرزی خسرانی جبران ناپذیر می داند. ایران را با اسپانیا مقایسه می کند و بر آن است که همان طور که اسپانیا از نظر زبان و ادبیات قطب الهام بخش کشورهای اسپانیایی زبان قاره امریکاست، ایران نیز می باید سرمشق فارسی نویسی برای دیگر ممالک فارسی زبان و فارسی دان و جوامع ایرانی اروپا و امریکا باشد. همچنین در مقام یک صاحب نظر امور آموزشی، آذرننگ به تفاوت بنیادی نظامهای آموزشی ایران و مغرب زمین اشاره می کند: معلومات پروردگان نظام اول محدود است به آنچه در مدرسه خوانده اند، در حالی که نظام دوم به شاگرد می آموزد چگونه اندیشه خود را به کار بگیرد و از چه راههایی به دنبال حل مسائل برود.

به خلاف اکثر دانشگاهیان امروز ما که امر پژوهش را سرسری می گیرند و با انگیزه ارتقاء رتبه مطلبی را از مطبوعات خارجی التقاط می کنند و به عنوان مقاله به چاپ می رسانند، آذرننگ مطالبی را به مطالعه می گیرد که پاسخگوی نیازهای مادی و معنوی جامعه ایران باشد، و از این مهمتر، مباحث را به گونه ای مطرح می سازد که برای خواننده ایرانی ملموس و دریافتنی باشد. چنین است که در مقاله «مدرنیته، پست مدرنیته، و تمدن

غرب» علاوه بر مبانی نظری این مقولات- که موضوع بحث و مناقشه‌ی روشنفکران ایران است- به تأثیر فنی و کاربردی آنها در جوامع غرب نیز می‌پردازد.

در مباحث مدیریت و تکنولوژی که موضوع چند مقاله از کتاب است، نویسنده مبانی نظری را با تجارب خود پیوند می‌زند. یکی از مقالات خواندنی «چنین کنند مدبران» است که به خلاف شیوه مؤلف به سیاق طنز نوشته شده و شأن نزول آن در مقدمه کتاب مورد اشاره قرار گرفته است: «...چند سال پیش کسی را، که نمی‌دانم از کجا یافته بودند، آوردند و بدون مقدمه بر رأس واحدی علمی، که من هم از اعضای آن جا بودم، گماردند. او که مردی تُتکمایه، خُرد، حسود و کوتاه بین بود، سبب شد که جمعی از ارزشمندترین و با تجربه‌ترین همکاران، آن واحد را رها کنند. تقریباً همزمان با این ماجرا در دو واحد دیگر، که از نزدیک و خوب می‌شناختم، وقایع مشابهی اتفاق افتاد و تشابه رفتارها در چند مرکز علمی- فرهنگی به خودی خود می‌توانست نگران‌کننده باشد...» (صفحه الف).

مقاله «درآمدی بر جامعه مدنی»، حاوی تاریخچه کاربرد اصطلاحی ست که اکنون ورد زبانهاست ولی معنای دقیق آن را کمتر کسی به درستی می‌داند. آذرنگ خوش بین است که بحث جامعه مدنی در ایران امروز ساختگی و فرمایشی نیست. بلکه از هشیاری عمومی و عطش جامعه به تحولات ژرف برمی‌خیزد. ولی نشان می‌دهد که اگرچه از رواج این اصطلاح در ایران بیش از یکی دو دهه نمی‌گذرد، نهادهای فارغ از دولت و متکی به همکاری و همیاری مردم در تاریخ کشور مسبوق به سابقه است و نمونه‌های آن را در اصناف بازار و آداب جوانمردی و پهلوانی مبتنی بر سلوک و اخلاق می‌توان یافت.

یکی از بُن‌مایه‌های اندیشه آذرنگ که به انحاء گوناگون از قلمش می‌تراورد بحران هویتی ست که گریبانگیر ماست. آذرنگ از سنخ روشنفکرانی نیست که جز استبداد و جهل و تباهی چیزی در تاریخ ایران نمی‌بینند و می‌گویند چون فرهنگ امروز ما «کلنگی» ست پس در گذشته نیز سست و بی‌ریشه بوده و بنابراین نه ستودنی ست و نه میراث آن به پشیزی می‌ارزد. و نه مانند ساده‌انگارانی ست که برای کلیه دستاوردهای بشر منشأ ایرانی می‌جویند: نظریه تکامل داروین را که بر کوهی از مشاهدات استوار است در چهار بیت از مثنوی می‌جویند و یا پیچیده‌ترین فرضیه‌های علم تکتونیک را با افسانه‌های کهن ناظر بر علل و اسباب وقوع زلزله یا تقریرات ابن سینا (که خود بازنویسی افکار ارسطوست) از یک جنس می‌پندارند. همچنین آذرنگ در زمرة هیچ یک از دو گروهی هم نیست که تاریخ ایران را به دو پاره پیش و پس از اسلام قیچی می‌کنند و هر کدام فریفته و دلباخته یکی از این دو پاره می‌شوند و پاره دیگر را سزاوار اعتنا نمی‌شمارند.

گفتار «مخاطب اصلی گفتگوی تمدنها کیست؟» آینه تمام‌نمایی ست از آرای مؤلف در باب جایگاه جهانی ایران دیرین و جمهوری کنونی و در باب پایگاه تاریخی تمدن اسلامی و مرده‌ریگ آن است که در زمان ما میان سی‌چهل کشور تقسیم شده است. نخست تفاوت ظریف میان فرهنگ و تمدن را روشن می‌سازد و بر آن است که عدد فرهنگ‌هایی که در تاریخ بشر ظهور کرده اند بشمار است ولی از میان اینها بیش از چند فرهنگ به تمدن تبدیل نشده است: «تبدیل شدن فرهنگ به تمدن... به مجموعه‌ای از شرایط ویژه نیازمند است که اگر با هم به طرز سازگار جمع شود می‌تواند به بار بنشیند. تجربه تاریخی می‌گوید، تمدن زمانی به شکوفایی رسیده که توانسته است به نیازهای مادی و معنوی مردمی معین، در واحد جغرافیایی مشخص و به نحو مناسب پاسخ گوید. و تمدن‌هایی که به این توانایی هم دست یافته اند که نه تنها به نیازهای جامعه خود، بلکه به احتیاجات جامعه‌های دیگر پاسخ بگویند، از مرزهای قومی و ملی گذشته اند» (ص ۱۹۴). از چین و هند و سومر و مصر گرفته تا یونان و روم، ایران و اسلام، و اروپا و امریکا، تمدنها چهره‌های گوناگون داشته اند، لیکن خصایص مشترکی هم داشته اند که اطلاق صفت تمدن را بر آنها موجه می‌سازد. «هیچ تمدنی در تاریخ بشر «تمدن» نام نگرفته مگر بر اساس ره آوردها، و آن هم ره آوردهای اصیل و خاص خود، که ما به تعبیر امروزی خود به آنها تولیدات مادی و معنوی نام می‌نهم. اگر جامعه‌ای از عهده تامین نیازهای خود بر نمی‌آید، لاجرم به جامعه دیگری که می‌توانست این نیازها را بر آورده سازد، نیازمند و سرانجام وابسته می‌شود...» (ص ۱۹۵). «هیچ تمدنی را سراغ نداریم که در عصر خود شاهکاری از مدیریت، سازماندهی و تشکیلات را عرضه نکرده باشد... هیچ تمدنی نیست که نظام ارزشهایش را خود وضع نکرده یا خود تکوین نبخشیده باشد... هیچ تمدنی در تاریخ بشر در دوره تکوین و تشکیل خود، بدون قدرتهای جاذب و افسونهای جذب، رشد و باروری نداشته است...» (ص ۱۹۶).

با وصف این و به رغم وجود فرهنگهای بسیار در دنیای امروز، «جهان اکنون صحنه نمایش یک تمدن است، تمدنی که ارزشهای خود را به ارزشهای جهانگیر تبدیل کرده است» (ص ۱۹۳). و در تاریخ، بار اول است که تنها یک تمدن میداننداری می‌کند - تمدنی که از رنساس اروپای غربی آغاز شد، اندک اندک تمدنهای دیگر را از میدان رقابت بیرون راند، و اینک با فرا رسیدن عصر ارتباطات با سرعتی شگفت انگیز مردم سراسر گیتی را با زبانها و فرهنگهای گوناگونشان به جانب دنیایی بی‌مرز می‌کشاند.

با طرح این مقدمات، مؤلف معتقد است که بحث تمدنها و فرهنگها، که به ابتکار سید محمد خاتمی رئیس جمهوری ایران در ابعاد تازه تجدید شده و در پهنه بین‌المللی



واکنشی قابل توجه گرفته است، بیش از آن که برای تبادل نظر با فرهنگهای دیگر ضرور باشد، طرح آن برای خود ما سودمند است: «مخاطب اصلی پیام گفتگوی تمدنها، پیش از جهان ابرقدرت و همه کشورهای آزاد و تحت ستم، باید همین ملتی باشد که کسی به نمایندگی از سوی او سخن می گوید. کشوری که بخواهد یک پای گفتگوی تمدنی را تشکیل دهد، ناگزیر باید شرایط بهره مندی از تمدن را تحصیل کرده باشد. چنین شرایطی، به ویژه برای کشوری که روزگاری تمدن خود را از دست داده و قرنها به افلاس و مشقت گرفتار شده، و گاه تا لبه پرتگاه ذلت و سقوط فرو رفته است، چه بسا دشوارتر از شرایط کشور فاقد تاریخ و هویتی ست که تازه می خواهد با دست زدن به تلاش به حیات خود معنا ببخشد» (ص ۱۹۷). «تجربه تاریخی به ما نشان نمی دهد که قوم/های [کذا] بدون عزم، قوم کوتاه اندیش، قوم بی آرمان، قوم گرفتار شقاق و نفاق، قوم دستخوش تفرقه و اختلاف، قوم تقسیم و تفکیک شده، قوم تحقیر شده، قوم مرزبندی شده، قومی که مدیران و مدبرانش را به حاشیه رانده باشند، قومی که سرمایه هایش را چه مادی و چه معنوی به میان نیاورده باشد، و بالاخره شاید از همه مهمتر، قوم ناشاد و بی شور و بی عشق تمدن آفریده باشد» (ص ۱۹۸).

سرانجام باید از مقاله «عباس زریاب خویی» یاد کنیم که در آن سایه روشنهای چهره ای تابناک از فرهنگ ایران به دقت ترسیم شده است. شناخت ژرف مؤلف از زنده یاد زریاب حاصل آشنایی دیرین و دوره ده ساله همکاری در دانشنامه نگاری ست. خاطرات تلخ و شیرینی که از زریاب نقل شده بیانگر سرگذشت اوست که پستیها و بلندیاها داشته است. «هرگاه در حضور او نام دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات، گروه تاریخ، یا اصلاً «دانشگاه» برده می شد، احساسی در او می دوید که نمی توانست نشانه های نفرت و بیزاری را در چهره اش پنهان کند... نمی دانم چطور او را گزیده بودند و چه کسانی او را گزیده بودند که گویی زهر به روحش ریخته بود...» (ص ۱۲۸-۱۲۹). نشاط انگیزترین خاطره های زریاب، به عقیده آذرنگ، از سالهای همکاری با مؤسسه انتشارات فرانکلین و سپس دایرة المعارف فارسی به سرپرستی غلامحسین مصاحب است و نیز ایامی ست که به حمایت سید حسن تقی زاده و همکاری تنی چند از کتابشناسان و کتابداران خبره مجموعه ای بی نظیر از آثار ایران شناسی در کتابخانه مجلس سنا فراهم می آمد. مؤلف دریغ و افسوس خود را از فقدان چنین دانشمندی بی بدیل با این عبارات به پایان می برد: «چند سال دیگر باید بگذرد تا همین نظام آموزشی و پژوهشی ما، تا کتابخانه ها، انتشارات و بنیادهای علمی- فرهنگی مان زریاب دیگری به بار آورد و به ثمر

بنشانند؟ چه قدر باید پول و وقت صرف کنیم تا کسی چون او بر کرسی داوری درباره تاریخ ایران بنشیند و با شمشیری برنده به دفاع از حق تاریخ این کشور، مرز میان درست و نادرست، واقعیت و تحریف، و حکم بیطرف علمی و گرایش دار و غیر تحقیقی را با چنان تسلط و احاطه ای تعیین کند؟ چند سال طول می کشد تا عصاره فرهنگ ملتی که پنجاه و هفتاد سال در اقوام بیشمار در ذهنی سلیم، عقلی کامل، و در نگاه و نظری پاک گرد آید و حاصل آن در طبق اخلاص و به رایگان در خدمت همه علاقه مندان، و بی اعتنا به عقیده ها و سلیقه هایشان، قرار گیرد؟ مسؤلیت خالی شدن صف این بزرگان بیهمتا با کیست؟ مدیریت علمی - فرهنگی کشور در برابر زرتاب نایابی که بی جانشین از کف این ملت رفت چه پاسخ می گوید؟» (ص ۱۳۰-۱۳۱).

کرسی مطالعات ایرانی، دانشگاه دولتی ایروان

# ایران‌شناسی در غرب

حشمت مؤید

*Ferdausi:*  
*Rostam. Die Legenden*  
*aus dem Šāhnāme*  
Aus dem Persischen Übersetzt  
von Jürgen Ehlers  
Philipp Reclam jun.  
Stuttgart 2002  
pp. 405

«فردوسی:  
افسانه‌های رستم از شاهنامه»  
ترجمه از اصل فارسی به قلم  
یورگن اهلرس  
مؤسسه انتشاراتی رکلام  
اشتوتگارت ۲۰۰۲، ۴۰۵ ص

رستم، جهان پهلوان، تاجبخش، تهمتن، پیلتن، پهلوانِ اول شاهنامه است. تاریخ سیستان از قول فردوسی می‌گوید: «خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید». وی مردی است که در حماسه ملی ایران نظیری برای او یافته نشده است... رستم همه دوران پهلوانی شاهنامه را بر محور وجود خود می‌چرخاند. عجیب این است که این مرد که زندگیش آمیخته به آن همه افسانه است وجودش هرگز از یک انسان عادی و خاکی جدا نمی‌شود. مردی ست دارای گوشت و پوست و استخوان، دارای ضعفها و تواناییهای انسانی، حتی رویین تن هم نیست. منتها نیروی جسمی و روحی او بر پیشامدها غالب می‌آید. بخت و تأیید خدایی نیز با اوست.... شگفتی وجود رستم در آن است که در عین خارق العاده بودن انسان است. اگر از عمر دراز

باورنکردنی او و چند حادثه نظیر هفت خان بگذریم، دیگر تقریباً هیچ پیشامدی در زندگی او نمی بینیم که بتوانیم آن را با منطق خاکی خود توجیه کنیم... رستم، آن گونه که در شاهنامه توصیف شده، نشان دهندهٔ یک پهلوان کامل در ایران داستانی ست. این مرد تجسم اندیشه و آرزوی پیشینیان ماست. کوشش و کوشش بشر برای زندگی بهتر، برای سیر به سوی اعتلا و پیروزی بر بدی و گزند و زشتی، بهترین جلوه اش را در پهلوانان حماسی می یابد و رستم، در میان این پهلوانان همهٔ صفت‌های لازم را در خود جمع دارد...

این عبارات رسا به قلم استاد محمد علی اسلامی ندوشن مقدمه ای ست بر شرح زندگی و نبردهای رستم در شاهنامه، و بهترین تعریف کامل و جامعی ست که همهٔ خصال این چهرهٔ یکتای حماسهٔ ملی ایران را بیان می کند. مؤلف دانشمند آن سی و چهار سال پیش (در ۱۳۴۸) در کتاب خود، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه آورده است.<sup>۱</sup> وی در فصلی خاص از این کتاب یکا یک افسانه های رستم را از آغاز تا کشته شدنش به نیرنگ برادرش شغاد برشمرده و با موشکافیهای دقیق و آموزنده خواننده را به درکی درست و عمیق از خلاقیت فردوسی رهبری کرده است.

کتاب دانشمند آلمانی دکتر یورگن اهلرس با هدفی متفاوت و طرحی دیگر پرداخته شده است. وی در این کتاب بی سابقهٔ خود مجموع حکایات و داستانهای رستم را به نقل از شاهنامه یکجا گرد آورده و در ترجمه ای روان و درست به خوانندگان آلمانی و غیر آلمانی که این زبان را می خوانند عرضه داشته است تا همهٔ آنها از شاگرد مدرسه که به افسانه های ملل بیگانه علاقه مند است تا استاد ادبیات دانشگاه و پژوهشگر حماسه های ملی بتوانند جهان پهلوان حماسهٔ ملی ایران را بشناسند و تا آن جا که از راه ترجمه میسر است، با گوشه ای از شاهکار سترگ بمانند شاعر بزرگ ما فردوسی آشنا شوند. و این خدمتی است بسیار ارزنده، هم به فرهنگ حماسی ملت ایران و هم به جمیع علاقه مندان غربی که تاکنون به چنین ترجمهٔ کامل و قابل اعتمادی از پهلوانیها و دیگر خصال رستم دسترسی نداشته اند. هر قدر نظایر این کتاب در زبانهای دنیا بیشتر شود تعصبات نژادی و ملی کاهش خواهد یافت و مردم جهان یکدیگر را بهتر خواهند شناخت و جادهٔ احترام متقابل و دوستی و همزیستی هموارتر خواهد شد و دولتمردان جنگ دوست و خونریز که جز برتری سیاسی و اقتصادی بر ملتهای ضعیف یا ناشناخته و «نامحترم» هدفی برای ریاست و وزارت خود نمی شناسند، شرمنده و سر به راه، یا ان شاء الله روسیاه خواهند شد.

برگردیم به کتاب دکتر اهلرس که آن را به واقع باید «رستم نامه» خواند ولو آن که علاوه بر رستم، بیشتر چهره های زیبا و پاک و دل انگیز شاهنامه همچون سهراب و سیاوش

و بیژن و منیژه و فرنگیس و کیخسرو و اسفندیار... و داستانهای عشق و وصل و حرمان و سوگواری قهرمانان شاهنامه در قالب همین افسانه‌هایی آمده که رستم در آنها دخالتی قاطع دارد و خوب یا بد (بد، با توجه به سرانجام غم‌انگیز سهراب) بر سرنوشت همهٔ این چهره‌های دوست‌داشتنی سایه افکنده است.

ترجمهٔ دکتر اهلرس هم درست و دقیق است و هم روان و طبیعی و آمیخته با تعبیرات رایج روزمرهٔ آلمانی، چنان که خواننده به ندرت در اصطلاحات و سبک نگارش آن احساس غرابتی می‌کند، و این هنر فقط از کسی بر می‌آید که زبان فارسی حماسی یک هزار سال پیش را با آن همه واژه‌های قدیم و دشوار و گاه از یاد رفته به دقت خوانده و فهمیده باشد و هم بتواند معادل همه کس فهم امروزی آنها را در زبان آلمانی بیابد و به کار ببرد. دو نمونه را برای درک ارزش کار دکتر اهلرس ارائه می‌دهم.

در اوایل داستان رستم و سهراب است که سهراب با هجیر روبه‌رو می‌شود و:

چنین گفت با رزم‌دیده هجیر که تنها به جنگ آمدی خیر خیر<sup>۲</sup>

مصراع دوم را اهلرس به صورت عامیانهٔ زیر ترجمه کرده است:

... Du must von Sinnen sein<sup>۳</sup>

که برگردان آن به زبان سادهٔ محاوره می‌شود: عقلت را از دست داده‌ای / یا دیوانه شده‌ای.

نمونهٔ دوم مصراع دوم بیت ۳۳۳ در همان داستان است:

که کاوس تند است و هشیار نیست هم این داستان بر دلش خوار نیست<sup>۴</sup>

ترجمهٔ آلمانی:

Der Bericht Gaʔdahams... liegt ihm schwer im Magen<sup>۵</sup>

که ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن به فارسی (اگر بشود گفت، که نمی‌شود) این است: این

داستان (یعنی گزارش گزدهم) در معده اش سنگینی می‌کند!

\*\*\*

در ترجمهٔ چندین هزار بیت به سبکی که با سلیقهٔ خوانندهٔ آلمانی امروز سازگار باشد طبعاً گاهی ممکن است که انحرافی از اصل مقصود شاعر پیش آید که البته در مجموع تأثیری در جریان داستان ندارد، ولی به هر حال اشاره به چند نمونهٔ آن شاید برای اطلاع شخص شخیص مترجم بی‌ثمر نباشد (بنده فقط مصراع مورد نظر و ترجمهٔ پیشنهادی خود را تقدیم می‌کنم).

بیت ۵۰۰: ... بدان تا سپهبد نباشد درم<sup>۶</sup>

E(hl)ers): "... und alle Sorgen vergingen<sup>۷</sup>

M(oayyad): ... damit Rostam nicht betrübt sei

بیت ۷۸: ... سمنگان همه زیر پای آورم<sup>۸</sup>

E: ... ganz Samangan unterwerfen müsste<sup>۹</sup>

M: ... ganz Samangan durchsuchen müsste

در بیت ۱۰۱: چوده ساله شد زان زمین...<sup>۱۰</sup> «زان زمین» اشاره به سمنگان است، نه

سراسر دنیا (auf der Erde).<sup>۱۱</sup>

در بیت ۲۱۸، پیشنهاد گرد آفرید، وقتی در کمند سهراب گرفتار شده، این است که:

نهانی، بی آن که سپاه دو طرف بدانند، با هم بسازیم یا به اصطلاح امروز با یکدیگر کنار

بیایم (گرد آفرید البته متوجه شده که سهراب به یک نگاه در دام عشق او افتاده است، و با

این پیشنهاد که «نهانی» با هم بسازیم هدفش فریب دادن پهلوان جوان است، نه پوشاندن

این ننگ: که با دختری او به دشت نبرد / بدین سان به ابر اندر آورد گرد).<sup>۱۲</sup>

بیت ۲۲۵: ز گفتار او مبتلا شد دلش برافروخت و کنج بلا شد دلش<sup>۱۳</sup>

یعنی دل سهراب گرفتار عشق شد، رویش سرخ گشت (؟) و بلای عشق در کنج دلش جا

گرفت. از این رو گمان نمی کنم ( = غمزده ) برای «مبتلا» و عبارت seine

Gedanken verdunkelten sich (= افکارش تاریک شد) درست باشد.<sup>۱۴</sup>

بیت ۲۷۸: چونامه به مهر اندر آمد به شب فرستاده برجست و نگشاد لب<sup>۱۵</sup>

مصراع دوم را دکتر اهلرس ترجمه کرده اند:

“... liess er einen boten kommen und besprach alles mit him.”<sup>۱۶</sup>

یعنی «فرستاده ای آوردند و (گذردهم) هر چه لازم بود با او در میان گذاشت». ولی آنچه

بنده می فهمم این است که فرستاده نامه مهر شده را گرفته از جا برخاست (بجست) و لب

باز نکرد (یعنی بی آن که یک کلمه بگوید و یک آن فرصت را تلف کند به پا خاست و

روانه شد.

بیت ۳۶۱: به ایرانیان گفت: سهراب گرد بیاید، نماند بزرگ و نه خرد<sup>۱۷</sup>

دکتر اهلرس ترجمه فرموده است:

... Möge Sohrab doch kommen. Dann werden weder die Grossen noch die Kleinen am Leben bleiben<sup>۱۸</sup>

(بگذار سهراب بیاید آن گاه از خرد و بزرگ کسی زنده نخواهد ماند). «سهراب گرد

بیاید». جمله شرطیه است یعنی اگر سهراب بیاید، و جواب شرط این است که او یعنی

سهراب احدی را از بزرگ و کوچک زنده نخواهد گذاشت. «نماند» فعل متعدی ست نه

لازم.

بیت ۳۷۵: کسی را که جنگی چورستم بود براند، خرد در سرش کم بود<sup>۱۱</sup>  
 برگردان عبارتی که مترجم برای بیت بالا آورده اند چنین است: کسی که بخواهد او  
 یعنی سهراب را شکست دهد، ولو آن که رستم جنگی باشد، خرد در سرش نیست،<sup>۱۲</sup> در  
 حالی که گودرز به کاوس می گوید: وقتی چنین دشمن نیرومندی نزدیک آمده است کسی  
 که پهلوانی مانند رستم دارد ولی او را رنجانیده از خود دور می کند، بی خرد است. بدیهی  
 است که نظایر این لغزشها از اعتبار ترجمه ای به این بزرگی و دشواری ابداً چیزی  
 نمی کاهد.

\* \* \*

باید امیدوار بلکه مطمئن بود که این کتاب ارزشمند را دهها هزار تن از مردم دانش  
 دوست آلمان و اتریش، به ویژه از طبقه جوانان، چه آلمانی و چه ایرانی فارسی ندان خواهند  
 خواند خاصه که کتاب در سری بسیار معروف و آسان یاب رکلام (Reclam) به قطع جیبی  
 چاپ شده است. در میان آثار ادبی آلمان و شاید اروپا به ندرت می توان کتابی یافت که  
 لااقل یک بار به همین صورت از طرف بنگاه رکلام منتشر نشده باشد.

کتاب دکتر اهلرس دارای ذیلی ست در ۴۵ صفحه، شامل فهرست اعلام، شرح حال  
 فردوسی مختصر و دقیق، تاریخچه تکوین شاهنامه، معرفی بهترین ترجمه های آن  
 به زبانهای غربی و سنجش دو نمونه از دو ترجمه آلمانی شاک (Schack) و روکرت  
 (Ruckert) با ذکر مشکلات و نقائص آنها، بحثی جداگانه در باب رستم در شاهنامه که  
 ضمن آن مؤلف نکته های لازم و دانستی درباره شخصیت و خصال این جهان پهلوان ایران  
 را شرح داده است. علاوه بر زورمندی بی اندازه او، مؤلف جنبه های ضعف اخلاقی و  
 «زرنگی» او را در چند مورد (دروغ گفتن به سهراب و کشتن او، و حضور ذهنش در دم  
 مرگ که شغاد را می فریبد و به این بهانه که نمی خواهد طعمه ددان شود، کمان و تیر از او  
 می گیرد و او یعنی شغاد را هلاک می کند). توضیحات دیگری که دکتر اهلرس راجع  
 به سبک شعر فردوسی افزوده است بسیار سودمند و به جاست از قبیل استعمال سرو  
 به طریق استعاره برای اندام بلند و باریک، خاصه زنان؛ مشک برای گیسو؛ زلف کمند؛  
 روی ماه؛ نرگس چشم و بسیاری دیگر. واژه های مرکب تاجبخش، شیرافکن، شیر اوژن،  
 باد پای، پیلتن، جنگجوی، کشورگشا، رزمجو، نامجو، و امثال این را که در فارسی حکم یک  
 کلمه را یافته است، نمی توان در ترجمه صدها بار تکرار کرد و درست همین است که گاهی  
 اگر سیاق سخن اقتضا کرد باید آنها را به زبان بیگانه ترجمه کرد ولی نه در جمیع موارد.  
 واژه پهلوان را اهلرس مکرر در مکرر در متن آلمانی نقل کرده است. حتی واژه مرکب

«جهان پهلوان» را با ترکیب Welt (= جهان) و پهلوان فارسی به صورت Welpahlavan<sup>۲۱</sup> به جای مثلاً Weltheld یا Weltchampion به کار برده است. برای چنین ترکیبی بنده مشابیهی در زبان آلمانی سراغ ندارم، ولی البته نمی گویم که نیست.

مؤلف در پایان کتاب علاوه بر فهرستی کوتاه ولی جامع از مآخذ و مقالات، فهرستی نیز از اسامی اشخاص و جایها با توضیحات لازم و سودمند گنجانده است.

روی هم رفته باید گفت که این تألیف یکی از مفیدترین نوشته های است که مردم اروپا را با فردوسی و شاهنامه آشنا می کند. از دکتر اهلرس ممنون هستیم که با پشتکار و درایت بسیار این سومین کتاب را درباره شاهنامه تألیف و منتشر کرده است. باید منتظر کتاب بعدی وی بود که حتماً بحث بدیع دیگری را عرضه خواهد داشت. فراموش کردم بگویم که مؤلف گاهی چند بیت یا بخشی کوتاه را، به جای آن که دقیقاً ترجمه کند، نقل به معنی نموده و با حروف کج درج کرده است. از آن جمله داستان لشکرکشی به هاماوران است و رفتن کیکاوس بر آسمان.

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

#### یادداشتها:

- ۱- محمد علی اسلامی ندوشن: زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۶۲، خرداد ۱۳۴۸، ص ۲۹۱-۳۸۹.
- ۲- شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر دوم، ص ۱۳۱، بیت ۱۶۱.
- ۳- اهلرس (کتاب مورد بررسی)، ص ۱۱۸.
- ۴- شاهنامه، ص ۱۴۵.
- ۵- اهلرس، ۱۲۸.
- ۶- شاهنامه، ص ۱۲۱.
- ۷- اهلرس، ۱۱۲.
- ۸- شاهنامه، ص ۱۲۳.
- ۹- اهلرس، ۱۱۳.
- ۱۰- شاهنامه، ص ۱۲۵.
- ۱۱- اهلرس، ۱۱۵.
- ۱۲- شاهنامه، ص ۱۳۴، بیت ۲۱۷؛ اهلرس، ۱۲۱.
- ۱۳- شاهنامه، ص ۱۳۵.
- ۱۴- اهلرس، ۱۲۲.
- ۱۵- شاهنامه، ص ۱۳۹.
- ۱۶- اهلرس، ۱۲۵.
- ۱۷- شاهنامه، ص ۱۴۷.
- ۱۸- اهلرس، ۱۳۰.
- ۱۹- شاهنامه، ص ۱۴۹.
- ۲۰- اهلرس، ۱۳۱.
- ۲۱- اهلرس، ۱۶.



## حیب برجیان

Fereyduun Vahman and Garnik Asaturian,  
*Notes on the Language and Ethnography  
 of the Zoroastrians of Yazd*,  
 Historisk-filosofiske Meddelelser 85,  
 Det Kongelige Danske Videnskabernes  
 Selskab,  
 The Royal Danish Academy of Sciences  
 and Letters, Copenhagen, 2002, 115 pp.

فریدون وهمن و گارنیک آساطوریان  
 «ملاحظات در زبان و مردم شناسی  
 زردشتیان یزد»،  
 کپنهاگ، ۲۰۰۲

این کتاب قلیل الحجم و کثیر الفائده چهارمین کتابی است که در سلسله «گوشه‌های باختری ایران»، با همکاری دو استاد برجسته فقه اللغة ایرانی، دکتر فریدون وهمن از دانشگاه کپنهاگ و دکتر گارنیک آساطوریان از دانشگاه دولتی ایروان، منتشر می‌شود. مجلدات اول تا سوم به مردم شناسی ایل بختیاری (۱۹۸۷) و داستانهای کوتاه بختیاری (۱۹۹۱) و ترانه‌های بختیاری (۱۹۹۵) اختصاص یافته بود. به این فهرست باید دو مقاله‌ای را افزود که در مجله *Iran & the Caucasus* درج شده: «دوازده دویتی منسوب به باباطاهر در لهجه بختیاری» (۲۰۰۰) و «گزارش محرمانه لوریمر از ایل بختیاری به دولت بریتانیا» (۲۰۰۱).

این سلسله مبتنی بر آثار منتشر نشده دیوید لاکهارت لوریمر است که در آغاز سده بیستم گرد آمده است. سرگرد لوریمر در زمره اروپاییانی است که در مأموریت‌های سیاسی و نظامی خود به مطالعه فرهنگ‌های مشرق زمین همت گماشتند و از خود آثار ارزنده بر جای نهادند. لوریمر در حوزه مأموریت‌های خود در ایران و هند و افغانستان به هر جا رفت گردآوری لهجه و فرهنگ بومیان را وجهه همت ساخت ولی عمرش وفا نکرد تا همه آثار خود را منتشر کند.

هسته کتاب حاضر عبارت از سه متن از آداب ازدواج و زایمان و مرگ است (ص ۲۹-۳۴) که لوریمر در سال ۱۹۱۴ از زبان برزنامی از زردشتیان یزد به واسطه حروف لاتینی ثبت کرده است. فراهم آوردن کتاب این متون را ترجمه و تحشیه کرده اند و لغتنامه‌ای مرکب از مفردات مندرج در آنها تنظیم نموده اند. این مطالب را توضیحاتی که در آغاز کتاب درباره پیشینه و توزیع جغرافیایی زردشتیان ایران و گویش ایشان آمده، تکمیل می‌کند. نیز دو ضمیمه به پایان کتاب افزوده شده: «مراسم عروسی زردشتیان تهران» که ترجمه‌ای است از مجله هنر و مردم، و «هشت تصویر درباره زردشتیان» که از آثار نایاب

خاورشناسان دستچین شده است.

از دیدگاه مردم شناسی، ارزش این متون در کهنگی نسبی آنهاست، زیرا امروز یزد و آبادیهای پیرامون آن پاک دگرگون گشته و زردشتیان آن نواحی یا به تهران رفته اند یا در جهان پراکنده شده اند. هرگاه متن مربوط به ازدواج را با مراسم عروسی زردشتیان تهران، در ضمیمهٔ کتاب، مقایسه بکنیم، خواهیم دید که چه تفاوت بزرگی به فاصلهٔ یکی دو نسل میان اهالی حاشیهٔ کویر و پایتخت روی نموده است، نسل نوین به چه میزان آداب شهرنشینی را پذیرفته و بیش و کم همرنگ سایر پایتخت نشینان شده است. از سوی دیگر، سنن و اصطلاحات عقد و عروسیهای زردشتیان روستا نشین با آنچه در نزد پیروان سایر ادیان در ایران رایج بود و هست تفاوت چشمگیری ندارد و چنانچه خواننده پیشا پیش نداند که مردم مورد گفتگو زردشتی هستند، با صرف خواندن متن بدین معنی پی نخواهد برد مگر الفاظ «دستور» و «ده موبد» که به جای «آخوند» و «کدخدا» می آید. همین نکته را دربارهٔ آداب و احکام زایمان و بچه داری نیز می توان بازگفت، جز آن که سخنی از ختنه سوران نیست و به جای آن مراسم سدره پوشی و کُستی بندی هست که در هفت سالگی کودک برگزار می شود.

تنها فرایض مربوط به مرگ است که خاص زردشتیان بود: «نیرنگ» و «سگ دید» اجرا می شد و منزل آخر دخمه بود که به فاصلهٔ نه چندان دور از زمان ثبت این متون موقوف شد.

با وجود جنبهٔ فرهنگی متون یاد شده، غرض اصلی مؤلفان تحلیل زبان شناختی یک سند مهم از لهجهٔ زردشتیان یزد بوده است. لهجهٔ زردشتیان یزد و کرمان که امروز به گویش بهدینان موسوم است و دری و گبری هم خوانده می شده، جزو «گویشهای مرکزی» به شمار می آید و با لهجه های نائینی و انارکی و زفره ای خویشاوندی نزدیک دارد، ولی بیش از همه به لهجهٔ یهود یزد و کرمان نزدیک است. به سبب جدایی نسبی اقلیتهای مذهبی از جامعه، زبان آنها عموماً کهنه تر از زبان اکثریت است و در برابر موج فراگیر زبان فارسی مقاوم تر بوده است.

در هر صورت، در استانهای فارسی زبان یزد و کرمان، گویش زردشتیان و یهودیان تنها نمونه های بازمانده از «گروه شمال غربی» زبانهای ایرانی یا به تعبیر رساتر لهجه های سرزمین ماد است، اگرچه از فارسی چندان اثر پذیرفته که آن را باید زبانی آمیخته به شمار آورد. از سوی دیگر تفاوت لهجه در یزد و روستاهای پیرامونش اندک نیست و این کیفیت در جدولی (ص ۱۸) نموده شده است. برای نمونه «مادر» را زردشتیان شهر یزد mōr و

زردشتیان تفت *mūzer* می خواندند. به «پدر» در آهرستان *pzer* و در مریم آباد *bdear* می گفتند. «خانه» در شریف آباد *kzi* و در یزد *xdi* بود.

از مراحل دشوار اصلاح متن، تحلیل مصوت‌هاست که لوریمر یازده نشانه برای ثبت آنها به کار برده است. از این گذشته کلماتی هست که چندین گونه‌ی تحریری یافته اند و چون لوریمر از مبانی زبان‌شناسی تاریخی مطلع نبوده، چنین مواردی محتاج بازنگری ست. روش بازشناسی واج (فونم) و واجگونه‌ها که از اصول تصحیح متون گویشی ست در آغاز کتاب مشروح است.

از سودمندترین مطالب زبان‌شناختی کتاب تحلیل تاریخی صامت است و احاطه ای که مؤلفان بر زبانهای متروک و زنده‌ی ایرانی دارند بر سندیت این تحلیل افزوده است.

خصایص «شمال غربی» یا «مادی» گویش بهدینان در کلماتی چون *varra* «بره» (پایداری -*v*\*) و *ya* «جو» (پایداری -*y*\*) و *svarz* «سُپُل، اُسپُرز» (پایداری -*rz*\*) نمایان است. از بارزترین این خصیصه‌ها نبودن *n* در ماده‌ی مضارع فعل «کردن» است: *ikra* «می‌کنند». همچنین دگرگونیهای دیگری که الزاماً معطوف به ثنویت شمالی - جنوبی زبانهای ایرانی غربی نیست و در درون خود گویش حادث گشته، شناسایی شده است، مثلاً تبدیل *k*\* به *x* در خدی به معنای «کدو». ابدال *p* به *b* در بدر. «پدر» نیز از همین تحولات «ثانوی» ست.

از تحولاتی که ثانوی تلقی شده، ابدال *z* به *y* است در الفاظ *yen* یا *yenōg* یا *yuna* به معنای «زن» (که به صورتهای *zīvn(a)* و *zīūn(a)* هم ثبت شده) و *yeng* «زنگ، زنگار» است (ص ۲۴). آنچه برای نگارنده این سطور روشن نیست، این است که چرا این موارد را وامگیری از زبان فارسی انگاشته اند و نه تحول قاعده مند درونی گروه شمال غربی. البته انتظار می‌رفت که، در این کلمات، صامت آغازین -*j*\* (مثلاً در ایرانی باستان *jani*\* «زن») باقی مانده باشد یا به *ž* تبدیل شده باشد، چنان که در عموم گویشهای مرکزی می‌بینیم: *jan* یا *jen* یا *jin* در لهجه‌های جوشقان و اردستان و فروه و بادرود و نطنز و فریزند و ورزنه و کاشان و کشه و یهودیان کرمان، *enju* در نائینی و انارکی، *žen* یا *žan* یا *žin* در خورزوقی و گزی و زفره‌ای و سیوندی و کفرودی و سدهی و تاری، *žane* در یارندی، *žen(g)* در ابوزیدآبادی، *žinu* در خوری (همه به معنای «زن»).

اما تحول ثانوی صامت آغازین به -*y* بی نمونه نیست؛ از آن جمله در گویشهای مرکزی: *yan* در بیدگلی و سهپی، *yen(e)* در آران و قهرودی و لهجه‌ی کلیمیان کاشان؛ و نیز در گویشهای دیگر سرزمین ماد که با گویشهای مرکزی خویشاوندی نزدیک دارند: *yan*

آذری هرزند و کربینگان (ولی ژن در سایر لهجه های تاتی)، yan yen در طالشی ماسوله و زیده (ولی ژن در عموم لهجه های طالشی). بنابراین تحول از -j\* به -ž به -y (ج به ژ به ی) قاعده ای است که در مورد لفظ بهدینی yen نیز مصداق تواند داشت.

درست عکس این کیفیت را در -yōy، -yōrt، -yōvōd (ماده های فعل «جویدن») می توان مطرح کرد که پایداری -y\* تلقی شده است (ص ۲۱). از روی ساخت ماده ماضی -yōvōd (yōvōd- ظاهرأ غلط چاپی ست)، و مقایسه با -jar خورزوقی و -jov، -jovid ابوزیدآبادی، می توان ابدال ثانوی -j به -y را محتمل دانست.

در هر حال کتاب مورد بحث از آثار ماندنی پژوهش در فرهنگ و زبان ایران است. امید است نشر سلسله آثار «گوشه های باختری ایران» با همین کیفیت مطلوب ادامه یابد. کرسی مطالعات ایرانی، دانشگاه دولتی ایروان

#### مآخذ:

۱- «دانشنامه ایرانیکا» (www.Iranica.com)، ذیل: «آذربایجان (بخش هفتم: زبان ایرانی آذربایجان)»، «ابوزید آبادی»، «ایبانه ای»، «بادرودی»، «بیدگل و بیدگلی [و آرنی]» (احسان یارشاطر)؛ «انارکی»، «بهدینان»، «Central Dialects» (G. Windfuhr)؛ «اردستانی» (P. Lecoq)؛ و جز اینها.

۲- *Compendium Linguarum Iranicarum*, ed. R. Schmitt, Wiesbaden, 1989, pp. 313 ff.

۳- P. Lecoq, *Recherches sur les dialects kermaniens* (Acta Iranica 39), 2002, pp. 572-686

(لهجه های قهرودی و ابوزیدآبادی و ایبانه ای و تاری و اردستانی و نائینی و انارکی و ویزنه ای).  
۴- کلمات خورزوقی و فریزندی از یادداشت های نگارنده است.

#### حسین منتظم

J.C. Barreau  
*De l'Islam en general et du Monde  
moderne en particulier,*  
Ed. Le pre aux clerics (France), 138 p.

ژان کلود بارو  
«دربارۀ اسلام به طور کلی، به ویژه  
در جهان نوین»

#### روایتی دیگر از دوران مشعشع تمدن اسلامی

تقریباً برای گروهی از مورخان و نویسندگان عادت شده است که دوران خلافت هارون و مأمون عباسی را «دوران مشعشع تمدن اسلامی» بنامند، و برخی از آنان یاد می کنند که: مادر مأمون ایرانی بوده است. شاید با افزودن این جمله می خواهند اندکی از حق ایرانیان

را در آن «تشمع» ادا کنند! گوا این که هیچ مورخی ندیده ام که از سخن گفتن مأمون به زبان مادری چیزی گفته باشد ولی همگی از فساد هارون و کشتار خاندان برمکیان و دیگر ایرانیان داستانشان آورده اند.

به هر روی آزادی نسبی آن دوره کوتاه را در ترجمه کتابهای یونانی، سریانی، هندی، ایرانی... به عربی و برخی از جلسات محاورات فلسفی و احیاناً دینی را «تشمع تمدن اسلامی» خواندن بسیار تأمل انگیز است.

نخست باید دید که آیا دینها زاینده و مولد تمدن اند؟ پس چرا از تمدن بودایی، کلمی و بهدینی سخنی در میان نیست؟ و تمدن اروپا را نیز تمدن غرب می خوانند نه تمدن عیسوی! از این روی برخی از پژوهندگان نظر داده اند که تمدنها ابتدا در کنار رودها پدیدار شده اند: تمدنهای سند (موهنجو دارو)، یانگ تسه (چین)، نیل (مصر باستانی)، ارون رود (سومر و بابل)... ولی این نظر شامل برخی از رودهای بزرگ که نقش خاصی، یا هیچ نقشی، در تمدنها نداشته اند، مانند ولگا و دانوب در اروپا و ریودلاپلاتا و آمازون در امریکای جنوبی و همچنین تمدن یوکاتان (مکزیک) که رودی ندارد، نمی باشد. بگذریم از پیروان نظریه نژادی که تمدن را از آن نژادهای غربی می شمارند مانند خوسه اُرتگا<sup>۱</sup> اسپانیایی که می گوید: تمدن در چهارچوبه مادرید، لندن، برلین و رم به وجود آمده است و حتی سن پترسبورگ را به شمار نمی آورد! بسیاری از غربیان تمایلی به این اندیشه دارند بی آن که آن را آشکارا بگویند<sup>۲</sup> و شاید منظور اصلی کنث دوگوبینو نیز در کتابش درباره «نابربری نژادها»<sup>۳</sup> همین بوده است که نژاد پرستان او را از پیشگامان خود شمرده اند گو این که او برخلاف اُرتگا صراحتاً در این باره چیزی نگفته است.

احتمالاً برای ارائه نظریه (تئوری) پذیرفتنی تری ست که ژان کلود بارودر کتاب اخیرش «در باره اسلام به طور کلی، به ویژه در جهان نوین» بحث پیدایش تمدنها را به میان آورده و نظریه دیگری ارائه داده است.

در این باره او ابتدا یادآور می شود که بنا به گفته مورخان محمد بن عبدالله در سده هفتم (میلادی) در مکه دین اسلام را عرضه داشته، سپس به یثرب (مدینه) سفر کرده... و پس از فتح مکه در گذشته است... ولی محمد بن عبدالله و دیگر اهالی حجاز همزمان او از لحاظ تمدن در سده هفتم نبودند... و پس از توضیحاتی مثال می آورد که «تا چندی پیش مردم گینه نو در واقع در اعصار پیش از تاریخ می زیستند و در بجهوه قرن بیستم آنان ابداً همزمان با اروپا بیان و ژاپنی ها نبودند بلکه همزمان با مردم عصر سنگی و غار نشینی به شمار می رفتند. اهالی حجاز در سده هفتم نیز همزمان با مردم قسطنطنیه یا تیسفون نبودند بلکه

همزمان با بدویان زمان ابراهیم می زیستند؛ و مانند ابراهیم که از اور در کلد به فلسطین مهاجرت کرد محمد نیز از مکه به یثرب رفت...

باز از لحاظ گاهشماری، البته اسلام شش قرن و اندی پس از مسیحیت، و این هم چندین سده پس از دین موسی، پدیدار شده است ولی از لحاظ تمدن و روانشناسی در زمانی به مراتب عقبتر قرار دارد و اگر پس از ابراهیم و موسی چندین تن از ابناء بنی اسرائیل در آن دین دستکاری و نوپردازی کرده اند، محمد خود را خاتم النبیین قرار داد، یا قرار دادند، یعنی که کلام آخر گفته شده است. لذا دیگر امکان هیچ تحولی نبود و ما امروز مشاهده می کنیم که هنوز سزای زن زناکار سنگسار است! در حالی که عیسی هفت قرن پیش از آن در همین مورد با تساهل راه را بر تحول گشود... بنا بر این جای شگفت نیست که اسلام با تمدن نوین سرناسازگاری دارد.

مؤلف پس از چند فصل دربارهٔ مقابله و مقایسهٔ ملت (nation) با امت و دموکراسی با حکومت دینی، تبدیل و تحول قوانین با اصول لایتغیر شریعت به مبحث تمدن می پردازد. او در این مورد نه مانند نژاد پرستان ایجاد تمدن را خاص نژاد آریایی می شمارد و نه مانند نظریهٔ جغرافیا شناسان تمدن را محصول اروپا و مناطق معتدله یا ساکنان رود بارها قلمداد می کند، بلکه آن را پدیدهٔ شهرنشینی پیشرفته می داند و طبعاً، و با ذکر مثالهای متعدد تاریخی در آسیا و اروپا، به این نتیجه می رسد که بیا بانگردان و چادر نشینان همواره از سیر تمدن عقب می مانند.

ولی در مورد اعراب، ساکنان شبه جزیرهٔ عربستان، ادعا می شود که با ایجاد یک امپراتوری پهناور متون قدیمی و علمی را به غرب عرضه کردند و دانشمندان مسلمان مانند ابن سینا (بدون ذکر ملیت او. م.) بر این علوم از طریق ترجمهٔ آن آثار به عربی آگاه شدند. ولی نباید فراموش کرد که حامل این متون از قرون ماضی تا زمان عباسی بیزانس بوده است و دیگر این که مترجمان این متون مسیحیان نسطوری و سریانی بودند که آنها را تا آن جا که توانستند و به دست آوردند به عربی ترجمه کردند. این بیزانس بود که پس از سقوط امپراتوری روم غربی تمام علوم، ادبیات، آثار هنری و فلسفی... و در یک کلمه تمام میراث باستانی را نگهداری می کرد... و از شگفتیهای روزگار و تاریخ این که همین غرب موجب انهدام بیزانس گردید که در لشکر کشی صلیبی چهارم (سدهٔ ۱۳ م.) آن جا را زیر و زبر کردند و عثمانیان به آسانی توانستند آن را تصرف کنند (۱۴۵۳ م.) و هنگامی که لشکر عثمانی آن جا را گشود کاروان عالمان، ادیبان، هنرمندان... از آن جا به سوی ایتالیا و غرب به راه افتاد و زمان نوزایی (رنسانس) تمدن در غرب فرا رسید.

نقش ایرانیان را نیز در انتقال تمدن نباید فراموش کرد (برگ ۹۹) زیرا تمدن یونان و روم در بیزانس ادامه یافت و تمدن هخامنشی<sup>۵</sup> توسط (پارت ها) ساسانیان در تیسفون. هنوز در سده هفتم این دو امپراتوری در برابر یکدیگر بودند و باز با هم می جنگیدند<sup>۶</sup> و چنان یکدیگر را فرسودند که راه برای تازیان باز شد. سرانجام هراکلیوس (هرقل) خسرو (پرویز) را شکست داد ولی دیگر توانی برای هیچ یک به جا نماند... آن گاه گردبادی از صحرای جنوب وزیدن گرفت!..

تمدن پرداخته شهرهای آباد محصور در دهکده ها و کشتزارهاست ولی مکه و مدینه محصور در بیابانهاست که ساکنانش، طوائف چادرنشین و بیابانگرد، منشأ تمدن نمی توانستند بود. آنان سربازان اسلام شدند و زیر پرچم جهاد به کشورهای متمدن و ثروتمند مجاور هجوم بردند. این نه نخستین بار هجوم بیابانگردان به کشورهای متمدن بود نه وا پسین بار: هیتالیان (هیاطله) هون ها (به سوی اروپا) مغولان (به سوی چین و ایران)، گونه گون ایلات ترک، تاتارها... همچنین فرانک ها و ژرمن ها (در اروپا) پیش یا پس از محمد و بدویان عرب از اقصای چین تا غرب اروپا را جولانگاه تاخت و تاز کرده بودند.

تفاوت هجوم اعراب با دیگر مهاجمان در دینی بود که آنان را برخلاف مهاجمان دیگر محکم به یکدیگر پیوسته بود و آنان برخلاف مهاجمان دیگر (مغولان، ژرمن ها...) آمادگی برای پذیرش تمدن ملل مغلوبه نداشتند و خود را به علت دین برتر از آنان می شمردند، آنان را برده یا موالی می خواندند که حق ازدواج با زن عرب نداشتند و اگر عربی پیاده می دیدند با یستی پیاده شده او را سوار کنند...

در حالی که تا زمان محمد، چین (و هند) در شرق آسیا و ایران و بیزانس در خاور نزدیک متمدن ترین مناطق تمدن جهان بودند و اعراب یک مشت چادرنشین در بیابانها، ولی همین اعراب حمله کردند و به گفته ابن خلدون «آنان چون یک اردوی ملخ هجوم آوردند و هرچه سر راهشان بود ویران می کردند»... و نتیجه آن هجوم، فاجعه آور بود مثلاً در سیرنائیک (شرق لیبی) پیش از آن کشتزارهای متعددی بود. بعداً: هیچ، بیابان بی انتها! با چادرهای سیاه بدویان بر ویرانه های سیرن - Cyrene جایی که افلاتون را به فکر نوشتن «آتلانتید» و «جمهوری» انداخت - همچنین دیگر آبادبهای یونانی یا رومی و نفوس از نیم میلیون به یک دهم آن کاهش یافت. همچنین در خاورمیانه: میانرود، سرزمین کشاورزی باستانی، بر اثر ویرانی سدها و زه کشیها، مبدل شد به بیابانی محل عبور دورد. فقط ایران و مصر توانستند اندکی خود را حفظ کنند ولی خیلی پایین تر از سطح پیشین! چنان که پس از عبور اردوی چنگیز «افغانستان ایران» یکسره بیابان شد (برگ

... (۱۰۹)

سپس دوران عباسی پیش آمد و شهرت برخی از بلاد دارالاسلام: بغداد، دمشق، (نیشابور)، قرطبه، غرناطه... که دوران مشعشع تمدن اسلامی یا «عصر طلایی» بود. ولی چرا دوام نیافت؟

شاید پاسخ این است که اردوی مهاجمان صحرائشین - تازیان، مغول، تاتارها... - چندین ده هزار نفر بودند که بلاد متمدن بیزانس، ایران، اسپانیا را می‌کوبیدند ولی این مهاجمان از حکومت و کشورداری جز دریافت جزیه و خراج از موالی، که اعراب از آن معاف بودند، چیزی نمی‌دانستند. تا پس از چند زمانی با روی کار آمدن امیران و حکام کوچک محلی تمدنهای آن جا دگر بار درخشید و افکار دانشمندان (با استفاده از زبان عربی) در مناطق دیگر انعکاس یافت و «عصر زرین اسلامی» یا در واقع واپسین انوار تمدنهای پیشین به وجود آمد.<sup>۷</sup> در این دوره است که گنبدهای کوشکهای ساسانی برای مساجد به کار می‌رود (برگ ۱۱۳) و معماریهای ایرانی، یونانی، اندلسی (به نام تمدن اسلامی) شهرت و آثار دانشمندان این کشورها رواج می‌یابد...

ولی رفته رفته اکثریت بومیان به دین مهاجمان می‌گروند و شریعت نیرو می‌گیرد... با این همه نبوغ ایرانی باز در سده ۱۷م. بناهای جالب اصفهان را می‌آفریند.

.... پس از پایان عصر طلایی و مشعشع «تمدن اسلامی» دارالاسلام به خواب هزارساله فرورفت که لشکر کشی ناپلئون به مصر آن را بیدار کرد و آغاز مستعمرات (کلنیالیسم) دول غربی آن را تکان داد...

مؤلف این کتاب، ژان کلود بارو، پس از تحصیلات در رشته ادبیات و الهیات، مدتی مدیر یکی از بنگاههای نشر کتاب و سپس، از آغاز ۱۹۸۳ تا پایان ۱۹۸۴، در قسمت «همکاریهای فرانسه» در الجزائر کار می‌کرده است و پس از آن در سفری طولانی از مراکش تا پاکستان، از جمله از یمن و ایران، دیدن کرده است. پس از بازگشت مدتی بازرس کل در وزارت آموزش و سپس «فرنشین» (پرزیدان) انستیتوهای بررسیهای نفوس نگاری (دموگرافی) و مهاجرتهای بین المللی شده است. وی در آن سفرهای خود عاطفه (سمپاتی) نسبت به ایران یافته و می‌نویسد که: قشریون (ایتنگریست ها) تدریجاً ایران را به سوی محیطهای مساعدتر مانند الجزائر ترک می‌کنند....

درباره نظریه اش در مورد تمدن نمی‌توان، بدون مطالعات گسترده به او حق داد ولی می‌توان گفت که منطقی تر و بیطرفانه تر از نظریات دیگری ست که در آغاز این نوشتار از آنها نام بردیم.



## زیر نویسها:

- ۱- نویسنده و مدیر «مجله غرب» (1883-1955) Jose Ortega y Gasset  
 ۲- مانند اریانا فالاجی ژورنالیست ایتالیایی در کتاب اخیرش . O. Fallaci: *La Rabbia e l'orgoglio*.  
 ۳- ژرف آرتور کنت دوگوبینو. J. A. de Gobineau (1816-82): *L'Essai sur l'inegalite des Races humaines*. او یک بار در سمت کاردار سفارت و یک بار در مقام وزیر مختار فرانسه چند سال در تهران بود و چندین کتاب درباره ایران دارد.  
 ۴- ابراهیم، نیای اعراب و یهودیان، در قرن ۱۹ پیش از میلاد در «اور» (کلده) تولد یافت و از آن جا به فلسطین رفت.

- ۵- نک (P. Briant: *Histoire de l'Empire Perse* (Ed. Fayard, 1248 p)  
 ۶- نک: هفتصد سال جنگهای ایران و روم، ترجمه محمد سعیدی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب (تهران).  
 ۷- مانند آل طاهر، آل بویه، سامانیان....

# گلگشتی در انتشارات فارسی

## نامه های تهران

شامل ۱۵۴ نامه از رجال دوران به سید حسن تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، نشر پژوهش فرزانه روز، مجموعه تاریخ، تهران، ۱۳۷۹، صفحات: ۴۹۸، بها: ۲۶۰۰ تومان

فهرست: درباره مجموعه تاریخ؛ گزارش گردآورنده؛ بخش اول: سالهای ۱۲۸۸-۱۳۰۴ (نامه های شماره ۱-۳۶)؛ بخش دوم: سالهای ۱۳۰۴-۱۳۲۰ (نامه های ۳۷-۹۹)؛ بخش سوم: سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۵ (نامه های ۱۰۰-۱۵۶)؛ فهرست الفبایی اشخاص و مندرجات نامه ها.

«نامه های تهران مجموعه ای ست از یک صد و پنجاه و چهار نامه از رجال سیاسی و نامور درگذشته ایران که در دوران پادشاهی احمدشاه، رضاشاه، و محمد رضاشاه درباره جریانهای سیاسی و اجتماعی کشور به سید حسن تقی زاده نوشته اند. این کتاب، به تعبیری، دنباله نامه های لندن است که حاوی نامه هایی بود از تقی زاده به رجال معاصر او در تهران...» (به نقل از پشت جلد کتاب).

نامه های لندن را در یکی از شماره های پیشین ایران شناسی، در بخش «گلگشتی در انتشارات فارسی» معرفی کرده ایم. نامه های آن کتاب و نیز نامه های این کتاب برای کسانی مفید است که به تحقیق در مسائل سیاسی و اجتماعی یک صد سال اخیر علاقه مندند و از تکرار مکررات پرهیز می کنند. کوشش استاد ایرج افشار در نشر این گونه نامه ها ستودنی ست. او در گزارش خود می نویسد: «چاپ این گونه نامه های خواندنی در میان سیاست بازان و بازماندگان رجالی که نامشان به میان می آید» و لوله می اندازد. جمعی چاپ کننده «سند» را شمانت می کنند. حتی اگر گناهی یا قصوری متوجه نویسنده هست همه را به گردن چاپ کننده می اندازند که چرا چنین نامه هایی را چاپ کرده است. اما غافلند از این که این نوع نوشته ها باید برای تاریخ و مورخ مفید باشد نه برای خانواده و بازمانده سند پرداز. آن که کارش نشر اسناد تاریخی ست تشنه آن است که چنین مدارکی را به دست آورد و در دسترس مشتاقان و محققان قرار دهد. حتی اگر دوستان و بازماندگان سند پرداز برنجدند. هنگام قضاوت درباره نوشته «مرد سیاسی» باید آن را در زمینه زمان او قرار داد. یعنی با توجه به احوال زمانی که سند ایجاد شده نسبت به آن قضاوت کرد... باید متذکر شد چاپ این گونه از نوشته های پیشینیان که همیشه نکته های «جای حرف» دارد و غالباً از خودستایی و ادعای

خودکردگی پیراسته نیست... منحصرأ برای سنجش و صیرفی و نقادی محققان و مورخان است...» (گزارش گردآورنده، ص هفده - هجده).

بخش اول نامه‌ها مربوط به روزگار احمدشاه است که به تقی زاده در استانبول و برلن و مسکو نوشته شده است. بخش دوم مربوط به دوران رضاشاه پهلوی است. نامه‌ها دو جنبه دارد. قسمتی مربوط به ایامی است که وی در مناصب دولتی بوده و قسمتی دیگر مربوط به اوقاتی است که تقی زاده مغضوب بوده و در خارج می زیسته است. بخش سوم مربوط به سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ است که تقی زاده سفیر ایران در لندن بود. دوران سفارت او به سال ۱۳۲۵ ختم می شود و پس از آن تقی زاده در مجلس پانزدهم نمایندگی می یابد. علاوه بر نامه های این سالها، چند نامه مربوط به سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۸ نیز در این کتاب درج شده است. ذکر این مطلب لازم است که با آن که در عنوان فرعی کتاب آمده است (شامل ۱۵۴ نامه از...)، کتاب دارای ۱۵۶ نامه است (نامه های ۱۵۳ تا ۱۵۶ از عبدالحسین هژیر است).

کتاب برای کسانی که در پی دست یافتن به اسناد تازه هستند بسیار جالب توجه است، چه در این نامه ها به مطالبی بر می خوریم که در جای دیگر از آنها اثری دیده نشده است، چنان که محمد ساعد وزیر امور خارجه ایران در سال ۱۳۲۲ به تقی زاده در لندن پیشنهاد می کند تا «با دولت انگلیس مذاکره کند تا بولارد را دولت انگلیس از سمت وزیر مختاری ایران عوض بکند». این پیشنهاد وزیر خارجه ایران است در حالی که کشور در اشغال متفقین بوده است. در بخش برگزیده های یکی از شماره های پیشین ایران شناسی دیدیم که برخورد ساعد با این وزیر مختار تا چه حد تند بوده است. تقی زاده نیز در نامه مه ۱۹۴۶ خود نوشته است: «به نظر مخلص اقلأ هفتاد درصد از فسادها و بلاها که در این چند سال به سر ایران آمد شخص بولارد مسؤول آن است که با سیاست جاهلانه و احمقانه خود همه کارها را خراب کرد و عاقبت سیاست پوسیده او و هم عمال و ایادی او از میان رفتند» (زندگی طوفانی، به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۲، ص ۶۱۰).

## نامه های خلیل ملکی

به کوشش امیر پیشداد و محمد علی همایون کاتوزیان، نشر مرکز (تهران، صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵)، ۱۳۸۱، صفحات ۵۳۱، بها ۴۳۵۰ تومان

فهرست: خلیل ملکی و نامه هایش، (به امضای آقایان پیشداد و کاتوزیان)؛ نامه های تهران ۱۳۲۷-۱۳۴۱ (۱۲ نامه)؛ نامه های اروپا، ۱۳۴۱-۱۳۴۳ (۲۶ نامه)، نامه های پیش از زندان، ۱۳۴۳-۱۳۴۴ (۲۷ نامه)؛ نامه های زندان، ۱۳۴۴-۱۳۴۵ (۳ نامه)؛ نامه های پس از زندان، ۱۳۴۵-۱۳۴۸ (۳۶ نامه)؛ نامه های سرگشاده (۳ نامه)؛ به ملت ایران و حزب نیروی سوم، ۱ شهریور ۱۳۳۲؛ به اولیاء امور، ۱ اسفند ۱۳۳۹؛ به آیت الله کاشانی، ۲۲ مهر ۱۳۳۱).

«بیشتر نامه ها خطاب به امیر پیشداد است، به خاطر این که (گذشته از الفت و علاقه شخصی) پیشداد دبیر جامعه سوسیالیست های ایرانی در اروپا بود و ملکی با جامعه اروپا از این طریق مکاتبه می کرد...»، ۱۸ نامه به حسین ملک، ۲ نامه به دکتر مصدق، یک نامه به نوشین، یک نامه به دکتر کاتوزیان و چند نامه به سوسیالیست های ایرانی در اروپا...

در مقدمه کتاب زیر عنوان «خلیل ملکی و نامه‌ها پیش» آمده است: «نخستین نامه این مجموعه نامه ملکی به عبدالحسین نوشین است، در سال ۱۳۲۷ و آخرین نامه، نامه چهارم تیر ۱۳۴۸ اوست به امیر پیشداد، دو هفته پیش از مرگش. به این ترتیب تا سال ۱۳۲۷ یعنی تا چهل و هفت سالگی ملکی و دو سه ماه پیش از انشعاب دی ماه ۱۳۲۶ از حزب توده، نامه ای از ملکی در دست نداریم. تازه، صرف نظر از نامه اش به نوشین و سه نامه سرگشاده اش که در پیوست آورده ایم، نامه‌های این مجموعه از بهمن ۱۳۳۹ آغاز می‌شوند و در تیر ۱۳۴۸ به پایان می‌رسند.» «سال ۳۹ سال تجدید فعالیت نهضت ملی و سازمانهای سیاسی و دانشجویی در ایران و اروپا بود. در همان سال جبهه ملی دوم و جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران تشکیل شدند، و نهضت آزادی ایران در اوایل سال ۱۳۴۰. در سال ۱۳۳۸ هم جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا و هم کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا پدید آمده بودند.»

کتاب برای چه کسانی مفید است؟ «خوانندگانی که به تأمل در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در قرن بیستم - و به ویژه تاریخ نهضت ملی، حزب نیروی سوم و جامعه سوسیالیست‌ها، و پدیده غیر عادی خلیل ملکی - علاقه وافر دارند، و پژوهندگان و تاریخ‌نگارانی که حرفه آنها تحقیق در تاریخ آن دوران است...»  
برخورد ملکی با دکتر مصدق کاملاً محترمانه و در ضمن واقع بینانه است. او در نامه اسفند ۱۳۴۱، وی را «پدر بزرگوار ملت ایران» خطاب کرده است و در نامه مورخ نوروز ۱۳۴۴ «رهبر معظم و پدر بزرگوار ملت ایران، جناب آقای دکتر محمد مصدق»، در نامه اول تصریح کرده است که شاه در گفتگویی به من گفت اگر سران جبهه ملی دوم حاضر باشند در جارجوب قانون اساسی کار کنند، حاضر به مصالحه است. اما وقتی ملکی این مطلب را به اطلاع سران جبهه ملی دوم می‌رساند... در آن روزها بازار منفی باقی مطلق رواج داشت و رهبران نهضت مانند موارد گذشته، حتی عوامفریب هم نبودند بلکه فریفته تمام و کمال عوام بودند... آنان در سنگر راحت منفی باقی موضع گرفتند... و فرصت را از دست دادند.

او جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا را از افراط و تفریط بر حذر می‌دارد و در نامه ۲۴ مرداد ۱۳۴۰ به آنان می‌نویسد: «اگر ما از تمام شعارهایی که شما می‌دهید پیروی کنیم، در حقیقت به سیاستی کمک کرده ایم که یک قصاب تیمساری را جانشین [دکتر] امینی خواهد کرد. به آنان نوشت که اگر توده‌ای‌ها (راه و روشهای استالینی را مانند بعضی از احزاب کمونیست اروپایی - و به ویژه حزب کمونیست ایتالیا - کنار بگذارند نباید به خاطر رفتار بعضی از رهبران آن در گذشته از ایجاد هرگونه دیالوگ با حزب مزبور پرهیز کرد)». در مورد چین، وی «نه تندروی انقلابی را درست می‌دانست و نه «نئو استالینیسیم چینی» را. او نسبت به مائوئیسم؛ و خاصه چین‌گرایی چپ‌ها (و غیر چپ‌ها)ی ایران خوش بین نبود (ص ۷-۸).

در نامه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۴۶ به امیر پیشداد نوشته است: «انتقادی که این بار دارم مربوط به این است که از دکتر مصدق بئی ساخته می‌شود و اشتباهات سیاسی او را به احزاب نسبت می‌دهید... البته موضوع مفصل است و در این جا نمی‌توان طرح کرد. به طور خلاصه و در حقیقت، اعلام عقیده و تذکر بعضی از واقعیات: ۱- دکتر مصدق به احزاب عقیده نداشت و حتی خود را مافوق جبهه ملی و احزاب اعلام کرده و موقع انتخابات [دوره هفدهم مجلس شورای ملی] موجب شد که جبهه ملی به کلی تعطیل گردید و پس از آن، من اصطلاح «نهضت ملی» را جانشین «جبهه ملی» که دیگر نبود - کردم؛ ۲-... ضعف ایدئولوژیک دکتر

مصدق و تمام رهبران نهضت ملی بود که از کارشکنیهای حزب توده - نفتی سردرنیاوردند و آلت دست انگلیس ها گردیدند... ۳۴ - ۲۸ مرداد اجتناب ناپذیر بود. عدم آگاهی رهبری موجب شکست شد. این موضوعی نیست که ما پس از گذشت زمان گفته باشیم. در آن زمان هم، شرایط و عوامل شکست را برشمردیم و هم عوامل پیروزی را پیشنهاد کردیم... و هم بیشتر به طور شفاهی به خود دکتر مصدق اعلام کردیم. اما ضعف ایدئولوژیک او و عدم آشنایی او به سیاست جهانی روز موجب شکست گردید. پیشنهاد من [به اختصار چنین بود]...».

«... البته تراستهای نفت امریکا پیوسته پشتیبان شرکت نفت [ایران و انگلیس] بود، اما سیاست دولت امریکا در بدو کار و تا اواخر عین سیاست انگلستان نبود. مصدق کاری کرد که امریکا را در بست با انگلیس هماهنگ ساخت تا نقشه کودتای ۲۸ مرداد به دست سیا و حکومت نامرئی [اشاره به کتاب حکومت نامرئی] عملی شد...» (ص ۴۱۴-۴۱۷).

خلیل ملکی مردی یگانه بود. او در زمان رضاشاه جزء گروه ۵۳ نفر به زندان رفت. پس از آزادی در پیوستن به حزب توده به خاطر حضور چند تن تردید داشت. سرانجام به این حزب پیوست و پس از واقعه آذربایجان دریافت که حزب توده در برابر شوروی استقلالی ندارد با عده ای قابل توجه از حزب انشعاب کرد و سالها از سوی همزمان دیروز خود ناسزا شنید. به مصدق ارادت داشت. به حزب زحمتکششان ایران دکتر بقایی پیوست. وقتی بقایی در مقابل مصدق قرار گرفت از آن حزب نیز جدا شد و حزب نیروی سوم را برپا کرد. در عین ارادت به دکتر مصدق، چشم بسته همه کارها و تصمیمات او را تأیید نمی کرد. با شاه ساخت، گرفتار زندان شد. از نظر معیشت گرفتاریهایی داشت که با کمی سر فرود آوردن همه مشکلاتش حل می شد، همان طوری که عده ای از توده ایها پس از ۲۸ مرداد به رژیم شاه پیوستند و از نعمات مختلف برخوردار شدند و پس از انقلاب اسلامی نیز در خدمت گروههای دیگر درآمدند.

در ضمن این که همه نامه های این کتاب خواندنی ست، ولی چند نامه او به سوسیالیست های ایرانی در اروپا و سه نامه سرگشاده اش که در پایان کتاب چاپ شده مشتمل بر مطالب مهمتری ست. نامه ها را باید به دقت خواند و از آقایان امیر پیشداد و محمد علی همایون کانونیان سپاسگزار بود که آنها را به چاپ رسانیده اند. جای نامه های خلیل ملکی به جلال آل احمد که در صف اول منشعبین از حزب توده بود در این کتاب خالی ست.

## آیا خدا مرده است؟!

نوشته هوشنگ معین زاده، انتشارات آذرخش (Houshang Moinzadeh B. P. 31 92403)

(Courbevoie Cedex France)، سال ۱۳۸۱، صفحات: ۳۱۱، بها (؟)

فهرست: تقدیم کتاب؛ درآمد؛ فصل اول: در جستجوی حقیقت: بتکده مسیح، عقل و دل، من و خدا؛ فصل دوم: پندارها و بازتابها: - ندانم کیست! - سرزنشها و ملامتها- نه، حتماً خدا زنده است! - مرگ خدا و گواهی پزشک قانونی! - کدام خدا؟! - قصه قصه ها - مسجد در سرزمین کفار؛ فصل سوم: چله نشینی و خضر پیغمبر: - سیر و سلوک عارفانه - خضر پیغمبر - خضر پیغمبر در جایگاه روح القدس - خضر پیغمبر

شیعیان - شرح حال خضر پیغمبر، - من و چله نشینی - کلوشار\* - من خضر پیغمبر! فصل چهارم: معراج - آسمان اول - دیدار و گفتگو با آدم و حوا - واجب الوجود - گذر از آسمانهای هفتگانه؛ فصل پنجم: آرامگاه خدایان! - آرامگاه مادران و پدران ما که خدا بودند! - آرامگاه خدایان هندی - آرامگاه خدایان بین النهرین - آرامگاه خدایان قوم یهود - خضر پیغمبر و موسی - ابراهیم پدر انبیاء سامی - آرامگاه عیسی مصلوب! - آرامگاه «الله» اکبر! - پیامی از دل تاریخ؛ فصل ششم: آرامگاه آغازگران یکتاپرستی: - آرامگاه اهورامزدا - آرامگاه آتون؛ فصل هفتم: حقیقت: - بازگشت - حقیقت

فهرست: دلاوران جانباخته ارتش شاهنشاهی و نیروهای انتظامی ایران - کارنامهٔ سر بازان دلیر ایرانی - فهرست سلحشوران ۱۸ تیر ماه ۱۳۵۹.

این پنجمین کتاب آقای معین زاده است: ۱- خیام و آن دروغ دلاویز!، ۲- آن سوی سراب، ۳- کمدی خدایان (هفت خان آخرت)، ۴- پیامبران خرد، و اینک: آیا خدا مرده است!؟

ناشر دربارهٔ کتاب مورد بحث نوشته است: «بشر به عنوان یک جاندار متفکر، حیات خود را با بی‌خدایی آغاز کرده است. اما حوادث و اتفاقات خارج از فهم و درک او، وی را به سوی مفاهیم موهومی سوق داده که تا به امروز ذهن او را به خود مشغول کرده است؛ جن و پری، روح و روان و نظایر آن... با گذشت زمان و با پیشرفت فکری و تجربه‌های عملی انسان، این مفاهیم متحول شدند و به صورت خدایان نیک و بد، مذکر و مؤنث و زمینی و آسمانی درآمدند و در نهایت در مفهوم خدای یگانه «مونوتئیسم» شکل گرفتند. با این حال حس کنجکاوی او برای جستجوی حقیقت همچنان سرگردان مانده و سؤال این است: - آیا تک‌خدایی آخرین مرحلهٔ تحول فکری بشر است یا این که باید از این مرحله نیز بگذرد؟ - آیا بی‌خدایی، یعنی مرحله‌ای که بشر اندیشمند راه خود را از آن‌جا شروع کرده است مقصد نهایی اوست؟ هوشنگ معین زاده کوشیده است پاسخی ساده و در حد آغاز «یک اندیشهٔ نو» برای آنها بیابد».

انتشار کتابهایی از نوع «آیا خدا مرده است؟» را مدیون حکومت اسلامی ایران و آقای روح‌الله خمینی هستیم. زیرا تا پیش از روی کار آمدن حکومت اسلامی کسی از هموطنان ما در این مقولات سخنی نمی‌گفت تا چه برسد که آن را بنویسد.

کتاب به صورت زمانی گیرا نوشته شده است از قسمتهای جالب توجه آن، همراهی مؤلف کتاب است با خضر پیغمبر سوار بر کالسکه و عبور از هفت آسمان برای رفتن به آرامگاه خدایان. نخستین سؤال مؤلف از خضر آن است که چرا ما در طی توقف در آسمانهای هفتگانه هیچ یک از پیغمبرانی که محمد با آنها دیدار و گفتگو کرده بود زیارت نکردیم؟ جواب می‌شود که معراج محمد رؤیا گونه بوده است. در عالم رؤیاست که انسان هر کسی را که می‌خواهد می‌تواند تصور کند. در این سیر آنها آرامگاه خدایان هند، بین النهرین، قوم یهود، خضر پیغمبر و موسی، ابراهیم پدر انبیاء سامی، عیسی مصلوب، و سرانجام آرامگاه «الله اکبر» را می‌بینند. آرامگاه «الله» برخلاف دیگر آرامگاهها از شن و ماسه پوشیده بود و فقط در گوشه و کنار، تک و توکی نخل خشکیده و بی‌بار و بر به چشم می‌خورد. در دورترین چشم انداز این صحرا، آرامگاه «الله» اکبر

\* [clochard... در فرانسه به جماعتی اطلاق می‌شود که همزمان با بی‌خانمانی الکی هم هستند... زیر نویس

خدای اسلام به صورت کعبه قرار داشت که آن را با پارچه سیاهی پوشانده بودند. در این بیابان مردی را می بینند که در حال اقامه نماز بود. نمازگزار پیغمبر عرب بود. وقتی چشمش به این دوتن می افتد، با دیدن خضر پیغمبر با خوشرویی به او خوش آمد می گوید. خضر درباره همسفر خود می گوید می دانید که من در انتخاب همسفر تصمیم گیرنده نیستم... آن گاه پیغمبر می گوید: «حضرت خضر، آیا می دانید که بیشترین مشکلاتی که گریبان دین مرا گرفته است، از ناحیه پیروان مذهب شیعه است؟ این مرد و دیگر کسانی که امروز قلم را شمشیر کرده و به دنبال نیک و بد اسلام افتاده اند، کسانی هستند که در اثر اعمال و رفتار ناپسند شریعتمداران مذهب شیعه عاصی شده اند. در طول تاریخ اسلام هرگز چنین جنبش انتقاد آمیز، علیه دین اسلام به راه نیفتاده بود. همسفر، سر درد دلش با پیغمبر اسلام بازمی شود، و آراء و عقاید خود را از زبان پیغمبر بیان می کند. در ضمن گفتگو پیغمبر از همسفر خضر می پرسد: برای چه به وادی مردگان آمده ای؟ گفتم به دنبال خدا می گردم. با حیرت پرسید: مگر خدا مرده است؟... گفتم سالیان درازی ست که از خدا بیخبرم. بیخبر به این معنا که هیچ گونه نشانه ای از بودن خدا ندارم... در پی این گفت و گوها، همسفر خضر می گوید: نظر من این است که کعبه آرامگاه خدای اسلام «الله» اکبر است. پیغمبر با عصبانیت پرسید: یعنی چه؟ گفتم: اگر کعبه آرامگاه «الله» اکبر نیست، پس چیست؟ پارچه سیاهی که بر این زیارتگاه کشیده اید، مگر علامت مرگ و عزا نیست؟ سنگ سیاهی که در کعبه نهاده اید مگر نشانگر سنگ قبر خدا نیست؟...»

### قلمدان و سایر صنایع روغنی ایران

تالیف محمد علی کریم زاده تبریزی، (M.A. Karimzadeh Tabrizi, 21 Halfway Str.,)

(Sideup (Kent) DA 15 8LQ England، ۱۳۷۹/۲۰۰۰، صفحات: ۵۵۴، بها (؟)

فهرست مندرجات: ۱- تصویر قلمدانها ذیل مینیاتورهای قدیمی؛ ۲- صنعت کارهای روغنی؛ ۳- کالبد و اسکلت سازی قلمدانهای روغنی؛ ۴- قالب سازی بدنه قلمدان؛ ۵- کالبد و اسکلت سازی مقوایی بدنه قلمدان؛ ۶- بُرشهای مختلف کله قلمدان؛ ۷- بیرون آوردن قلمدان از قالب؛ ۸- مقواسازی زیانه یا کشو قلمدان؛ ۹- قلمدانهای جعبه ای روغنی؛ ۱۰- اندازه قلمدان؛ ۱۱- سرچسب دان؛ ۱۲- بوم سازی قلمدان و تنوع آن؛ ۱۳- نام و مهر مقواکاران قلمدان؛ ۱۴- طراحی و گرده پردازی؛ ۱۵- نقوش رویه و محوطه قلمدانها؛ ۱۶- تنوع تصاویر بر روی قلمدانها و سایر آثار روغنی؛ ۱۷- جدول سازی و قاب بندی؛ ۱۸- ترقیم و امضا نهادن آثار روغنی و سجع مخصوص نقاشان؛ ۱۹- روغن کمان و روغن کاری؛ ۲۰- رنگ سازی و تنوع آن؛ ۲۱- طلاکاری؛ ۲۲- حل کردن طلا و نقره؛ ۲۳- طلاکاری قلمدانها و کلیه آثار روغنی؛ ۲۴- ابری سازی؛ ۲۵- هفت اصل نقاشی؛ ۲۶- تعمیر و نقل قلمدان و حفاظت آثار روغنی؛ ۲۷- قلمدان و محتویات قلمدان؛ ۲۸- آثار روغنی عثمانی؛ ۲۹- قلمدان سازی در هند؛ ۳۰- قلمدانهای روغنی روسی؛ ۳۱- قلمدان چوبی؛ ۳۲- امتیازات رسمی قلمدان؛ ۳۳- جلدهای روغنی؛ ۳۴- قاب آینه؛ ۳۵- جعبه ها و سایر آثار روغنی؛ ۳۶- اسامی قلمدان سازان و مجلدان آثار روغنی.

توضیح آن که کلمه «روغنی» معادل Lacquer-work به کار رفته است.

«قلمدان» قرن‌ها در ایران از وسایل اولیه ای به شمار می‌رفت که شاگردان مکتبها و طلاب تا طبقات بالای اجتماع که با نوشتن سر و کار داشتند از آن استفاده می‌کردند، وسیله ای بود که قلم و دوات را در آن می‌گذاشتند، ام از قلمهای نی ای یا قلمهای فلزی که بعدها به بازار آمد. قلمدانها انواع گوناگون داشت. نوع ارزان قیمت که شاگردان مدرسه به کار می‌بردند تا نوعی که از نظر هنری حائز اهمیت بود. بدین جهت قلمدان سازی «یکی از ارکان مهمه هنرهای ظریف ایرانی به شمار آمده و مجلل ترین صحنه های پر ابتکاری بود که نقاشان و تذهیب کاران را به رقابت یکدیگر تحریض می نمود و نتیجه این هنر آفرینها، ابداعات پر بار صنایع روغنی بود که شکوهمندی آن از مرزها فراتر رفته و شهرت جهانی به دست آورد و اگر به لیست ها و کاتالوگ های موزه ها و مجموعه های خصوصی خارج از ایران توجه کنیم بسیاری از نمونه های ارزنده آن را که زینت بخش موزه ها و مجموعه ها قرار گرفته اند دیدار خواهیم نمود».

این قلمدانها از زمانی که خودنویس و قلم خودکار، ماژیک و جز آن به بازار آمد دیگر مورد استعمال نداشت و فقط انواع ارزنده آن در موزه ها و مجموعه های هنردوستان جای گرفت. به طوری که امروز کمتر کسی است که از کاربرد آن در روزگار گذشته آگاهی داشته باشد.

آقای کریم زاده تبریزی که از عاشقان هنرهای ایرانی و ایران است و تاکنون چند کتاب درباره هنرهای ایرانی و به هزینه خود منتشر ساخته است، می نویسد: «اولین مرتبه با خرید قلمدان امضا داری که در عید سال ۱۳۲۳ شمسی انجام پذیرفت، در جمع مجموعه داران قلمدان قرار گرفته و از همان اوان به قدر توانایی و بودجه مالی خود، علاوه بر خط و مینیاتور، از قلمدانها و جلدهای روغنی ایرانی خریداری کرده و مجموعه خود را غنی تر نمودم. نتیجه این فعالیتها بیش از سی و اندی نمايشگاه رسمی و غیر رسمی بود که در فرصتهای گوناگون برپا کرده و علاقه مندان را از عمق هنری این آثار وارسته برخوردار ساختم...».

«در این کتاب تاریخچه قلمدان سازی و تنوع آنها به اختصار یاد شده و شیوه ساختمانی قلمدانهای روغنی که مطالب اصلی کتاب را در بر می گیرد، از ابتداء تا انتهاء به تفصیل بررسی گشته و موارد فنی آن با توضیحات ساده و تشریح کامل ارائه شده و خواننده را با کیفیت فنی قلمدانها آشنا ساخته است».

در این کتاب از جمله اسامی ۲۸۱ تن از قلمدان سازان و مجلدان و سایر نقاشان روغنی (ص ۳۱۸-۳۲۸) و «گرده ها و انواع آن در قلمدان و قاب آینه ها»، «تصاویر و ترسیمات مختلفه به روی قلمدان»... چاپ شده است.

ناگفته نماند که در سالهای اخیر قلمدان به عنوان یکی از آثار هنری ایران مورد توجه صاحب نظران قرار گرفت، تا آنجا که نویسنده این سطور به یاد دارد پیش از انقلاب اسلامی، بارها «قلمدان» های زیبا از طرف مقامهای دولتی ایران به مهمانان خارجی به عنوان هدیه داده می شد.

تا در بین ایرانیان کسانی مانند آقای کریم زاده تبریزی وجود دارند که در راه معرفی ایران و هنرهای ایرانی حتی از بذل مال دریغ نمی کنند، می توان اطمینان داشت که دشمنان ایران و فرهنگ و هنر و تاریخ ایران کاری از پیش نمی توانند برد.

تألیف و انتشار چنین کتاب ارجمندی از معدود کسانی چون آقای کریم زاده تبریزی ساخته است و بس.



### تشیع سرخ: شاه اسماعیل اول صفوی روح الله موسوی خمینی

نوشته نور محمد عسگری، سوئد، دسامبر ۲۰۰۲ (تماس با نویسنده: تلفن: 3821 8-778(0)-46+  
فکس: 2622 8-607(0)-46+) صفحات: ۳۲۲، بها (؟)

مؤلف کتاب به گونه ای در صدد است شاه اسماعیل اول را با روح الله خمینی و اطرافیان این دورا با یکدیگر مقایسه کند. و بدین جهت نخست به اجمال تاریخ آن پادشاه صفوی را مورد بررسی قرار می دهد و سپس به خمینی می پردازد. بخش اول را با «سرخ پوشان و سرخ اندیشان» آغاز می کند و این که «صفویه پایه گذار تشیع سرخ» بودند و در بخش دوم از «آیت الله روح الله خمینی و تشیع سرخ» سخن به میان آورده است. بعد این عنوانها در کتاب آمده است: دستور خمینی و رفتار دگرگونه اش، قصه های بی برای مردم ساده دل، رفتار طرفداران خمینی با سربازان و هدف از چنین رفتاری، خمینی و مقامات امریکایی در نوفل لوشاتو، گزارشهای دکتر ابراهیم یزدی، بازگشت آیت الله خمینی به ایران، سرنوشت قانون اساسی و چگونگی ایجاد رژیم، بحث در شورای انقلاب، مجلس مؤسسان و توطئه دشمنان اسلام، چگونگی اقدامات و مصوبات غیر قانونی، دکتر سنجابی درباره خمینی چه می گوید؟ رفراندوم اول و اوج استبداد خمینی، خمینی و منتظری، قتل عام سال ۱۳۶۷ شمسی و فرمان خمینی، خمینی و بازرگانان، دکتر شاپور بختیار و خمینی، درباره رفراندوم سال ۱۳۵۸ و تبعات آن، از آقا روح الله تا: امام خمینی، آیت الله خمینی و سرآغاز بحران، فاجعه جنگ ایران و عراق.

با آن که بیشتر مطالبی که در بخش دوم کتاب آمده است برای ما تازگی ندارد ولی خواندن آنها با دقت کامل برای ما لازم است. به این امید که شاید باردیگر به چاه نیفتیم زیرا ما مردمی هستیم فراموشکار. ناگفته نماند که مؤلف در ضمن از ذکر نقطه های ضعف رژیم شاه نیز خودداری نکرده است. کتاب را باید به دقت خواند و به یاد آورد که خمینی را نه عوام الناس، بلکه درس خواندگان و «روشنفکران» ایران بر تخت ولایت فقیه نشاندند: توده ایها، فدائیان خلق، مجاهدین خلق، نهضت آزادی، گروهی قابل توجه از به اصطلاح ملیون و جبهه ملی و غیره. اینان نه فقط خمینی را موجودی استثنایی قلمداد می کردند، بلکه حزب توده خلخالی آدمکش را به عنوان «قاضی انقلابی» کاندیدای ریاست جمهوری یا نمایندگی مجلس نیز کرد. حالاهمه فریاد بر می آورند: کی بود، کی بود، من نبودم...

### استبداد و استبداد ستیزان، پیرامون کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ»

نوشته شریف فایض، با مقالتهای از استاد لطیف ناظمی و استاد سرور مولایی، چاپ پائز (IBEX Publishers, Inc. P. O. Box 30087 Bethesda, MD 20824)، ۲۰۰۲، صفحات: ۱۲۷،

بها (؟)

فهرست مطالب: پیشگفتار، مقدمه: غبار و جریان روشنفکری از عصر نادرخان تا امروز، فصل اول: درآمدی که هنوز ادامه دارد، فصل دوم: ارتجاع در خدمت استبداد، فصل سوم: تأملی بر جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ»؛ فصل چهارم: پاسخ استبداد به پرسش آزادی؛ فصل پنجم: خاطرات سیاسی غبار از لطیف ناظمی؛ فصل ششم: نقد و معرفی کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ»، از دوکتور: سرور مولایی؛ فصل هفتم: دو

نمونه از نثر غبار؛ فصل هشتم: نمونه دوم دولت نادرشاه و مردم کاپیسا و پروان (کوهدامن و کوهستان) کتاب مورد بحث، به طور کلی معرفی کتاب افغانستان در مسیر تاریخ نوشته میرغلام محمد غبار (۱۳۷۶- افغانستان، آزاد بخواه، مبارز، نویسنده و محقق و مورخ). کتاب حاضر مجموعه مقالاتی است درباره این کتاب. در مقدمه کتاب آمده است: «جریان روشنفکری در افغانستان به عنوان یک حرکت مدرن و اصلاح طلب در زمان سلطنت امیرحبیب الله خان آغاز شد و در عصر امان الله خان به اوج فعالیت و قدرت خود رسید. اما هنگام اختناق و مطلقیت نظام نادرخان، اکثریت اعضای قشر روشنفکر کشور، خاصه اعضای گروه «جوانان افغان» یا اعدام شدند یا در زندانهای مرگبار سرای موتی و ارگ و دهمزنگ جان سپردند. تعدادی از اعضای این قشر که جان به سلامت برده بودند با روشنفکران جوان سالهای اخیر سلطنت محمد ظاهر شاه بار دیگر به فعالیت پرداختند و راه تجدد و ترقی پیش گرفتند.

«پس از کودتای ثور ۱۹۷۸، حکومت امین و تره کی هزارها تن از اهل قلم و اندیشه و روشنفکری را نابود کرد. این فاجعه باعث فرار مغزهای آزاد اندیش از مرزها به سوی پاکستان، ایران، اروپا و امریکا گردید. تعدادی به مقاومت پیوستند و تعدادی دیگر در حواشی جهاد در زیر سایه بنیادگرایان تنظیمی به فعالیتهای فرهنگی و سیاسی مشغول شدند. امروز در فرود به عمق واپسگرایی نوع طالبی سرما به سنگ زیرین ارتجاع اصابت کرده است. اختناق نادر و دهشت امین به فجیع ترین شکل آن در حکومت طالبان علیه ملت تکرار می شود. آیا به نقطه ای پایین تر از این واپسگرایی دهشت بار فرو خواهیم رفت؟ آیا استبداد واپسگرایی به آخرین مرحله اش نرسیده و آیا به قول فرانسس فوکویاما این انجام تاریخ نخواهد بود و پس از آن خورشید مردم سالاری از این شرق خونبار طلوع نخواهد کرد یا این که به قول ساموئل هانتگتن این بربریت واپسگرایی طالبان سرآغاز جنگ تمدنها از افغانستان خواهد بود...» (ص ۱۱-۱۲).

این چند سطر را نقل کردم تا خوانندگان دریابند چگونه در قرن بیستم میلادی نهضت‌های روشنفکری در ایران و افغانستان و آسیای مرکزی به خون کشیده شده است و حاصل همه کوششها در ایران به حکومت واپسگرا و خونریز و غارتگر ولایت فقیه، و در افغانستان به حکومت ملا عمر انجامیده است. آیا فردای ما بهتر از امروز خواهد بود!

غبار به عنوان روشنفکری آگاه «از بیداد و تهاجم گروهی خاص از تاریخ نویسان در تصویر و تصور از افغانستان به عنوان کشوری متشکل از عشیره های نامتجانس و دارای دهها زبان و مذهب متباین که برای آن تاریخ پیش از قرن هیجده نمی شناساند پرده برمی دارد و نشان می دهد که در پدیده آوردن تاریخ جدید افغانستان دست انگلیس را آشکارا در کار می بیند.

دریغ دانستم چند سطری از نثر غبار را در این جا نقل نکنم.

تصویری از یک روستای دوردست در تبعیدگاه سیاسی: بالا بلوک متشکل بود از دهات کوچک و متفرق که در شمال شرقی شهرک فراه در کناره های فراه رود افتاده است. مردمش زارع و اندکی مالدارند. در تمام این علاقه طولانی هیچ نوع صنایع دستی و مکتب و بازار و دکان وجود نداشت. حتی دف و دهل و سرنا که جزء زندگی بدوی بشری است نیز موجود نبود. بیشترین مبادله ما بحتاج مردم توسط جنس به جنس به عمل می آمد

مثلاً گاه به جوب و گندم به انگور و غیره مبدل می شد. پول مسکوک اندک بود و در موارد خاصی به کار می رفت... برنج و سبزیجات، چای و قند و سایر مواد غذا یی پیدا نمی شد. خوراک مردم عموماً نان جو و گندم و دوغ و شیر و قروت بود. گوشت گوسفند فقط خانهای محل می توانستند بخورند، زیرا در این جا دکان قصابی و خرید و فروش گوشت وجود نداشت. هر خانواده قادر نبود گوسفندی ذبح نماید مگر در عروسی و مرگ و یا زمستان به غرض قاقی نمودن گوشت...» (ص ۱۰۴).

کتاب را که نوشته چند تن از صاحب نظران افغانستانی هم زبان ما درباره کتاب مورخی به نام غبار است باید خواند.

### باغی بزرگ از وصال تا فروغی

خاطرات و یادداشت های هوشنگ وصال، نشر مهاجر، (تهران خیابان انقلاب، ابتدای خیابان فخر رازی، بن بست نیکپور، پلاک ۱۴)، ۱۳۸۱، صفحات: ۴۳۲+ ۶ (تصویر)، بها: ۳۲۰۰ تومان  
فهرست: کتاب مشتمل است بر ۱۷ فصل که هیچ یک از آنها عنوان ندارد ۶ ضمیمه: ضمیمه اول: اورنگ شیرازی، ضمیمه دوم: وصال شیرازی؛ ضمیمه سوم: ذکاء الملک؛ ضمیمه چهارم: محمد علی فروغی؛ ضمیمه پنجم: ابوالحسن فروغی؛ ضمیمه ششم: مهندس عبدالرزاق بغا بری  
آقای هوشنگ وصال از جمله افراد معدودی ست که شاعر در حق آنان گفته است «نشان از دو کس دارد آن نامدار». مادرش دختر میرزا محمد حسین اصفهانی بود که به میرزای فروغی معروف شد و ذکاء الملک لقب یافت، و پدرش متخلص به اورنگ، نوه وصال شیرازی بود. او در تهران در باغی بزرگ تحت مراقبت مادر و توجهات دایی خود محمد علی فروغی پرورش یافته است. آقای هوشنگ وصال اینک در ونکوور کانادا به سر می برد.

وی ضمن گزارش خاطرات خود در این کتاب، به سبب سالها اقامت در باغ محمدعلی فروغی ذکاء الملک محقق و ادیب و سیاستمدار نامدار روزگار ما از حوادثی که بر وی و افراد خانواده اش گذشته نیز سخن به میان آورده است مانند اعدام محمدولی خان اسدی به مناسبت واقعه مسجد گوهرشاد، یا این که پس از برکناری دایی جان از کار، کسی جرأت نمی کرد به دیدن ما بیاید. او در مدرسه جمشید جم که در آن درس می خوانده است از وجود نقبی در آن یاد می کند و می نویسد «فهمیدم که زرتشتیان و یهودیان سابقاً تأمینی نداشته اند و از جمله برای نجات خود از چنین نقبهایی استفاده می کرده اند». این همان مدرسه ای ست که بعداً نامش به «فیروز بهرام» تغییر یافت. مؤلف از کسانی ست که وقتی نطق محمدرضا شاه را از تلویزیون می شنود که «هرکس در ایران ناراضی ست پاسپورتش را بگیرد و برود» تصمیم می گیرد ایران را ترک کند...

آقای هوشنگ وصال از خاندان وصال شیرازی شاعری را به ارث برده است. نوشته ها و اشعار او در سال ۱۳۴۰ با عنوان نقشهای در به در، و مجموعه اشعاری که تا سال ۱۳۷۸ سروده به نام ماهی آزاد به چاپ رسیده است. از جمله در ضمیمه فصل سیزدهم «بند نامه» و «گل کمری» چاپ شده است. اولی را به شیوه «التفصیل» فریدون توللی در ۱۳۳۱ نوشته و دومی با سد کرخه در ارتباط است: «و بند بر وزن قند اندر لغت

عجم قیطانی را گویند که به مدد گرهی خاص باز و بسته گردانند و به استعانت مشاطگان و آرایشگران بر پای و صورت زنان می اندازند و ازاله شعر کنند و این عمل چندان مکرر دارند که پای و چهره آنان تا بناک و چون دل زاهد پاک گردد.

#### قطعه

دختر بخت سیه چاره دردش نشود      گرچه مشاطه اش آراید و بند اندازد  
مرد هرگز پی زیبایی و بیومی نیست      فکرش آن است که خود گیر لوند اندازد...  
(ص ۲۳۵ - ۲۳۷)

در این کتاب آقای هوشنگ وصال از حوادث زندگی خود به شرح یاد کرده است که بخشی از آنها از نابه سامانی وضع اداری ایران حکایت می کند.

### تبریز زیر چکمه های ارتش سرخ، قوام السلطنه و نجات آذربایجان

گردآوری و نگارش مهندس جهانگیر موسوی زاده: جلد اول و جلد دوم، نشر موسوی زاده (خیابان ولی عصر، روبه روی پارک ساعی، ساختمان ۱۱۳۶، طبقه ۱۱، واحد شماره ۵۸)، صفحات ۲ جلد: ۱۶۸۰ + تصاویر، بهای دو جلد ۹۷۰۰۰ ریال

فهرست مطالب، جلد اول: پیشواره، مکتب ایرانی سیاست، مقدمه: بررسی حزب در علم سیاست و پیدایش احزاب سیاسی در ایران، فصل اول: ایران در اشغال متفقین و تشکیل حزب توده ایران، فصل دوم: هدفهای شوروی در ایران، فصل سوم: تخلیه قوای متفقین از ایران، فصل چهارم: تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان به دستور استالین، فصل پنجم: تسلیم تبریز به ارتش شوروی و حکومت پیشه وری، فصل ششم: سازمانهای سیاسی - نظامی - اداری در جمهوری آذربایجان (جدایی آذربایجان از ایران)، فصل هفتم: نظری اجمالی بر وقایع سال ۱۳۲۴ و نخست وزیری قوام السلطنه، فصل هشتم: مسافرت قوام السلطنه به مسکو، فصل نهم: نامه محرمانه قوام به استالین، فصل دهم: قوام السلطنه پس از بازگشت از مسکو و دعوت پیشه وری رئیس حکومت خودمختار آذربایجان به تهران، فصل یازدهم: تخلیه ایران از قوای ارتش سرخ، فصل دوازدهم: تشکیل حزب دموکرات ایران به ابتکار قوام السلطنه، فصل سیزدهم: انتخابات دوره پانزدهم (اولین انتخابات حزبی در ایران)، فصل چهاردهم: بازگشت آذربایجان و کردستان به ایران، فصل پانزدهم: سیاست خارجی قوام السلطنه، فصل شانزدهم: سقوط حکومت قوام السلطنه به وسیله عمال انگلیسیها، فصل هفدهم: سقوط حکومت قوام السلطنه و نطق تاریخی او در مجلس شورای ملی، فصل هیجدهم: خدمات حزب دموکرات ایران به ملت ایران، فصل نوزدهم: مرانامه و آیین نامه حزب دموکرات ایران، فصل بیستم: نامه های قوام السلطنه به محمدرضا شاه، فصل بیست و یکم: سازمان جاسوسی قوام السلطنه، اسناد و تصاویر

فهرست مطالب، جلد دوم: فصل بیست و دوم: نقشه تجزیه ایران به وسیله دولت انگلستان - قوام السلطنه و سرکوب توطئه جنوب، فصل بیست و سوم: ایران از نیروی بیگانه تخلیه شد، فصل بیست و چهارم: دکترین سیاسی قوام السلطنه در مقابل قدرتهای بزرگ - سیاست موازنه - سیاست انعطاف - زمامداری در ایران - کشور کوچک و سیاست بزرگ، فصل بیست و پنجم: داستان غم انگیز سی تیر و کودتای ۲۸ مرداد

وعلل آن، فصل بیست و ششم: قوام السلطنه و ملک الشعراء بهار، فصل بیست و هفتم: قوام السلطنه و موسوی زاده، فصل بیست و هشتم: قوام السلطنه و ارسنجانی، فصل بیست و نهم: قوام السلطنه و آرامش، فصل سی ام: قوام السلطنه و مظفر فیروز، فصل سی و یکم: نظریات شخصیتها و مطبوعات خارجی راجع به قوام السلطنه، اسناد و تصاویر

نویسنده کتاب آقای جهانگیر موسوی زاده فرزند علی اکبر موسوی زاده است که خدماتش در سه بخش گزارش شده است: ۱- روزنامه نگاری (روزنامه طوفان فرخی یزدی: مدیر مسؤل، روزنامه قیام: مدیر و مؤسس، روزنامه پیکار: صاحب امتیاز)، ۲- ورود به دادگستری: دوران قضاوت که مهمترین حادثه آن محاکمه رکن الدین مختار و سایر متهمین شهربانی دوره رضاشاه بود، ۳- خدمات سیاسی: همکاری با قوام السلطنه و تشکیل حزب دموکرات ایران. در این دوره وی رئیس کل تشکیلات حزب مذکور بوده برای مقابله با حزب توده (ص ۱۱۴۲).

مؤلف در طول چندین سال تحقیق و مطالعه و گردآوری اسناد و مدارک از منابع خارجی و داخلی به این نتیجه رسیده است که در تمام دوران مشروطیت، دوران نخست وزیری قوام السلطنه درخشان ترین دوره اقتدار ملی و استقلال و آزادی احزاب و روزنامه ها و همچنین وجهه ایران در خارج به عنوان یک کشور مترقی و دارای مجلس متکی به یک حزب قدرتمند پارلمانی بوده است.

کتاب آغاز می شود با عباراتی از قوام السلطنه و چند تن از رجال سیاسی درباره وی:

«آرزوی من این بود که پس از یک عمر تنعم از آب و هوای سرزمینی که مرا در دامان خود پرورش داده و دو هزار و پانصد سال سابقه زندگی و حیات دارد بتوانم در خطرناکترین ساعات که همه کس از قبول مسؤلیت گریزان بود خدمتی بکنم» (قوام السلطنه).

«... مردم ایران خواهند دانست که در گذشته مردمانی بودند که صلاح کشور را بر حسن شهرت خویش مقدم داشتند و رضایت دادند خود را فدای سلامت مملکت نموده تحمل نهمت و افترا را سهل بشمارند» (قوام السلطنه).

«هیچ یک از رجال کشور لیاقت و استعداد و تدبیر قوام السلطنه را ندارد» (مدرس).

با توجه به مندرجات کتاب تردیدی باقی نمی ماند که نویسنده به مانند پدر خود علی اکبر موسوی زاده از طرفداران قوام السلطنه است ولی این امر مانع از آن نشده است که بسیاری از گفتنیها را بر اساس اسناد دست اول در کتاب خود بیاورد.

از جمله درباره سفر قوام السلطنه و همراهانش به مسکو از قول سلمان اسدی نوشته است پیش از آن که به کرملین برویم قوام السلطنه مرا احضار کرد و گفت: «روسها از ما سه چیز می خواهند، امتیاز نفت، خودمختاری آذربایجان، ابقای قوای روس در ایران، و هیچ کدام را نمی توانیم قبول کنیم. خواستم این را به شما بگویم و اضافه کنم که من کاری نخواهم کرد که دامن خودم و خانواده ام آلوده شود...». وقتی هیأت ایرانی به کرملین می روند و وارد دفتر مولوتف می شوند، معارفه به عمل می آید «مولوتف سیگاری روشن کرد و از تعارف سیگار به قوام السلطنه خودداری کرد. این یا غفلت بود یا تعمد. قوام السلطنه سیگار خود را درآورد و سیگاری روشن کرد. ماها هر کدام که سیگار می کشیدیم تبعیت کردیم. سیگار دومی را مولوتف از قوطی

سیگار خودش تعارف کرد... در این جلسه ترتیب کار داده شد... قوام جریان مذاکرات را به مرکز گزارش می داد. و در دو نوبت هم به وسیله مرحوم سهام السلطان بیات که کفیل نخست وزیری بود تلگرافاً از مرحوم موتمن الملک پیرنیا مشورت به عمل آورد». «ساعت تخلیه ایران طبق قرارداد سه جانبه نزدیک می شد و اثری از تخلیه دیده نمی شد. تصمیم گرفته شد که رسماً به دولت شوروی اعتراض شود». «نامه اعتراض نوشته شد که سر ساعت به وزارت خارجه شوروی و نسخه ای از آن یک ربع ساعت پس از تسلیم به وزارت خارجه شوروی به نمایندگان رسمی امریکا و انگلیس داده شود». «شب آخری که قوام السلطنه ساعت ۱۲ از ملاقات استالین برمی گشت آدم شکسته ای بود و حرکت سمت چپ صورت او به حالت دائم درآمده بود و قوام وقتی شرح موقوف را بیان کرد، گفت تصمیم دارد استعفا بدهد و به اروپا برود ولی او را از این کار منصرف ساختند. «لذا قوام با یأس و با مشورت میسیون تصمیم به مراجعت گرفت و این تصمیم به دولت شوروی ابلاغ شد. آن وقت که استالین به فکر تقریباً استمالتی افتاد و ضیافت مجلل خود را در کرملین، به افتخار میسیون برپا کرد». قوام اعلام کرد در صورتی در ضیافت شرکت خواهد کرد که همه اعضای میسیون و نیز روزنامه نگاران ایرانی دعوت شوند و همین طور شد (۴۴۳-۴۴۹).

از قول آرامش در کتاب آمده است «پس از این که حملات مخالفین در مجلس و به وسیله مطبوعات شدت یافت... روز ۱۲ آذر ۱۳۲۶ وزرای کابینه متعاقب پیغامهای شاه جملگی در دفتر محمود جم، وزیر جنگ، حاضر شدند و استعفای دسته جمعی خود را نوشتند و برای شاه فرستادند و برخلاف سنت مشروطیت، نخست وزیر را از اقدام خود بی اطلاع گذاردند» [قوام] تصمیم گرفت در مجلس حاضر شود و از انتریک ها و توطئه هایی که در داخل و خارج کشور علیه او ترتیب داده می شود، ضمن ایراد نطق مفصلی پرده بردارد و سپس از کار کناره گیری کند و راه اروپا را در پیش گیرد... [او] پس از چند روز متن نطق مفصل خود را با مشورت یکی دو نفر از دوستان وفادار و مطلع خود تهیه کرد و بعد از ظهر چهارشنبه ۱۸ آذر - تقریباً مصادف با سالروز نجات آذربایجان - به مجلس رفت و نطق تاریخی خود را ایراد نمود» (۷۴۳). اما مجلس به قوام رای اعتماد نداد و بنا به دستور دربار و ستاد ارتش، رادیو و روزنامه های نیمه رسمی اطلاعات و کیهان نیز آن را منتشر نساختند (۷۴۳). متن این نطق مفصل در صفحات ۷۴۵ تا ۷۵۶ کتاب چاپ شده است که خواندنی ست. پس از این نطق از ۱۱۲ نفر حاضر در مجلس فقط ۴۶ نفر به قوام رای موافق دادند و ۳۹ نفر رای مخالف داشتند و ۲۷ نفر ممتنع بودند. اینان اغلب از کسانی بودند که سوگندنامه و ورقة وفاداری نسبت به قوام را امضاء کرده بودند. مؤلف کتاب می نویسد این افراد «در مقابل فشارهای دولت انگلیس و دربار» توانستند ایستادگی کنند (۷۵۶-۷۵۷).

در رابطه قوام و دکتر مصدق در این کتاب می خوانیم که وقتی قوام از کار کناره گیری کرد، «قوام به فراکسیون [حزب دموکرات]، پیشنهاد داد که دکتر محمد مصدق را به نخست وزیری انتخاب کنند و فراکسیون مزبور در دفعه اول ۳۱ رای و دفعه دوم ۵۱ رای به دکتر مصدق دادند. ولی سرانجام پادوهای دولت فحیمه انگلیس کار خود را کردند و حکیم الملک را به جانشینی قوام السلطنه انتخاب نمودند» (۷۶۸). به یاد داشته باشیم که علاوه بر خویشی دکتر مصدق و قوام السلطنه، وقتی در سال ۱۳۰۰ قوام السلطنه به ریاست وزراء برگزیده شد دکتر مصدق را به وزارت مالیه منصوب کرد.

ناگفته نماند که حسین مکی در مقدمه چاپ دوم دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او در دوره پنجم و ششم تقیینه به صراحت نوشته است بر اثر فعالیت چهار تن نمایندگان اقلیت مجلس پانزدهم (مکی، دکتر بقائی، حائری زاده، و عبدالقدیر آزاد) دکتر مصدق در آستانه نخست وزیری قرار گرفت.

کتاب از نظر اطلاعات لازم در مورد چگونگی تشکیل حزب دموکرات ایران و فعالیتهاش جالب توجه است و نیز از نظر تصاویر و اسناد و بریده جراید و نقل نامه ها غنی است.

۱۶۸۰ صفحه کتاب تبریز در زیر چکمه های ارتش سرخ خواندنی ست. عشق مؤلف کتاب به ایران و حفظ تمامیت ارضی ایران ستودنی ست. مطالعه این کتاب برای کسانی که به تاریخ ایران در دوران جنگ دوم جهانی علاقه مندند مفید است.

### چینی نازک تنهایی

چهارده داستان از نویسندگان جهان، گرد آورنده و مترجم: فرزین یزدانفر، انتشارات سیمرغ، امریکا، ۲۰۰۳ (۱۳۸۲)، تعداد چاپ شده: صد نسخه، صفحات: ۱۰۹، بها (؟)

فهرست مطالب: پیشگفتار؛ داستانهای نویسندگان آمریکایی: مکانی پر نور و پاکیزه (ارنست همینگوی)؛ جادو (کاترین آن. پرتز)؛ پدرم در تاریکی می نشیند (جروم وایدمن)؛ مدرسه (دونالد بارتلمی)؛ نقل (دوید لویت)؛ شوربخت (ساندرا سیسئرس)؛ ناپدید شدن (مونیکا وود). داستانهای نویسندگان سایر کشورهای جهان: مکزیک: دسته گل آبی (اکتاویو باز). آفریقای جنوبی: جای دیگری نیست که یکدیگر را ملاقات کنیم (تادین گوردیمر). فرانسه: پیرمرد (گی دوموپاسان). انگلستان: هرگز (ه. ا. بیتس)، آلمان: ضاحک (هاینریش بل)، ژاپن: نقاب مرگ (یا سوناری کاوا باتا). روسیه: در دل شب (وارلام شالامف)

آقای یزدانفر در پیشگفتار نوشته است در سال ۱۸۴۲ ادگار آلن پو، نویسنده آمریکایی در مقاله ای در مجله ادبی گراهام (*Graham's Magazine*) معیارهایی برای نوشتن داستان کوتاه وضع کرد و داستان کوتاه را به عنوان یک «ژانر» ادبی تازه معرفی نمود. از آن زمان به بعد «نویسندگان دیگری بر این معیارها و اصول افزوده اند. در بین مجموعه داستانهای کوتاه که پس از آن تاریخ به چاپ رسیده است به داستانهایی برمی خوریم که از نظر ساختاری متفاوت است و کوتاه تر از نوع داستانهای کوتاه به نظر می رسد، که مؤلف کتاب از آنها با عنوان «داستانهای کوتاه کوتاه» نام برده و چهار فرق اساسی بین این نوع داستان و نوع رایج داستان کوتاه را بر شمرده است: ۱- داستان کوتاه کوتاه همچون اشعار غزل گونه فشرده و مختصر است؛ ۲- در داستانهای کوتاه کوتاه واقعه داستان بیکباره و ناگهانی بر خواننده معلوم می گردد؛ ۳- این نوع داستان به یک واقعه منحصر و محدود می شود؛ ۴- داستان کوتاه کوتاه نمادین است.

آقای یزدانفر افزوده است که این نوع داستان به تدریج جای خود را در ادبیات داستانی جهان باز کرده و در ایران نیز در دو دهه اخیر، نویسندگان جوان داستان نویس به این شکل داستان توجه خاصی نشان داده اند.

زندگی نامه محمد مصدق (از تولد تا پایان تحصیلات و اخذ تابعیت سویس)

نگارش مهدی شمشری، با کوشش علی صالحی، هوستون، تکزاس (Mehdi Shamshiri, P. O.)

فهرست (اعلام)، بها (؟)

فهرست مطالب کتاب در ده صفحه چاپ شده است که نقل خلاصه آن نیز در این مختصر نمی گنجد. از جمله مطالبی که در کتاب مورد بحث قرار گرفته یکی درباره وزیر دفتر پدر مصدق است که با اولین تشکیلات فراماسونری در ایران و نیز با انگلو اسلامیت های اسلامی به رهبری سید جمال الدین اسد آبادی در ارتباط بوده است. در زیر عنوان مصدق و انتخابات دوره اول مجلس شورای ملی، مؤلف انتخابات صنفی آن دوره را به شرح مورد بحث قرار داده و از مخالفت سید حسن نقی زاده با اعتبارنامه مصدق السلطنه نما بنده اعیان و اشراف اصفهان سخن گفته است. وی عضویت مصدق السلطنه در «مجمع انسانیت» و «شورای کبرای دولتی» و تحصیلاتش را در پاریس و نیوشاتل مورد بحث قرار داده است. آقای شمشری به مدرسه علوم سیاسی پاریس و دانشگاه نیوشاتل سویس نامه نوشته و از سابقه تحصیلات مصدق استفسار کرده و جواب آن دو مؤسسه را چاپ کرده است. مدرسه سیاسی پاریس در نامه مورخ ۷ دسامبر ۱۹۸۳ به وی پاسخ داده است که مصدق «طی سالهای تحصیلی ۹-۱۹۰۸ و ۱۰-۱۹۰۹ و ۱۱-۱۹۱۰ دانشجوی مستمع آزاد علوم سیاسی بوده و در بخش اقتصاد و مالیات ثبت نام نموده بود. اما تحصیلاتش را در مدرسه علوم سیاسی به پایان نرسانید» (ص ۲۷۷). دانشگاه نیوشاتل تائید کرده است که وی در ۷ ژوئن ۱۹۱۳ موفق به اخذ مدرک لیسانس و در ۸ ژوئیه ۱۹۱۴ موفق به اخذ مدرک دکترا گردید» (ص ۲۷۸).

موضوع قابل توجه در این کتاب آن است که مؤلف برخی از مطالبی را که دکتر مصدق در کتاب خاطرات و تالماط مصدق درباره شخص خود نوشته است، برخلاف دیگران، مورد انتقاد قرار داده و در مواردی که کم نیست آنها را رد کرده است. مطالعه کتاب برای کسانی که به تاریخ معاصر ایران علاقه مندند سودمند است.

### چهار سخنگوی وجدان ایران: فردوسی، مولوی، حافظ، سعدی

نوشته محمد علی اسلامی ندوشن، سلسله انتشارات نشر قطره - ۳۰۵، تهران (خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه همکف، صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵)، ۱۳۸۱، صفحات: ۲۵۴، بها (؟) فهرست: دیباچه، فردوسی سخنگوی «بیروزی» نیکی بر بدی، پرسش و پاسخ، افزودگی؛ مولوی سخنگوی یگانگی انسانها (بخش نخست مثنوی)، پرسش و پاسخ؛ مولوی سخنگوی یگانگی انسانها (بخش دوم: غزلها)، پرسش و پاسخ، افزودگی؛ سعدی، سخنگوی ضمیر آگاه ایرانی، پرسش و پاسخ؛ سعدی و غزل: پرسش و پاسخ، افزودگی، حافظ سخنگوی ضمیر آگاه ایرانی، پرسش و پاسخ؛ افزودگی؛ کلام آخر در دیباچه کتاب آقای دکتر اسلامی ندوشن نوشته است: «چهار مقاله ای که در این مجموعه گرد آمده اند، بازنوشته یک سلسله سخنرانی ست درباره چهار گوینده بزرگ ایران، که طی ۹ جلسه در تابستان ۱۳۷۷ در «شهر کتاب» ایراد گردید. گفته ها، نانوشته و بدون یادداشت بود، و همان گونه که از نوار پیاده شده است، با اندکی حک و اصلاح در این جا آورده می شود. نظر بر آن بود که همان لحن شفاهی و طبیعی در آنها حفظ گردد. این چهار گوینده می بایست در کنار هم قرار بگیرند، به خصوص برای جلب توجه جوانان.



زیرا سرگذشت ایران را در آثار خود بازتاب می دهند و سرگذشت ایران شنیدنی ست. آقای دکتر اسلامی ندوشن به دو موضوع مهم در دیباچه کتاب اشاره کرده است:

«ماموریت شعر در زبان فارسی قدری با جاهای دیگر فرق دارد. در زبانهای دیگر آن را بیشتر برای تلذذ هنری می خواهند. ولی ما علاوه بر آن می خواهیم از آنها بیاموزیم که چه بوده ایم و چه بوده ایم». «اما از سوی دیگر، باید مراقب باشیم که به لای لای شعر در خواب نرویم و از بیدار بودن باز نمانیم. شیوه تفکر اشراقی اگر به انحطاط بيفتد به ناتوانی و آشفتگی سر می زند. باید کشانده شود به منطق و نظم تا موازنه ای میان عقل و احساس پدید آید. نیازهای دنیای امروز نیروی عقلانی تازه ای می طلبد». روی سخن در این کتاب با جوانان است.

### چهل گفتار از چهل استاد در ایران شناسی

ویراستار پروفیسور سید حسن امین، انتشارات دستان و انتشارات دایرة المعارف ایران شناسی، تهران، ۱۳۸۱، صفحات: ۵۹۰، بها ۳۵۰۰ تومان

کتاب مشتمل است بر بخش مقدماتی: سخن ناشر، تقریظ منظوم از ادیب مسعودی، گفتار ویراستار، گفتار مدیر انجمن کمال: استاد کمال زین الدین؛ بخش مقالات شامل چهل مقاله که محققان و استادان در جلسات انجمن کمال، تهران ایراد کرده اند؛ بخش ضمیمه: ۱- دایرة المعارف نگاری در ایران: گفت و گو با سرپرست علمی دایرة المعارف ایران [پروفیسور سید حسن امین]؛ ۲- دو شعر راجع به دایرة المعارف از غلامحسین قرشی و ادیب مسعودی؛ بخش نمایه: کتاب و مطبوعات، نمایه موضوعی، نمایه اعلام تاریخی، جغرافیایی و اماکن و گروههای اجتماعی.

در سخن ناشر آمده است: «انتشارات دایرة المعارف ایران شناسی، افزون بر دایرة المعارف عمومی دایرة المعارف بزرگ ایران و دایرة المعارف های موضوعی و تخصصی، همچنین منابع و متون فارسی و آثار متنوع دیگری را که اهداف آن با نشر دایرة المعارف بزرگ ایران مغایر نباشد، به صورت کتاب یا مجموعه مقالات منتشر می کند».

آقای کمال زین الدین مدیر انجمن کمال در «گفتار مدیر انجمن کمال» نوشته است: «با این که قبلاً در پیشگفتار کتاب «نه گفتار از نه استاد» بدین نکته اشاره شده است باز هم در این جا متذکر می شوم. دریغ آدم این همه بدایع فکری و ذوقی فقط در جلسات انجمن ایراد بشود و اثری مکتوب از آنها به یادگار نماند... انجمن کمال با زیربنای فرهنگی و ادبی و تاریخی خود که مدت چهل سال است در مسیر دو گوهر فضیلت و شرف آدمی (علم و شعر) گام برداشته و بر اثر تداوم خدمات بی وقفه در نزد اهل علم و دستداران شعر و هنر مقامی شامخ کسب کرده است، در مقام تنظیم این کتاب که حاوی سخنان سودمند و بکری از اصحاب علم و دین و دانش و شعر و هنر است برآمده...»، و آن گاه نظرات چند تن از استادان: دکتر رعدی آذرخشی، دکتر ضیاءالدین سجادی، دکتر جمال رضائی، استاد پروفیسور سید حسن امین را درباره فعالیتهای انجمن کمال نقل کرده و در پایان افزوده است که «از استاد محترم جناب آقای پروفیسور امین که زحمت گزینش و تدوین و ویراستاری این سخنرانیها را تقبل فرمودند... سپاسگزاری نمایم» (ص ۲۳-۲۴).

اقدام آقای کمال زین الدین در جاب سخنرانیهای انجمن کمال ستودنی ست.

### فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار

منسوب به قطران، تصحیح دکتر علی اشرف صادقی، نشر سخن، تهران (خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲)، ۱۳۸۰، صفحات: ۲۹۲، بها (۴)

نسخه منحصر به فرد این کتاب به شماره ۱۲ در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار نگهداری می شود. واقف آن میرزا حسین خان سپهسالار است. نسخه گویا در سده یازدهم کتابت شده. خط آن نستعلیق، نزدیک به خط هندی ست، در دنبال آن رساله ای ست که قسم دوم کتاب دانسته شده و عنوانش «قسم دوم در مرکبات معانی بعضی اقوال اکابر و حدیث نبوی صلعم» است.

آقای دکتر علی اشرف صادقی که این متن یگانه را با مراجعه به فرهنگهای متعدد در کمال دقت تصحیح کرده است بین این کتاب و تحفه الاحیاب حافظ اوبهی از جهات مختلف شباهتهایی دیده و نوشته است «... مقایسه دقیق تر دو کتاب نشان داد که این دو کتاب برادر توأمان اند که بدون هیچ تردیدی به یک اصل بر می گردد». ولی به دلایلی نیز تصریح کرده است که «این دو کتاب را باید دو کتاب جداگانه دانست». از سوی دیگر با توجه به اظهار نظر آقای دکتر دبیرسیاقی که این نسخه «ظاهراً تحریری از لغت نامه اسدی ست و یا فرهنگی ست که بر مبنای لغتنامه اسدی تدوین شده است و به هر حال عنوان «فرهنگ قطران» اصالت ندارد»، مصحح کتاب نوشته است که «این نظر تا حد زیادی درست است». اظهار نظر نهایی آقای دکتر علی اشرف صادقی آن است که «این دو کتاب بی شک از روی نسخه ای نوشته شده اند که از روی چند تحریر لغت فرس اسدی، معیار جمالی شمس فخری، صحاح الفرس نخجوانی و احیاناً بعضی فرهنگهای دیگر تهیه شده است». و آن گاه به معرفی نسخه های لغت فرس که در این دو متن مورد استفاده قرار گرفته اند پرداخته است.

آقای دکتر صادقی نوشته است: «زمان تألیف نسخه ما میان سالهای ۵-۷۴۴ که سال تألیف معیار جمالی است و سال ۹۳۳ که حافظ اوبهی کتاب خود را تدوین کرده است قرار دارد». «به علاوه کتاب احتمالاً در هند نوشته شده و ظاهراً مؤلف آن فارسی زبان نبوده است»، گرچه در بعضی موارد اظهار نظر مؤلف کتاب این نظر را تأیید نمی کند. موضوع مهم دیگر از نظر مصحح آن است که «مؤلف نسخه مادر متن ما و تحفه تقریباً همه مواد خود را از منابع قبل از خود گرفته و به ندرت به متون مراجعه کرده است». از آقای دکتر علی اشرف صادقی باید سپاسگزار بود که این متن را که از آن یک نسخه موجود است با دقت و وسواس و با توضیحات و زیرنویسهای مفید در اختیار علاقه مندان قرار داده است.

### مجمع الاقوال فی الحکم و الامثال

تألیف احمد بن احمد بن احمد دمانیسی سیواسی، نسخه برگردانان: ایرج افشار و محمود امیدسالار، تهران، ۱۳۸۱، صفحات: ۲۴+۱۶۸، بها ۴۵۰۰ تومان

این دومین کتابی ست که آقایان ایرج افشار و دکتر امید سالار در زیر عنوان «گنجینه نسخه برگردان

فارسی» منتشر کرده اند. اولین کتاب مجمل التواریخ و القصص است از روی نسخه خطی مورخ ۷۵۱ (کتابخانه دولتی برلن)، و دومی همین مجمع الاقوال است از روی نسخه خطی مورخ ۶۹۳ و به خط مؤلف آن. پیش از فهرست مندرجات کتاب، نخست نام کسانی که به چاپ کتاب کمک مالی کرده اند ذکر شده و سپس فهرست مندرجات مشتمل بر خطبه مؤلف، فهرست ابواب، قسم اول: «در مؤتلفات» در هفتاد باب، و قسم دوم: «در متصرفات» در هفت باب.

در «یادداشت» به قلم آقای ایرج افشار آمده است: یکی از جهات اهمیت کتاب آن است که «در گوشه ای از پهنه آناطولی تألیف شده و زبان اصلی و استخوان بندی آن به زبان فارسی ست». «مؤلف کتاب زاد بومش یکی از شهرهای قلمرو غربی زبان فارسی می بوده است...». «قصد او از تألیف این مجموعه به دست دادن طریقه ای آسان در استفاده بردن از آیات و امثال و اشعار عربی به طور موضوعی بوده است تا منشیان و دبیران و مذکران بتوانند نوشته و گفته خود را بدان موارد آرایش دهند. او با به دست دادن ترجمه از چنان اقوال و امثال طبعاً می خواسته است آنان را بر مضامین آن گونه منقولات آگاه سازد. ورنه برای کسانی که خود زبان عربی می دانسته اند از آوردن ترجمه ها چه فایده‌ای حاصل می شده است».

این کتاب تقریباً بر همان انگیزه ای تألیف شده است که ۱۲۰ سال پیش از آن رشیدالدین وطواط کتاب لطایف الامثال و طرایف الاقوال را به فارسی در شرح ۲۸۱ مثل عربی به تنظیم الفبایی پرداخته بود. کتاب در سال ۶۹۳ تألیف شده و چون نسخه به خط مؤلف است ظاهراً سال کتابت هم همان است. این نسخه خطی از نظر «علامت کتابتی» و رسم الخط قابل توجه است همچنان که از جهت واژگان. در «گنجینه نسخه برگردان متون فارسی»، نسخه های خطی ای که از نظر خط و قدمت قابل توجه باشد چاپ می شود.

### تاریخ پزشکی معاصر ایران از تأسیس دارالفنون تا انقلاب اسلامی

نگارش دکتر سید جواد هدایتی، ناشر: دانشکده علوم پزشکی و خدمات بهداشتی - درمانی ایران، تهران، ۱۳۸۱، صفحات: ۳۶۰، بها (۴)

فهرست مطالب: پیشگفتار مؤلف؛ معرفی کتاب - نوشته پروفیسور یحیی عدل؛ درباره کتاب - نوشته دکتر فرهنگ مهر؛ بیوگرافی نویسنده. بخش اول: آغاز پزشکی معاصر ایران در زیر ۱۲ عنوان؛ بخش دوم: پیشگامان پزشکی معاصر در ایران؛ بخش سوم: دانشگاه تهران، در زیر ۱۳ عنوان؛ بخش چهارم: دانشگاه ملی ایران، در زیر ۱۴ عنوان؛ بخش پنجم: مرکز پزشکی ایران؛ بخش ششم: دانشگاه شیراز - پهلوی، در زیر ۱۷ عنوان؛ بخش هفتم: دانشگاه تبریز؛ بخش هشتم: دانشگاه مشهد؛ بخش نهم: دانشگاه اصفهان؛ بخش دهم: دانشگاه جندی شاپور اهواز؛ بخش یازدهم: دانشگاههای دیگر کشور؛ بخش دوازدهم: تحولات پزشکی در بخش خصوصی کشور؛ بخش سیزدهم: سازمان نظام پزشکی ایران؛ بخش چهاردهم: نارساییهای بهداشتی، پزشکی و درمانی، در زیر ۶ عنوان؛ فهرست منابع و مآخذ؛ فهرست تصاویر؛ فهرست اسامی

مؤلف، دانشکده پزشکی دانشگاههای تهران، ملی ایران، مرکز پزشکی ایران، و شیراز - پهلوی را در ۱۴۰ صفحه، و پنج دانشگاه دیگر را در سی صفحه معرفی کرده است. در بخش اول و دوم و دوازدهم و سیزدهم

موضوعهای قابل توجهی مورد بررسی مؤلف کتاب قرار گرفته است. آقای دکتر هدایتی در آخرین بخش کتاب به نارساییهای موجود در سازمانهای بهداشتی و پزشکی و درمانی پرداخته است.

### نامهای مستعار نویسندگان و شاعران معاصر ایران

گردآوری: عباس مافی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۱، صفحات: ۳۰۱، بها ۲۴۰۰۰ ریال

کتاب با مقدمه ۱۶ صفحه ای با عنوان «نام مستعار» شروع می شود بی آن که در پایان آن نام نویسنده آمده باشد. در این صفحات تاریخچه کاربرد نام مستعار در جهان مورد بررسی قرار گرفته است با تذکر این موضوع که «شدت کاربرد آن به ویژه از سده پانزدهم میلادی با حضور دادگاههای معروف به تفتیش عقاید... بیشتر به چشم می آید». وی می نویسد: «نویسندگان معروفی چون مولیر، ولتر، آنا تول فرانس، ماکسیم گورکی (اندرز تلخ)، پابلو نرودا، مارک تواین (علامت دوم)، عزیز نسین (عزیز تو کیستی؟)، آلبرتو مورابا، ژرژ ساندر، جورج الیوت، و پل الوار (نام مادر بزرگ مادری اش) که همگی نام مستعارند و به زحمت می توان نام واقعی آنها را یافت». فهرست نامهای مستعار به ترتیب الفبایی شامل دو بخش است: ۱- براساس نام مستعار افراد مانند: پ. مهرگان (خلیل ملکی)، پرستو چلچله زاده (محمد علی افراشته)، سپیده (صدرالدین الهی)، سپیده (محسن رضانی)، سپیده (مرتضی فرجیان)؛ ۲- نام مستعار یا نامهای مستعار هر شخص در ذیل نام اصلی افراد مانند: بهار، محمد تقی: به قلم یکی از رجال، به قلم یکی از مطلعین، گمنام، م.ب.، م.بهار، م.ت، یکی از رجال علم و ادب. (که البته باید یادآور شد که «م. بهار» نام مستعار تلقی نمی شود. مؤلف کتاب در بیشتر موارد مأخذ خود را ذکر کرده است.

# نامه ها و اظہار نظر ہا

....

با تجدید مراتب ارادت، در شماره سوم سال ۱۳۸۱ مجله ایران شناسی، اثری زیبا از آقای عبدالرضا سالک با عنوان «تشتی سرشار از لاجورد» خوانده شد. به خاطر آمد که متجاوز از پنجاه سال پیش قطعه ای ژاپنی به دستم رسید که به نظر جالب آمد. مکتوب آن را در دسترس ندارم. از حافظه فرسوده خود مدد گرفته، ذیلاً ایفاد خدمت می دارم:

«باران، چنان بارید که از سقف کلبه من چکه چکید

به باران نفرین کردم

باد، چنان وزید که پنجره کلبه من در هم شکست

به باد ناسزا گفتم

در این هنگامه، تو از در درآمدی. پیرھنت که از باران خیس شده بود، از تن رها کردی

به باران آفرین گفتم

باز، باد وزید شمع کلبه مرا خاموش ساخت

و

افتادم و به پای باد سجده نمودم»

گمان ندارم این قطعه بتواند در زمره های یکوهای ۱۷ سیلابی ژاپنی منظور گردد، ولی از لحاظ نکته سنجی و نازک نگری طبع ژاپنی شاید پسند افتد.

پاریس، آوریل ۲۰۰۳

با احترام محمد مشیری یزدی

\*\*\*

زمان پرویز وسعتش از روزگار هخامنشیان نیز

...

فرا تر رفت، و نیز درست است که پرویز تعصب

آقای عنایت الله رضا در مقاله «سیاست

مذهبی نداشت، و گرنه دو زن مسیحی

دینی خسرو دوم» موضوع پس ندادن صلیب را

نمی گرفت. البته در آغاز کارش تساهل برای

کوچک گرفته اند. درست است که ایران در

اهریمنان سخن می گفتند. تازه از سده دوم هجری است که نسلهای تازه ایرانیان کم کم با اسلام خومی گیرند و البته برخی از آنها کاسه گرمتر از آتش هم می شوند. بنده در تفسیر ایات شاهنامه، در بخش یزدگرد هر جا که فرصت دست داده با ارائه شواهد تاریخی به این مطالب پرداخته ام و امیدوارم برخی نکته ها را که ایرانیان به ملاحظات دینی یا بد فهمیده و یا از کنار آن رد شده اند شکافته باشم.

در هر حال زاد و رود همان دیوان، امروزه دوباره حکومت می کنند و بادا که این بار پایان حکومت «دیوان ژولیده موی از تخمه خشم» باشد. در هر حال این دوزخیان چند روزه عمر ما را در غربت بر باد دادند و نفهمیدیم که سالها چون آمد و چگونه گذشت. کارها و گرفتاریهای دیگر نیز مزید بر آن شد.

بنگر که چه روزمان چو گل در ره باد  
پر بر شود و از آن نماند جر یاد!  
بنشین که به باده بگذرانیم به هم

عمری که ز باد کرده اندش بنیاد!  
ایام به کام باد! ارادتمند خالقی  
هامبورگ، ۲۶ ژوئن ۲۰۰۳

\*

لطفاً تصحیح بفرمایید:

سال ۱۴، شماره ۱: فرهنگنامه کودکان و نوجوانان:  
ص ۲۰۳، سطر ۱۲: «تهذیب» به جای:  
«تذهیب».  
ص ۲۰۴، سطر ۵: «ادیات» به جای:  
«ادیات».

مسیحیان بیشتر به سبب نیاز به کمک بیزانس در جنگ بهرام و محکم کردن پایه حکومتش بود. ولی در هر حال تعصب مذهبی نداشت. ولی ندانم کاریهای او بسیار بود. از جمله راندن مردان سرشناس از پیرامون خود، تلف کردن نیروی مالی ایران و پراکنده کردن سپاه، زندانی کردن فرزندان و به ویژه همین پس ندادن صلیب که سبب جنگهای کمرشکنی برای ایران و بیزانس شد و سرانجام شکست سخت از هرقل را به بار آورد و وضع را برای پیروزی تازیان بر هر دو کشور آماده ساخت. پرویز در واقع مسؤول واقعی بلای تازیان بر ایران است.

اما این که نویسنده در پایان مقاله معتقد است که اوضاع پایان عهد ساسانی «رفته رفته زمینه را برای نفوذ اسلام و پذیرش این آیین در جامعه ایرانی فراهم آورد»، عقیده ای است نادرست که متأسفانه رواج یافته است. اوضاع پایان عهد ساسانی زمینه را برای پیروزی تازیان فراهم آورد. نفوذ اسلام مربوط به یکی دو قرن پس از عهد ساسانی است. در دوره محمد، عموم مردم ایران از اسلام شاید حتی نامی هم نمی شناختند و نامه محمد به پرویز که اسلام بیاورد، حداکثر موضوع یکی دو دقیقه خنده در دربار پرویز بوده. در زمان ابوبکر ایرانیان شاهد از دست رفتن متصرفات خود بودند. تازه در زمان عمر و یزدگرد است که ایرانیان کم کم متوجه خطر نظامی تازیان می شوند. دین اسلام پس از حملات عمر به ایران به هیچ روی از سوی مردم پذیرفته نشد، مگر به زور شمشیر و پرداخت جزیه. مردم ایران از اسلام در زمان عمر نفرت داشتند و از آن به نام دین دیوان و

## PUBLICATIONS IN IRANIAN STUDIES

Published by  
PERSIAN HERITAGE FOUNDATION:

A.D.H. Bivar, *The Personalities of Mitra in Archaeology and Literature*, New York, 1998.

Gherardo Gnoli, *Zoroaster in History*,  
New York, 2000.

Boris Marshak, *Legends, Tales, and Fables in the Art of Soghdiana*, with an Appendix by Vladimir A. Livshits, New York, 2002.

Alessandro Bausani, *Religion in Iran*,  
New York, 2000.

Dick Davis, *Panthea's Children: Hellenistic Novel and Medieval Persian Romances*, New York, 2002.

Distributed by: Eisenbruns, Inc.  
Tel: (574) 269-2011 Fax: (574) 269-6788

\*\*\*

Published by  
ASSOCIATION POUR L'AVANCEMENT DES ÉTUDE IRANIENNES:

From STUDIA IRANICA, Cahier 28

Maria E. Subtelny, *Le monde est un jardin: Aspects del'histoire culturelle de l'Iran medieval*, Paris 2002.



# ***ENCYCLOPÆDIA IRANICA***

Edited by  
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies  
Columbia University

## **Volume XII**

Fascicle 1 Published:  
HAREM I—HEDĀYAT AL-MOTA'ALLEMIN

Fascicle 2 in Press  
HEDĀYAT AL-MOTA'ALLEMIN—HERMENEUTICS

Published by  
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION  
New York

Distributed by  
ISENBRAUNS INC.  
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at  
[www.iranica.com](http://www.iranica.com)



*Awliyā*', many legends and narratives are not supported by reliable documentation. 'Aṭṭār's influence on the works of Jalāluddīn Rumi was also fabricated by two biographers, Jami in *Nafahāt-ul-'Uns*, and Dowlat-Shāh in *Tazkirat-u-Shu'arā*'. The first biographer of Rumi, his elder son Sultān Walad, did not comment on Rumi's meeting with 'Aṭṭār when he was a teenager migrating from Khurasān with his father Bahā' Walad.

## Iran and Greece: The Mythical Theory of the Cosmogony of the World in the Ancient World

J. Duchesne-Guillemin

This is a Persian translation of a speech by the noted Belgian scholar of ancient Iranian languages and religions given at the Zoroastrian Society of Iran in Paris on June 11, 2001. The second part of the talk, under the heading "Zoroaster: the first son of Asia to be accepted in the West," will be published in the summer 2004 edition of *Iranshenasi*.

and being loved. Furthermore, it remembers the care-free comfort of its infancy, when everything was done for it, nostalgic feelings which the anti-heroes of "Buried Alive," *The Blind Owl* and "Dark Room" express with great sadness for their paradise lost. No wonder then, that not only do the dog's thoughts and feelings seem human, but that it is sometimes described in quite anthropomorphic terms.

## Narratology and Realities in the Study of 'Attār\*

Mohammad Este'lami

"Famous but unknown" is the opening phrase of the biography of 'Attār by the late Prof. Badi'uzzamān Foruzānfar, who was the most eminent scholar of the works of 'Attār and Rumi among his generation. 'Attār was famous but unknown because there exist many narratives, legends, and more than a hundred volumes of publications of or about his works. Some of these do not include reliable information and most of the books published in his name, as many as 120 titles, are not his works at all. What does belong to him are only six volumes of poetry and his biographical work *Tazkirat-ul-Awliyā'*.

Concerning 'Attār's time, family and personal life, education, professional life in Neyshābur, attitude to Sufi orders and the social and political situation during the sixth and seventh centuries A.H., we have only accounts by the authors of biographical works called *Tazkirat-u-shu'arā'*. These are works compiled by people who had no concern for credibility or authenticity. This is a problem that we have to face in the study of the lives and times of other Iranian poets and writers of the past twelve centuries.

For example, Rukn-ud-Din 'Akkāf, mentioned as 'Attār's Sufi master by Dowlat-Shāh in his *Tazkirat-u-shu'arā'*, was never a Sufi and never became a master to others. What 'Abdurrahmān Jāmi narrates about 'Attār's sudden agitation and his unexpected move toward Sufism is a hundred per cent contradictory to what we read in the works of 'Attār.

Although most, or at least many, of the narratives by *Tazkira*-writers are not reliable, we should not accuse these writers of being fabricators of lies. Today we must realize that they never compiled those biographical works to be documents similar to scholarly works of the twentieth and twenty first centuries. Even in 'Attār's *Tazkirat-ul-*

\* Abstract prepared by the author.

Thus ended the 520 years of the Abbasid Caliphate. After consigning the rule of Baghdad to others, Hulegu ordered the rebuilding of the city.

## Hedāyat's 'Stray Dog'

Homa Katouzian

"Sag-e Velgard" (Stray Dog) is one of the best of Hedāyat's psycho-fictions. I coined the term 'psycho-fiction' in a 1970s article on Hedāyat's "The Man who Killed his Passionate Self" for the group of Hedāyat's fictions which are topped by *The Blind Owl*. These are not of the same genre as 'the psychological novel', as this is known in literary criticism. Rather, they are stories with few characters and minimal action, inner-directed and subjective, packed with reflection, thought and dreams, in which a man, a woman, even a cat or a dog, commits suicide, dies, disappears or at least fails. They range from the short story "Buried Alive" (1929-30), to the short story "Tomorrow" (1945). The essay "The Message of Kafka" (1948) may be described as the critical, as opposed to the fictional, expression of the thoughts and psychology that lie behind most of Hedāyat's psycho-fictions.

Pat is a Scottish-pedigree dog that lost its master and went astray in the village of Varāmin. For two winters, he saw little but kicks and brick-throwing from the humans who ruled his environment. One can hear a clear echo of Hedāyat's youthful essay "Man and Animal" (1925) in the experience of this noble creature having to endure "two winters" of injustice and cruelty until it gives up hope and becomes resigned to its fate. That essay is a passionate defense of animals and a vehement attack on cruel and unjust treatment of them. It even reminds one of passages in *Passenger to Tehran* by Vita Sackville West, who visited Tehran in 1925-26 and made some very critical observations on the treatment of animals in Iran.

The story bears all the main hallmarks of Hedāyat's psycho-fictions. The story of a lost dog suffering hunger, cruelty and humiliation is only the outer layer. Apart from this, Pat is not just a stray dog of the kind that haunts ruins and sewers for food and jumps the minute it senses the proximity of a human being. It is a pedigreed dog that has seen glorious days with its brother, its master and its master's son. Now it is lost, unequipped to face its cruel fate and feeling deeply nostalgic for loving

\* Ababstract prepared by the author.

some gifts. Hulegu was enraged and demanded either that the Caliph himself pay him a visit or that one of the three high-ranking officials be sent in his place. Internal disputes in the caliphate resulted in the Caliph's not complying with this request.

The Caliph, in the meantime, told Hulegu that anyone who attacked Baghdad would incur the wrath of God and would be defeated. After conferring with his lords, Hulegu raised with his astrologer, Husam al-Din, the issue of attacking the Caliphate. The Mongols believed in propitious and unpropitious days and the astrologer warned him about attacking, predicting six natural disasters that would occur if he did. Hulegu then asked the scholar Naṣir al-Din Ṭusi's opinion. He responded that until then, several of the Prophet's companions had been martyred and a number of Caliphs had been murdered without negative consequences.

Hulegu then left the environs of Hamadān for Baghdad in October 1257. Once again, he sent a messenger to the Caliph demanding a sign of his obedience. No answer came. The Mongol armies attacked and the Caliph sent his vizier with some gifts to Hulegu. Then a group of leading figures approached Hulegu, but by then it was too late. Furious fighting continued for six days. During the fighting, Hulegu ordered his soldiers to spare the lives of scholars, divines, artisans, and those who did not engage in battle. They fixed messages to arrows and shot them into the city from six directions. Baghdad fell to the Mongols and the Caliph attempted to placate Hulegu by sending his sons and groups of the nobility to him with small gifts, but these were not accepted. Finally the Caliph himself, along with his three sons and three thousand leaders, imams, sheikhs and others, went to the Ilkhān, who had gone to the Caliph's court. At that point, according to Naṣir al-Din Ṭusi, the following took place (as quoted in *The Cambridge History of Iran*, vol. 3, pp. 348-9): The Ilkhān "set a golden tray before the Caliph and said: 'Eat!' 'It is not edible,' said the Caliph. 'Then why didst thou keep it,' asked [Hulegu], 'and not give it to thy soldiers? And why didst thou not make these iron doors into arrow-heads and come to the bank of the river so that I might not have been able to cross it?' 'Such,' replied the Caliph, 'was God's will.' 'What will befall thee,' said [Hulegu], 'is also God's will'."

Among the treasures that the conquerors found in the Caliph's palace was a pool filled with pure gold coins. All of the wealth of the Caliphs, collected over some 500 years, was collected and recorded. The pillaging stopped after a week and the troops were ordered to leave the population in peace, but the Caliph and two of his sons were executed.

Minister whether Khaz'al had blundered badly and, though he deserved punishment, whether it would be possible to forgive him his crimes. Rezā Khān responded that as soon as he had received Khaz'al's telegram effectively declaring his allegiance to the central government, he had pardoned him.

This is how Khuzestān was returned to Iran. The incident was far more important to the country than was the return of Azerbaijan, which had been pried away from Iran in Stalin's time through the establishment of a puppet government under Pishevari.

## The Conquest of Baghdad as Told by Naṣir al-Din Ṭusi and Rashid al-Din Fazlallah

Hashem Rajabzadeh

The author begins by noting the remarkable similarities between what is happening in contemporary Western Asia and what occurred in the mid-13<sup>th</sup> century when the Mongols sacked Baghdad.

In the mid-13<sup>th</sup> century, the great Khān assigned Hulegu the task of completing the Mongol conquests in Western Asia. He overthrew the Ismā'ilis in Alamut, the Abbasid Caliphate in Baghdad and the Ayyubid sultans in Syria and Egypt. Hulegu's assault on Baghdad is described in Rashid al-Din Fazlallah's *Jāme' al-Tavārikh* (written in 1310), *Tārikh-e Vassāf* and etc.

Rajabzadeh refers to the dissention among the high-rank officials of the last Abbasid Caliph, al-Musta'ṣim (1242-58), each of whom went his own way while Hulegu attacked Baghdad. At the time, they even plotted the Caliph's overthrow and replacement.

In March of 1257, Hulegu came to Hamadān and stayed there for two months while he organized his forces. Before this, while on his way to Alamut, he had sent a messenger to the Abbasid Caliph requesting that he show his good will by sending an army to help the Mongols take the Ismā'ili stronghold. Those around the Caliph stopped him from complying with this request. After taking Alamut, Hulegu sent an envoy to the Caliph requesting that he come and express his allegiance to the Mongol leader. If the Caliph could not come himself, he might send three high-ranking officials in his place. The Caliph replied that people the world over were obedient to his court and that it would be better if the Mongols returned to Khorasān. He accompanied this message with

from interfering in the southern part of Khuzestān. The Qājār king Ahmad Shāh, the governments and the parliament, in practice, recognized this prohibition.

When Reẓā Khān became Chief Minister, he decided to end Khuzestān's independence from the rest of Iran. First, he positioned troops in Lurestān and decimated the power of the Bakhtiāri khāns. Then he moved troops to Khuzestān. Sheikh Khaz'al sent a telegram to parliament that was sharply critical of the Chief Minister's actions. A parliamentary minority led by Seyyed Hasan Modarres also expressed its disapproval. With the public backing of the British and the covert support of Ahmad Shāh and the parliamentary minority, Sheikh Khaz'al resisted the central government. Reẓā Khān described the Khuzestān operation in his *Travelogue* (published in Persian in Tehran in 1925, after the incident had ended). This work tells in detail what happened and provides credible documentation.

As the Chief Minister moved from Tehran, at each city along the way, such as Tehran, Isfahān, Shirāz and Bushehr, representatives of the British dogged his steps and attempted to impede his progress. At times, they would offer friendly advice and at times threats. Often the British consuls in the different cities would meet with the Chief Minister, telling him bluntly that Khaz'al was under their protection and that they would brook no intervention in Khuzestān. The British government even sent two "memoranda" to the Iranian Foreign Ministry in Tehran. Informed of the contents of these memoranda, Reẓā Khān ordered the Ministry to return them to the British Embassy. Though the British agents spoke sharply to him, Reẓā Khān responded reasonably but firmly, consistently maintaining that no foreign power had the right to intervene in the internal affairs of Iran. He also said that Khaz'al should apologize for what he had done and submit to the authority of the central government. At this point, the parliamentary minority opposed to Reẓā Khān tried to reduce the military budget. From the time that he was Minister of War, Reẓā Khān had been trying to strengthen the army, sending trustworthy commanders to the provinces, and increasing the military budget. He even bought several aircraft and tanks for the military during those years.

Reẓā Khān and the army advanced on Khuzestān by various routes. Finally Khaz'al expressed contrition for what he had done, saying that they had forced him to do it. Reẓā Khān then entered Ahvāz, the capital of Khuzestān, with a limited number of his companions. Realizing that their efforts had come to naught, the British authorities submitted to the new reality. The British plenipotentiary in Ahvāz asked the Chief

## Abstracts of Persian Articles\*

### Rezā Khān Sardār Sepah and the Saving of Khuzestān

Jalal Matini

The lead article in this issue of *Iranshenasi* begins with the distressing observation that what Iranians know of the history of their country is quite limited, even of the history of the last two centuries. In addition, their historical memory is weak and their emotions outweigh their rationality when it comes to judgments about history. They also tend to accept and spread any rumor they hear without ascertaining its truth. Supporting this tendency is the additional problem that some of Iran's political parties and politicians report the past in ways that are completely adulterated and biased and, to make matters worse, most of Iran's educated classes merely parrot what the politicians say.

The writer then examines the 150-year rule of the Qājār dynasty during which Iran was partially dismembered. During this period, the Qājār kings signed treaties to the detriment of the country, treaties such as William Knox d'Arcy's mineral rights concession, the Tobacco Concession and Baron Julius de Reuter's concession for the formation of a state bank. It was a time when any khān, sheikh or tribal chieftain was able to rebel: for example, figures like Sheikh Khaz'al who, emboldened by British protection and in defiance of the central government, set up an independent state in the oil-rich province of Khuzestān. The Qājār government then effectively recognized this independent state.

Because the government of Iran could not ensure the safety of the oil pipeline in Khuzestān, the Anglo-Persian Oil Company, which had been founded as result of the d'Arcy concession, was forced to enter into agreements with Sheikh Khaz'al and the Bakhtiāri chieftains who controlled the area. The company paid them annual sums and deducted those sums from the Iranian share of oil profits at the end of the year. The British also officially recognized Sheikh Khaz'al's rule in Khuzestān, providing him with their protection and awarding him a KCSI knighthood. They also prevented the central Iranian government

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

it leads to redundancy: e.g., “false fabrications” (p. 131), “fabricated lies” (p. 153), and “in point of Islam and religion” (p. 267). Summary translations and paraphrase would have served his argument better in these sections. Third, because there are literally scores of proper names in this work that might be unfamiliar to English readers, the book would have benefited greatly from the kind of biographical appendix that Boroujerdi (pp. 185-215) provides. Curiously one of the few names that Parsinejad (p. 217) does gloss in a footnote is that of Arthur Conan Doyle, who might be well-known to many of the readers of this book. In addition to a biographical appendix, a bibliography of the works cited in the text would also have been welcome. Fourth, some sentences in the book suffer from a confusion of tense; e.g. “Hajji Zayn al-‘Abedin...is (was?)...dealt (deals?) with literary criticism” (p. 141) and “Since Taqizade has (had?)...he gave (gives?)...support” (p. 245). Needless to say these minor faults do not detract from the overall importance of the first in-depth English study of the founders of modern, secular thought in Persian.

<sup>i</sup> Parsinejad, pp. 46-7/Dehqani, p. 31: same point about Akhundzadeh;

Parsinejad, p. 113/Dehqani, p. 86: same quote about Malkom’s satire;

Parsinejad, p. 184/Dehqani, p. 300: same point and quotes on Kasravi’s views on the novel; Parsinejad 227/ Dehqani, p. 322: same Hedayat quote and discussion of Khosraw and Shirin; and Parsinejad, p. 241/Dehqani, p. 331: same quote and comment on Hedayat. Despite these common points, Parsinejad does not mention Dehqani’s book.

<sup>ii</sup> A small excerpt from the essay appeared in “Iran Nameh,” vol. XII, no. 1, winter 1994, pp. 189-190.



improvement; while to Algar (p. 91), "Akhundzade had set himself the task of eradicating Islam and devoted himself to literary activity tending to the achievement of that aim." Parsinejad also consistently notes the influence that mastery of at least one foreign language and literature had on the critical ideas of the enlightened seven.

The meager amount of genuine literary criticism in "A History of Literary Criticism in Iran" also proves what Parsinejad (p. 265) says in the first sentence of the afterword: "Literary criticism in the modern sense of the term, does not exist in Persian letters." Throughout the book he struggles to find material that even remotely resembles modern criticism. This causes him to cast his net beyond literature to Persian linguistics, history, sociology, science, theology, etc. For example, under the heading "Malkom and Literary Criticism" p. 112, one reads, "As for our religious scholars, instead of explaining the rites of piety and the obligations of men, they teach the procedure for entering the toilet." Malkom clearly aimed his criticism at the "responsa" (tawzih al-masa'el) literature familiar to readers of the dissertations of the Shiite clergy, but not literary in any sense. He also includes Kasravi's ideas on Persian orthography (p. 186-7) in his discussion of the author's literary critical views. Often what passes for criticism in many of the excerpts from the writings of the intelligentsia amounts to a plea for better editing and more concision and accuracy in Persian composition—laudable goals, but hardly criticism. It seems that rather than being a history of literary criticism per se, "A History of Literary Criticism in Iran" is about the emergence of pure reason in Persian writing. This concentration on rationalism and secular thought makes the book is particularly strong in demonstrating the intellectual pedigree: Akhundzade → Kermani → Malkom → Talebof → Maraghe'i → Kasravi.

Despite its obvious value as the first comprehensive study of the genesis of modern Persian literary criticism in English, Parsinejad's own work could have benefited from better editing and more concision and accuracy. First, some minor errors in transliteration mar what is otherwise a well-written text. Here a few that stood out after a casual reading of the work: "Akhundzada" for Akhunzade and "Sedeq" for Sadeq (p. 11); "Tahab" for Z[Dh]ahab (p. 13, fn.); "Arish" for Arash and "Zuhak" for Zahhak (p. 14); "Helmi" for Halabi (p. 211, fn.); and both "Esmardis" and "Esmerdis" (p. 221). Second, Parsinejad often praises a writer's modern style, but his literal and copious translations from the works of the writer may belie the claim to readers of English (see, for example, pp. 111, 131, and 224). Literalism gets him into trouble when

After a brief introduction to the history of literary criticism in Iran prior to the nineteenth century, Parsinejad devotes one chapter to each of the seven figures mentioned in the subtitle. The pattern is the same in all seven chapters: a biographical sketch is followed by an analysis of the intellectual's writings on criticism. The first chapter is supplemented with an appendix containing translations of excerpts from Akhundzade's critical works. This appendix is especially useful for readers of English, because it contains the first (as far as I know) renderings of Akhundzade's essay "Qeritika," which as Parsinejad rightly points out (p. 48) has received little scholarly attention.<sup>ii</sup>

As the book proceeds from one thinker to the next, Parsinejad's views on the importance of literary criticism in Iran become more apparent. To him modern criticism is not merely a tool for the betterment of Persian literature, a break with the criticism prior to the nineteenth century that was often little more than fawning, gossip, or personal attacks, but vitally connected to the social and political development of the country. He thinks that literary criticism was an outgrowth of "the socio-critical struggle of intellectuals in Iran against despotism in the nineteenth century" (p. 36). Because literature played and plays such an important role in the formation of Iranian culture, "critical thought, the product of a rational attitude, concerns itself primarily with opposition to entrenched political and economic institutions" (p. 23). Parsinejad (p. 139) also aptly quotes from Talebof to reinforce the idea of the connection between criticism and the country's advancement: "If the field of words and deeds about national interests is devoid of 'criticism' that is, analysis of shortcomings and virtues, there can be no national progress."

Another trait the members of the intelligentsia Parsinejad's studies share is that they benefited from prolonged periods of expatriation. For example, Mirza Malkom Khan's "distance in his youth from the educational environment of Iran not only freed him from such influences [as repetitious and florid Persian writing], it exposed him to scientific and logical thinking..." (p. 100). This positive view of Malkom's long absences from Iran contrasts markedly with the opinion of Hamid Algar, another student of Iranian modernism. In "Mirza Malkom Khan" (Berkeley: U. of California, 1973, p. 118), Algar writes, Malkom's "opportunity to pursue a thorough reform of the Iranian state from a position of influence in Tehran had been lost without a serious attempt at exploiting it." Parsinejad and Algar also part company when it comes to the motives behind Akhundzade's proposals to simplify the Persian alphabet. To Parsinejad (p. 43) the proposed new alphabet was an

little more than list the nineteenth century figures. They also do not examine in depth the ideas of the two twentieth-century writers, Ahmad Kasravi (1890-1946), and Sadeq Hedayat (1903-51). With its emphasis on the formative period of modern Iranian intellectualism, "A History of Literary Criticism in Iran" fills a gap in English-language studies of the subject.

In Parsinejad's history, the Revolution of 1979 is not even a mote on the horizon. Rather than addressing a particular question in Iranian intellectual history as the three works mentioned above do, his book focuses on a particular topic—the development of modern literary criticism in Iran. His approach owes less to modern social and political theory than to old-fashioned analysis of the works of the seven figures mentioned in his subtitle. Despite this difference in approach, however, there is some overlap between Parsinejad and the three other intellectual historians. Gheissari (p. 4), for example, speaks of a "transformation in literary consciousness in Iran, which assumed a clear form in the late nineteenth century." He (p. 3) also explores the nineteenth century movement to simplify, de-Arabicize Persian, a subject that recurs in "A History of Literary Criticism in Iran," as an expression of nationalism. Nabavi (p. 159) surveys the critical literature on Akhundzade, Kermani, and Talebof in a footnote.

Much of what one finds in "A History of Literary Criticism in Iran" appeared in Persian two years ago in Parsinejad's "Rowshangaran-e Iran va Naqd-e Adabi" (Tehran: Sokhan, 2001). The title of this book avoids both "monavvar al-fekr," the Arabic phrase used in Persian for "intellectual" (Nabavi, p. 4) and the more standard "rowshan-fekr." Parsinejad uses instead the "purer" term "rowshangar," translated on the title page of the present work as "enlightened thinkers." The multiplicity of terms for intelligentsia in Persian may have something to do with the pursuit of authenticity that Boroujerdi, Gheissari, and Nabavi document. No self-respecting, native intellectual could use a term borrowed directly from Arabic but ultimately from French to label his/her endeavors. Also in 2001, the Sokhan Company published "Pishgaman-e Naqd-Adabi dar Iran" ("The Forerunners of Literary Criticism in Iran") by Mohammad Dehqani. In this work Dehqani (p. 26) generously acknowledges Parsinejad's various Persian writings on the history of modern Persian literary criticism, saying that they have relieved him of devoting separate sections of his book to the ideas of Akhundzade, Malkom, Talebof, and Kermani. Despite this disclaimer, a comparison of the two books reveals that Dehqani (in Persian) and Parsinejad (in English) occasionally go over the same ground.<sup>i</sup>

## Book Review

Iraj Parsinejad, "A History of Literary Criticism in Iran (1866-1951), Literary Criticism in the Works of Enlightened Thinkers of Iran: Akhundzade, Kermani, Malkom, Talebof, Maraghe'i, Kasravi and Hedayat." Bethesda, MD: Ibex, 2003, 350 pp. ill.

### Reviewed by Paul Sprachman

University presses in the United States have published at least three studies of the Iranian intelligentsia in the last seven years. They are:

1. Mehrzad Boroujerdi's "Iranian Intellectuals and the West—The Tormented Triumph of Nativism" (Syracuse, 1996);
2. Ali Gheissari's "Iranian Intellectuals in the Twentieth Century" (Texas, 1998); and
3. Negin Nabavi's "Intellectuals and the State in Iran: Politics, Discourse, and the Dilemma of Authenticity" (Florida, 2003).

All three use the Iranian Revolution of 1979 as a point of departure, and work both backward and forward from that point, traversing similar territory. Applying various theoretical models and stressing to varying degrees material drawn from many of the same primary and secondary sources, these studies address the question: How could Iranian intellectuals, most of whom were influenced by the secular thought of the West, welcome a revolution fueled by religion? The question itself is explicit in Nabavi's introduction (p. vii), and one answer is latent in Boroujerdi's alliterative subtitle. All three also trace the beginnings of the twentieth-century intelligentsia in Iran to the second half of the nineteenth. During this period five of the figures mentioned in the subtitle of the volume reviewed here, namely Mirza Fath 'Ali Akhundzade (1812-78), Mirza Aqa Khan Kermani (1853-96), Mirza Malkom Khan (1855-98), 'Abd al-Rahim Talebof (1834-1911), Zayn al-'Abedin Maraghe'i (1838-1911), were active. Because of their focus, the works of Boroujerdi (pp. 1-2), Gheissari (p. 15), and Nabavi (p. 4) do

Mohammad Este'lami	Narratology and Realities in the Study of 'Attar	11
J. Duchesne-Guillemin	Iran and Greece: The Mythical Theory of the Cosmogony of the World in Ancient World	12

# Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XV, No. 1, Spring 2003

## Persian

Articles	1
Selections	141
Book Reviews	157
Iranian Studies in the West	175
Short Reviews	190
Communications	209

## English

### Book Review by:

Paul Sprachman

A History of Literary Criticism in  
Iran (1866-1951): Iraj Parsinejad 1

### Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Reza Khan Sardar Sepah and the Saving of Khuzestan	6
Hashem Rajabzadeh	The Conquest of Baghdad as Told by Nasir al-Din Tusi and Rashid al-Din Fazlallah	8
Homa Katouzian	Hedayat's 'Stray Dog'	10

# *Iranshenasi*

A JOURNAL  
OF IRANIAN STUDIES

New Series

**Editor :**

Jalal Matini

**Associate Editor :**

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

**Book Review Editor :**

Heshmat Moayyad

**Advisory Board :**

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

**Former (deceased) Advisors:**

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

Internet Address: <http://iranshenasi.com>

**Requests for permission to reprint more than short  
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,  
\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$16 for surface mail.

For Air mail add \$16.50 for Canada, \$35.00 for Europe,  
and \$39.00 for Asia, Africa, and Australia

# *Iranshenasi*

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

---

Book Review by:

Paul Sprachman

Abstracts of Persian Articles by:

J. Duchesne-Guillemain

Mohammad Este'lami

Homa Katouzian

Hashem Rajabzadeh

Jalal Matini